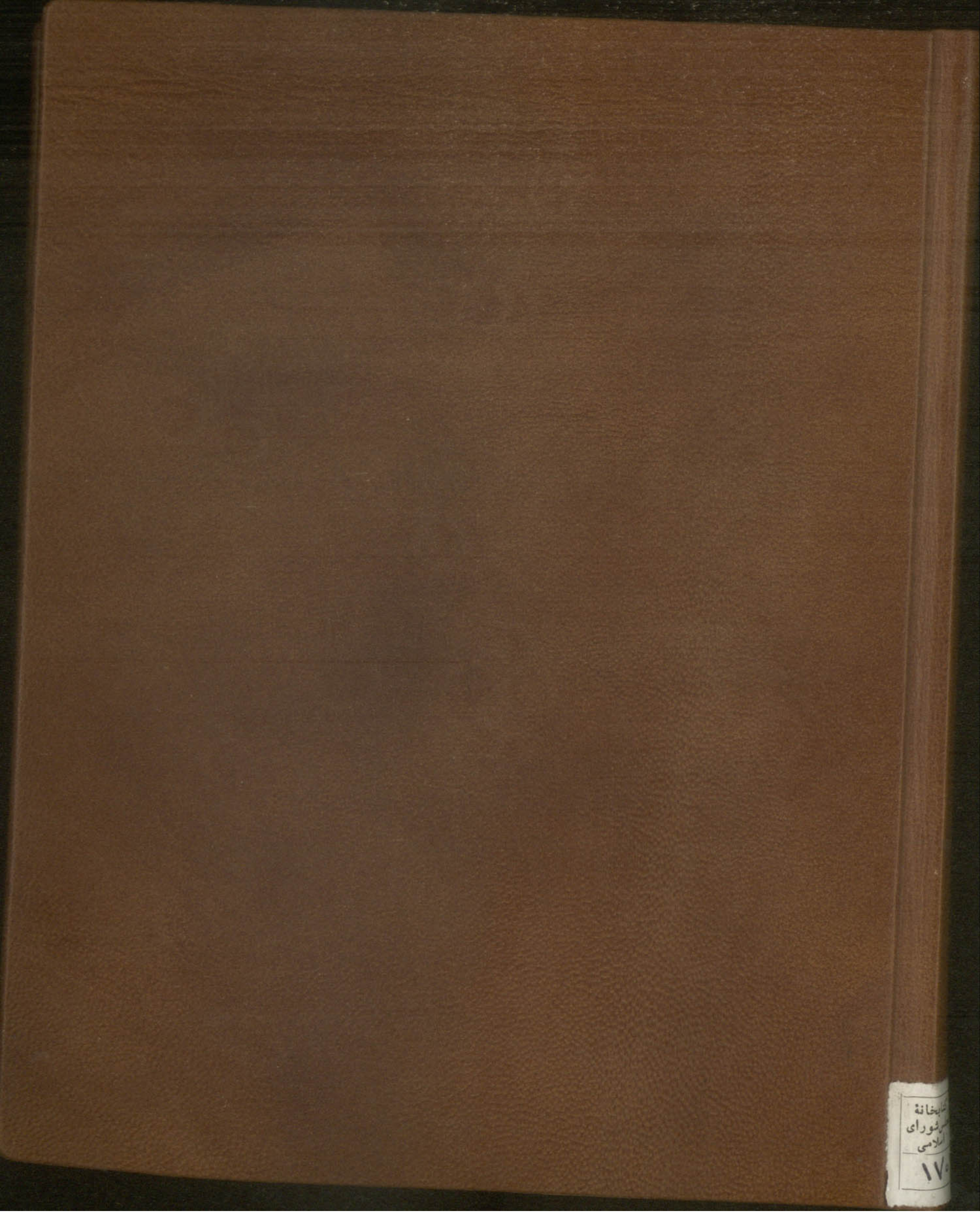
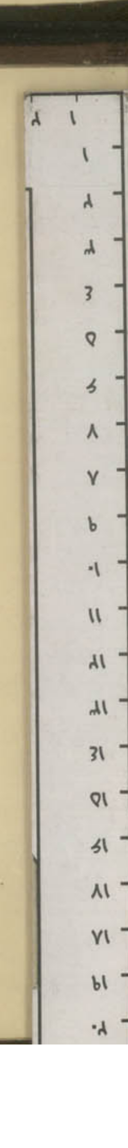
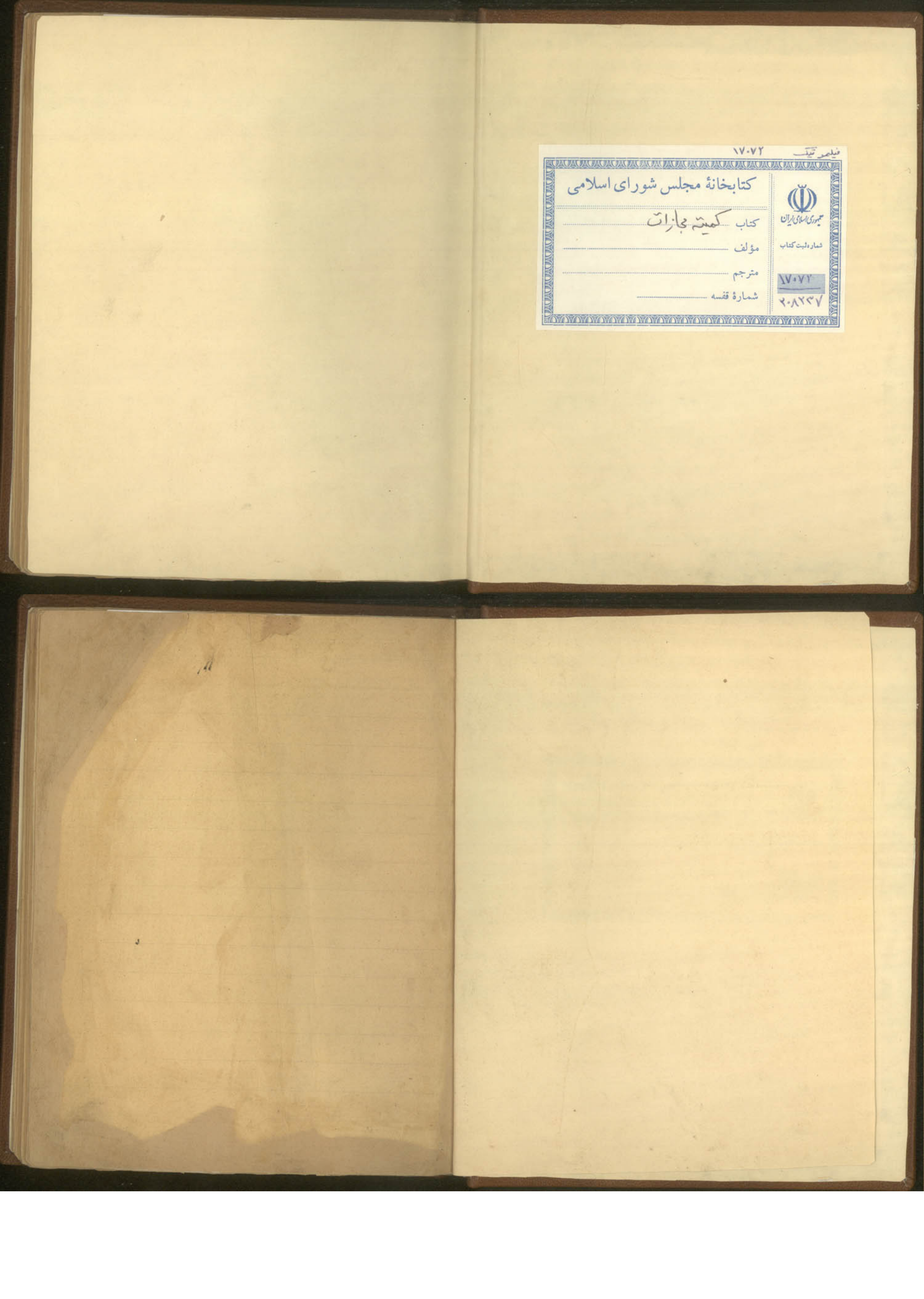
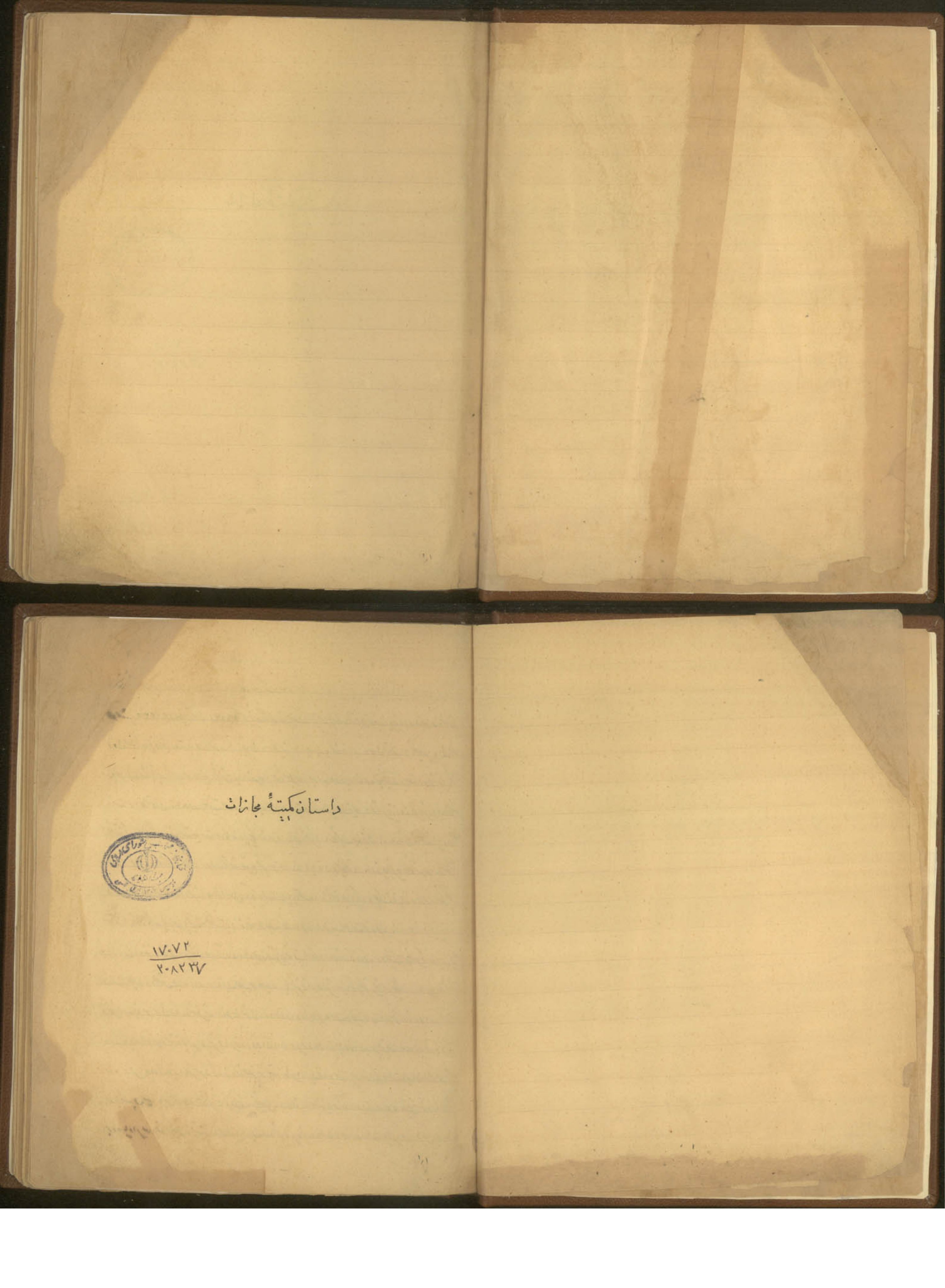

تابخانهٔ
شورای
اسلامی
۱۷۰



فیلمو تیک
۱۷۰۷۲
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب کمیته مجازات
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه
شماره ثبت کتاب
۱۷۰۷۲
۲۰۸۲۳۷


فیلمو تیک
۱۷۰۷۲
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب کمیته مجازات
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه
شماره ثبت کتاب
۱۷۰۷۲
۲۰۸۲۳۷



داستان کمیتهٔ مجازات

فصل اول مقدمه

جنگ بین المللی

در سنه ۱۳۳۲ هجری مطابق سال ۱۹۱۴ میلادی بود که میدان مهیب مخاصمه و پیکار از افق مغرب پدیدار و ما بین دو دسته دول معظمه عالم عبارت از دول متحده (آلمان . اطریش . ایطالی . عثمانی) و دول متفقه (انگلیس . فرانسه روس) باشد با چهره پلید خود طالع و نخستین بار در زیر ها بر خود مسلح قوم بعرصه کارزار نهاده و قدرت خود را بر آنان ثابت و بلا استحقاق نمودار . دول متحده در جنگ خود دولت اطلاعات آلمان بود و قوای نیرومند خویش را به دو دسته تقسیم کرده هر یک از دسته جات مذکور را یکی از سرداران نامی خود (مارشال هیندنبرگ . مارشال فالکنهاین . مارشال مکنزن) سپرده از طرف شمال روسیه تا جنوب محکم آن دولت را با خاک برابر نمود و از جانب دیگر وارد سرحدات دولت بلژیک شده دولت مزبور را با قشون فاتح السلاح آن دولت را پامال و از آنجا عبور کرده بخاک فرانسه وارد و لشکر کشی خود را تا نزدیک پاریس پایتخت آن مملکت برده نه تنها حریف بلکه عالم را مرعوب سطوت خود نمود .

از این رو نیز دشمنان در مشغول خود آرائی و اولین قدم در مقابل مقصود موفقیت گذارده و موفقیت حاصل کرد و از این بود دولت ایطالی را بنقض عهد وادار و از این قضیه دو فایده (یا کثیر قوای خویش . دیگر تقلیل قوای بیگانه) حاصل و فقره آتش جنگ خیلی پیش از تقلیل آن شعله ور گردید و از آن طرف مشغول زد و خورد و از جانب دیگر جاسوس و خانه کان ماهر خود را به اجراءات دول جانب اقدام داشته برای زیادی قوا در جنگ دیگران را بطور خود دعوت میکردند و برای پیشرفت مقصود با قسم و به حیث شده برخی را بهر اقدام کوشیده و جمعی موفق گردید و از بعضی نیز استفاده ها برده و فوائد مختلف حاصل و دولت ایران از آنجمله قبل از جنگ بین الملل مابین دو دولت قوی روس و انگلیس ، گرفتار و مانند جوجه بی پر و بال در پنجه دو شاهین قوی چنگال گرفتار بوده یارای معارضه و گفتگو نداشت و همواره با این دو دشمن قوی زور و مکاری باخته مقدرات سیاسی این سرزمین بلا دید استخوان

دشمن شرور و حریص و قوی پنجه یعنی روس و انگلیس هر دو پنجه تعدیات جابرانه را بجائی گذارده بودند که تصدیق منشأ را انگلیسها و مشاهیر مورخین و فرانسوی و امریکائی نیز تا آنجا که در کتاب خود با لصراحه نوشته است « ... فهمیدند که دلایر اطلاعات ایران چشم تمام عالم حتی چشم آن کسانی را هم که هیچوقت گمان بدیشان نمیبرند باز میکند . و واضح است که ایران بیچاره فدار از هر جهت دولت اروپائی گشته و از صدها سال باین طرف در زجر دادن و فنا کردن ملل کوچک و ضعیف عیقی داشته برای رسیدن بمقصود از هیچ وسیله مضایقه ننموده اند . نه از خونریزی پروا داشته اند و نه از بر باد دادن شرف و افتخار واهمه نموده اند »

در همین زمینه مستشرق معروف انگلیسی (پرفسور ادوارد براون) که با نشر و ترقی افکار آزادی از دولت متبوعه خود (انگلیس) اظهار تنفر کرده در خصوص مظالم (روز عاشورای ۱۳۳۰ هجری) [illegible] و از اعمال وحشیانه آنها (بدستیاری قونسول انگلیس) مخصوص این فجایع را تصدیق کرده) چنین عکسی (از دار زدن پیشوای اسلام مرحوم ثقة الاسلام و هفت نفر دیگر برداشته حرکات جابرانه آنها را تصدیق کرده و مینویسد که از کسانی مصلوب غالبا بی تقصیر و گناه بوده اند ! .

نه تنها اشخاص فوق الذکر از حقایق مزبور متنفر بودند بلکه اقدامات ظالمانه این دو دولت متعدی قلوب تمام ملل عالم را جریحه دار نموده حتی باعث شفقت و ترحم دیگران اروپائی و اشخاص با اطلاع شده بود و از آنجمله لرد کرزن در کتاب خود موسوم به (ایران و مسئله ایران) هفت صفحه ایراد کرده مینویسد که : (در تاریخ یازدهم ربیع الثانی ۱۳۳۰ (۱۹۱۲) فرمانده قشون روس مکان مقدس و بارگاه امام را گلوله باران کرده بقیه از زوار بیچاره و جمعی از بیگناهان را هدف گلوله ساخت خشونت دولت روس منتها درجه شدید و تمام عالم اسلامی یک اثر دردناکی کرد » نقل از کشف تلبیس

خصوصاً خانه کان سیاسی این دو همسایه بعضی از خائنین [illegible] و جوانان ایران از قبیل وثوق الدوله و نصرت الدوله و شاهزاده میرزا اکبر پسر صدر اعظم و مرحوم میرزا نصیر خان و غیره را استخدام کارگر و بوسیله آنها با اجرای خیانت خوشنودی و ارکان خود

کاملا بآرزوی خود رسیده این دولت ضعیف را بپرتگاه زوال کشانیده خاک ذلت بر فرق عموم ایرانیها می ریختند .

دو رقیب ماهر زبردستی مانند دولت آلمان در مقابل آنها عرض اندام کرده پرچم تبلیغاتش با هتزاز آمده خانه کان در حالی که انبار زینها را با خود همراه و تار و پود قماش چندین ساله تفتین را از یکدیگر متلاشی نمود .

رفته رفته بازار تبلیغات رونق گرفته جمعی هواخواه تفتین و جمعی طرفدار دول متحده و در عین این احوال وزیر مختار جدید مانند (پرنس رویس) از طرف دولت آلمان معین و وارد و در تهیج طرفداران دولت نفوذ جمعی از او به اشاره وزراء مهاجرین و دسته دسته بتحریک پرنس از مرکز حرکت بنام کمیته دفاع ملی مهاجرت اختیار و نخستین بار شهر قم را مرکز دفاع قرار داده شروع بنغمه سرائی و خود آرائی و تحریک عشایر و ایلات و تهیه آلات و ادوات قشونی نموده بودند رفع سوء تفاهم قارئین و مابین هواخواهان طرفین را یکسان دانسته بنحو اختصار اجبار است هر دو طرف را بمقصود خود قطعا هم نشانند ناگزیر از دادن توضیح است : دولتین روس و انگلیس چنانکه قبلا ذکر شد دیرگاهی بود که نفوذ ابواب ایران اعضاء و جوارح کشور جم را از یکدیگر متلاشی و برادر وار این خوان تقسیم و در معاهده ۲۲ رجب ۱۳۲۵ (۳۱ اوت ۱۹۰۷) بنا بر این سرزمین در منطقه نفوذ و یک نقطه بطرف معین و نزدیک بود که آخرین فاتحه را قرائت و جایگاه سیروس کبیر را از تمکنات خود آورده مرد غفلت زده [illegible] نبایند در فصل آخر شرح احوال ایرانیها و با نقشه نفیر جنگ با معدودی جمعی از گوشه و کنار اگر چشم طمع آنها را کور و آمال چندین ساله آنها را عقیم گذارده حضرات مهاجرین بگم : الضروره تبیح المحذورات ، که گفته اند وقت ضرورت چو نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز برای استخلاص تاج و تخت کیان موقع را مغتنم شمرده از شر دشمن بدشمن دیگر پناه برده با تفکر الوار و حشی و طوایف مختلف العقیده سپاهی برضد دولتین روس و انگلیس در جانب وطنخواهان حقیقی را بلب آورده بود قیام نموده از این راه بمقصود هم نایل شده

جابرانه

برانگیخته‌اند و تحریک عده‌ای به وحدت و تجهیز آلات و ادوات قشون نمودند .... بشارتی

برای ترویج [illegible] از طرفین [illegible] بر هر طرف [illegible] در تقلا بودیم [illegible]

تا گزارش [illegible] : [که قبلاً ذکر شد] بین روس و انگلیس در کار بود به گشودن ابواب دسیسه [illegible]

و جرایم [illegible] ۲۱ رجب ۱۳۲۵ ق ۳۱ اوت ۱۹۰۷ میلادی

برای [illegible] و [illegible] انگلیس [illegible] و جایگاه [illegible]

[illegible] بیگانه [illegible] ایرانیان [illegible]

[illegible] حضرات [illegible] الاشیاء [illegible] وقت ضرورت

[illegible] تاج و تخت کیانی [illegible] پناه برده

[illegible] بین روس و انگلیس [illegible]

از این راه [illegible] .... شرح زیر دو اثبات قضیه اقوی دلیل است :

[illegible] در تاریخ اول ژانویه ۱۹۱۶ (۲۲ صفر ۱۳۳۴ هجری) می‌نویسد : جمیع [illegible]

[illegible] ترین فرقه سیاسی ایران فرقه دموکرات است [illegible]

[illegible] ایران اهمیت داد » ....

مقدمه [illegible] ایران در شهر قم [illegible] دولت آلمان [illegible]

[illegible] از سرحدات [illegible] ایران [illegible] دولت آلمان [illegible]

[illegible] ایران [illegible]

[illegible]

کمیته [illegible] روس شروع شد [illegible] ایرانیان [illegible]

[illegible]

[illegible] از سرحدات ایران برای [illegible] کرده بودند [illegible]

و جایگاه [illegible] از قصر شیرین شروع به پیشرفت نموده قوای خود را وارد قزوین و آنجا را مرکز قوای خود قرار داده نه تنها [illegible]

[illegible] قزوین [illegible] تا [illegible] قشون [illegible] و سایر شهرها و آبادیهای [illegible] ایرانی [illegible]

خود با عمال [illegible] دولت ایران [illegible]

دعوت می‌نمودند ......

این موضوع را [illegible] علی‌اکبر خان سردار مقتدر [illegible]

[illegible] تمام [illegible] از دست داده [illegible]

[illegible]

[illegible] داد ......

[illegible] دولت برطانیه [illegible]

انگلیس با خود همراه [illegible] ۱۳۳۵

[illegible] سال ۱۹۱۷ [illegible]

[illegible] ایران [illegible]

کمیته [illegible] .

تأسیس کمیتهٔ مجازات

از آنگاه [illegible]

[illegible]

[illegible]

تصویر نظیر صفحات افتاده از کتاب «داستان کمیتهٔ مجازات»

که از نسخهٔ موجود در میراث فرهنگی قزوین کپی شده و برای رفع (با اجازهٔ استاد حائری)

نقص نسخهٔ مجلس در این محل قرار داده شده است . شکر [illegible]

مرحوم ... خان رشید السلطان . سید مرتضی خان . کریم معروف به دوات گر) بوده چون دو راه و برابر به سیاه طهران
و از ... میرزا ابراهیم خان منشی زاده . اسدالله خان ابوالفتح زاده و برادرش هاشم خان ابوالفتح زاده) با کمال
جدیت ... پسر محمد شاه ... دولت روس ... از امارت و مجلس را ... نیز عازم طهران
بود . این دو دسته که یک ... در اوایل ربیع الاول ۱۳۲۵ هجری اگر ... از آنجا به طهران آمدند ... و خواهی
کامل ... با تمام حضرات ... و فدوی ... با حفظ وطن و ... هم ... در خانه ابوالفتح زاده
که در ... جلسه ... قرار داده . جلسه ... در ... منشی زاده منعقد و تشکیل گردید .
و این فرقه : ... اشخاص ... بود ... تصمیم ... از کار ... عاجز ...
ظاهر شود ... این ... اشخاص ... یک ... و ...
از آنها ... جلسه ... اثر ... و ...
اختیارات ... و ... صحبت ... کشیده ... . و ...
یاران ... [illegible] ... و جا ... .
هر یک ... این ... هر ... ایشان ...
تصمیم ... ابوالفتح زاده شدند . اسدالله خان ابوالفتح زاده نیز ... از این کار
... ایران بود .

ابوالفتح زاده ... سال ... . کوچک ... سادگی و شجاعت
... و ... و ... در موقع صحبت
... شود . ... ایشان داده این گفته
... و ... این ... خود ...
... با ... .

ابوالفتح زاده با بیانی حرارت و شور ... به شروع صحبت کرده گفت : آقایان . ... عزت و علاقه ... بالاتر از این
نیست و ... یک ... که ... و فداکاری ... همه ... و مقدس ترین وظیفه
... وظیفه وطن پرستی است . ... مملکت ... وظیفه ... هر جا ... تحقیقات
کرده پیش ... و ... موقع ... شده ... بهترین وظیفه ما خدمت به وطن و ...
وطن است . ... حاضر ... به دست دشمنان وطن ... باید این سرزمین مقدس را
از لوث وجود خائنین ... دشمنان ... برای حفظ شرافت اجداد و نیاکان خود ...
... . ما برای ... و ... و ... صحبت ... را
... . و ... برداریم . ... را ... .
عزیزان من : ... ضعفا را ... و ... ظالم را ... خود ... به زور بازو و
نیرو ... را ... دست آنها را کوتاه ... این ... را ... انتقام ... .
ابوالفتح زاده ... خود را با ... و ... گرفته ... ساخته ... انگشتان ...
در اطاق ... حاضرین ... ... بالاخره در موضوع ... هر یک ... عاقبت ...
آراء ... این ... مجازات ... داده ... دست ... .
... انعقاد ... جلسه ... روز دیگر قرار گذارده .
اشخاص ... در روز دیگر ... جلسه ... حضور ... (منشی زاده . ابوالفتح زاده .
خان ... الممالک . رشید السلطان . سید مرتضی خان . کریم دوات گر) تشکیل و ... حاضر ...
... و ... ... و ... نیز ...
... و ... (... دو ...) ... هم ... رشید السلطان و هم ...
سید مرتضی خان زاده شده ... کریم ... ایران ... زاده

... و ... (... طهران بود) همه هم عقیده و ... انجام ... به نام رشید السلطان و هم ... و سید مرتضی خان
زده شده ... با اطلاع کریم دوات گر کار ... را به انجام رسانیده از آن ... این ... را ... سازند .
در این جلسه ... تقسیم و تشکیل جلسه بعد به پس از فاتحه این ... و ... امروز نیز ختم و ... متفرق شدند
عصر فردای آن روز ... سال ۱۳۲۵ هجری ... اگر ... احوال رشید السلطان و ... میدید که
در ... گار ... حضرت عبدالعظیم ... قدم ... زنان ... متفرق شد با اطراف
خود ... . از آنجا ... میرزا ... خان ... را استقبال ... مرگ ... او را ...
... و ... چند دقیقه ... رسیده ... و ... دنبال کار خود رفتند .
شخص مقتول ... شغول ... ستاره ... با ... که ... جا ... همه ... آن ... گریزند !
این شخص ... بوده ... پسر میرزا ابوالحسن خان شیرازی ... در مجلس شورای ملی ... نماینده گی
داشت . میرزا ... خان ... ایران ... و ...
وجود ... کرده ... راه پیشرفت ... این ... را ... در افق سعادت ... از ...
کوچک ... چند روزی ... حرکت ... و ... از این قرار بود :
چون این قبیل ... در ایران ... و ... تا این تاریخ ... از ...
... و ... بهمین جهت ... از ... نام ... . ایران
... کار ... کریم دوات گر ... اطلاع ... بود ...
... شروع ... آن ... و ... بود ... پاره ...

چاره را در باره یک مخمصه نوی گرفتار نماید و به انجام این نقشه یکی از اعضا ملزم به اجرا و جمعیت شخص فقیر رفتی و قرعه قضاوت
بنام علاءالکتاب زده و قرار شد او را احضار و در حضورش طرح دعوی و محاکمه نموده بنابر حکم قاطعه مجازات نمایند .
بتصویب اعضاء کمیته صورت وقوع یافته شخص علاءالکتاب را که در آن تاریخ معلم پادشاه وقت (سلطان احمد شاه) و یکی از اعضا
محترم وزارت داخله بود احضار و در نزد وی محاکمه شروع و چند روز محاکمه مزبور طول کشیده نتیجه مطلوب حاصل نشد .
علاءالکتاب حل قضیه را موکول بوجود شخص دیگر کرده و میرزا علی اکبرخان ارداقی را پیشنهاد نمود . حاضرین عقیده او را پسندیده او را
برای جلسه دیگر حاضر کردند در نزد او نیز محاکمه شروع و محکومیت کریم ثابت شده ابتدا توبیخ و ملامت بالاخره بمضیقت و زحمت
عاقبت بتهدید . و با وصف تمام این احوال کریم مزبور تنبیه نشده در داخل پرده خود ساعی و جوش یک مانع بزرگ و سد محکم برای
پیشرفت این مقصود دیگران را عاجز و زبون نموده از طرفی مسلم است این مرد عوض اینکه اصلاحات بجای خائنین آنها را برشود و
در جای خالی گفتیم تا کسی و کسی را محرم دانسته با جرائت بسیر جمعیت را بایانی و دواره نظمیه را بیدار و نیز دلیل بود به راگوش زبانی
حیوانات و حشرات موذیه غالباً ملاحظه شده است که در مقام اعدام خویشان را خود ترک کرده و موجبات اتفاقی را
بکشش و نابود کردن خود وادار کرده اند .
این جوان در آزادی خواهی سابقه بوده است یک جوان محجوب کم حرف و در تعقیب صنیع (مرحوم شیخ فضل الله مجتهد نوری بود) که
محمدعلی شاه و در شمار اشخاص با نفوذ و پارس مخالفت با حزب ملت و ارتجاع گذارده بود) یک نفر اعدام آزادی خواه کرده بود
و بعد شرح آنچه نمود . کریم مزبور بعد از قتل شیخ فضل الله افتاده یک شب چند تیر طپانچه بطرف او خالی کرده او را مجروح و خود
نیز گرفتار شده بیک خروار باغشاه که مقر اقامت شاه بود جلب و از آنجا بانبار (محبس مهم دولتی) برده بدست زندانبان
و کند و زنجیرش سپردند . این گرفتاری تا ورود اشرار و بدست مجاهدین فاتح طهران تمتع و همین قضیه را سرمایه آزادیخواهی
او دانند

و شهره طلبی قرار داده و اختلاف و نفاق مابین سران و رؤسای احرار بالاخره با آنها مراجعت کرده بدین طرز
آنها را اختلاف و پریشان کرده در مراجعت از فرنگ و دربار محمدعلی و همین مرد به او و دیگر او را طلبی و بعضی خیانت
وادار کرده نفس جوانی را برخلاف و ناروائی گذارده . خود در شب ~~۱۲۹۵~~ (۱۳۲۵ هجری) ۱۲۹۵ ۲۸ مهر
بدست سید مرتضی خان سابق الذکر مقتول و یادگار خبیثی مانند بهادرالسلطنه گذشت که بجای خود گذارده و بال گردن سایر اعضای کمیته
و عدم موفقیت و باعث زحمت آنها شد . زیرا که این جوان نالایق که انتظار که به دیگران با تسیر چنین بهانه را به وقوع
انحلال کرده بعد اعضاء را خونبها نموده برای الفت و اعضا را
گفته و آنها را مجبور نموده با طلوع و رکمیته را منحل یا مجدداً تاسیس کرده و شروع بعملیات نمایند و همین مسئله یک غفلت بزرگ و خبط
فرصت ناپذیر و قارئین این کتاب پس از مطالعه تصدیق خواهند نمود که وجود مضرتر از وجود کریم و برای پیشرفت مقاصد خود باین
همان معامله را که با کریم نمودند با شخص بهادرالسلطنه هم بنمایند .
با کار مهم اصلاحات با سابقه تماماً بمایین مصادف و با اتفاق افتاده هر جزء غفلت معمار باعث به تعمیر خانه شده یا از
صرف نظر کردن یک خشت معیوب هم عاقبت بمعایبی برخورده که ترمیم آن مشکل و در نتیجه باعث انهدام آن بنا شده و در همین
خرابی نیز چنین نفوذ او نیز آورده و لزوم نموده است .
خلاصه این مرد طماع در جلسات اولیه حاضر شد عدم موفقیت خود را کافی به گرانی موهوم او را ابطال ایجاد از خود رانده .

فصل نهم تاسیس مجدد کمیته مجازات

چنانکه ذکر شد بهادرالسلطنه را از دایره خارج و پس از اخراج و رکمیته مجازات بعضویت پنج نفر اشخاص منتقله الاسامی ذیل تاسیس
و جلسه اول در منزل منشی زاده تشکیل و پس از آنکه تکلیف هر یک از اعضا معین شد . (عمادالکتاب صدر (رئیس) . میرزا علی اکبر

ارداقی . منشی زاده مهردار . ابوالفتح زاده رئیس قوه مجریه . مشکوة الممالک تحویلدار)) ومجلس بنام
شوکت و عظمت ایران افتتاح و صورت رسمیت یافته شروع بمذاکره (ما مذاکرات آن شرح . . . . .
فقط بر سر قوه مجریه دستور در آخر جلسه داده شد و نیز قرار شد از بابت مصارف هر یک در ماه مبلغ معینی بکار اندازند و دولت
دیگر بطور اعمی در از نهانیه و از ایشگاه جلسه و تعقیب گردند (که آخر هم گرفتند) این مسئله بکثرت آراء تصویب و مجلس در ساعت
یازده بعد از ظهر اختتام یافته و متفرق شدند .
در همین جلسه منزل میرزا علی اکبرخان تشکیل شده بود در جلسه قبل را ابوالفتح زاده اظهار نمود که :
قرار واجب الاجرا یکی از فدائیان دو رو طلب اکبرخان نام دارد در لیله ۱۴ رجب الاجرای بخانه میرزا
عبدالحمید خان متین السلطنه وارد و با حضور دو نفر نوکر و کلفت خارج امر کمیته را بموقع اجرا گذارده در ظرف چند دقیقه
برداشته از آنجا خارج و از فرار نیز برخورده و آنها را دفع کرده و رفته است بطوریکه
متین السلطنه با صدای تیر رسیده و نیز صدای او را شنیده و گشته است .
اعضا کمیته از او تحسین نموده با اتفاق آراء رای داده و بیانیه داده پس از تصویب بقلم منشی صورت بیانیه تحریر
و با مرکب چاپ نوشته شده در ساعت شب بطبع رسیده و منتشر شد .

صورت اولین بیانیه کمیته مجازات

هموطنان - متین السلطنه مرد

نخستین بیانیهٔ کمیتهٔ مجازات منتشر و تکلیف عموم خائنین وطن معین و معلوم شد و جاسوسان در مخاطره و آن دست
نیرومندی را از آستین همت و شهامت خارج شده دست حقیقت و با بستی فکری در این باب بیندیشند . در این خیال روزنه
امیدی در قلوب همه پدیدار و گمان نمودند این تأثیر یک تأثیر عادی بی پایه و مایه و باصطلاح در دو پایانی نوشتن این چنین
یک اشخاص شارلاتان زرپرست پول دوست میباشند ! . در همین خیال بازار بعضی از شارلاتانها رونق گرفته
چند روزی بجان متمولین و اشراف افتاده شروع بدادن تأمین و گرفتن وجوهات نمودند از آنجمله پسر بزرگ محتشم السلطنه
(نصیر السلطنه) بود که چون سابقه دوستی با بهادر السلطنه سابق الذکر شروع بتقاضاهات و خودنمائی کرده و در نزد بعضی از اشراف
چنان وانمود کرده از او نیز مراقبه در این موضوع دارد . شارلاتانها و بی‌شعور بود هر یکی از اشراف بطوری رونق گرفته شده
دست التجا بدامان او دراز و تقاضای تأمین کردند از آنجمله سردار معظم خراسانی تیمورتاش بوده که درب خانهٔ مهاجر و انصار را
کوبیده و در خانهٔ مشار الممالک برادر بهادر السلطنه حاضر شده بود . علیقلی خان انصاری (مشاور الممالک) قبل از وزارت
و سفارت مسکو خصوصاً در آن تاریخ در مصدر کاری نبود وزن و اعتباری در نزد او وار داشت و بهمین جهة سردار مذکور
او را اصلاح دانسته بتصور اینکه مراقبه در بیکار رود و شخص او اظهار رفوق را کرده و از آنجا نیز مأیوس و دست التجا بجانب
نصیر السلطنه دراز نموده بدستور او عریضهٔ مبسوطی از خدمات صادقانهٔ خود خطاب بکمیتهٔ مجازات نوشته و مبلغی در جوف
پاکت گذارده به نصیر السلطنه تسلیم و در موقع تسلیم چند قطره اشک هم از دیدگان محزون خود جاری نموده بود .
نصیر السلطنه پاکت را به بهادر السلطنه داده و بهادر السلطنه به ابوالفتح زاده رو نموده و شرحی هم توصیه کرده و سردار معظم
مزبور را بصلاحیت معرفی و در خاتمه خواهش کرده بود در جواب عریضه را از طرف کمیته صادر نموده و باور دینار
در همین احوال جلسهٔ سیم کمیتهٔ مجازات در خانهٔ منشی زاده تشکیل شد . بیکه جلسه رسمیت پیدا کرد ابوالفتح زاده
پاکت را

پاکت ملاک شدن سردار مزبور را از نزد رئیس گذارده و ماجرا را بیان و سایر اعضاء کمیته را مبهوت و نگران از حرکت جاهلانهٔ
خود نمود . ابوالفتح زاده از فرط عصبانیت و ساده لوحی یا غرور و قدرتی که در خودشان میدید ملتفت این خطا
نشده خیال میکرد خدمتی کرده و کار بزرگی صورت داده مورد ملاطفت و رأفت سایرین خواهد شد . بهمین تصور از
اعتراضات دو نفر رفقا یکه خورده ابتدا متغیر و پس از شنیدن پاره توضیحات از کردهٔ خود منفعل و پشیمان شده در صدد چاره
جوئی برآمده گفت فکری بنمائید و تا زود است این خطا را ترمیم کنید . پس از مذاکرات زیاد پاکت را عیناً بخود سردار کرده
دستور لازم باو داده شد که پاکت را به نصیر السلطنه برگرداند و بگوید آنچه تجسس کردم کسی را که مربوط بکمیته باشد نتوانستم
بجویم . پس از انجام این کار اعلامیهٔ ذیل تحریر و توسط پست شهری برای جریدهٔ گلزار ایران طهران ارسال و در جراید فردای
آن شب منتشر شد .

صورت اعلامیهٔ کمیتهٔ مجازات

بسکه ترسیده است چشم غنچه از خار گران / پارهٔ پیراهن خیال دست گلچین میکند .

[illegible]

در همین جلسه دو موضوع ذیل مطرح و بااتفاق باکثریت آراء تصویب شد . اولا - قضایای که جزئی در حضور اعضاء

کمیته مطرح شد هرگاه اکثریت اعضاء آنرا تصویب نمود اجرا والا غیر قابل اجرا بوده باشد .
ثانیا - اسامی هر یک از خائنین را در یک پارچه کاغذ در عرض و طول آن از این قرار بود
نوشته و همه را لوله کرده در جعبه بریزند و هر دو ماه از آنها و در موقع احتیاج باز نمایند هر یک
از آن لوله ها را رئیس قوهٔ اجرائیه (ابوالفتح زاده) در موقع انعقاد جلسه برداشته مورد
اطلاع اعضاء از افراد اعضاء کمیته در خارج از حوزه قرائت نموده و بموقع اجرا بگذارد .
انتشار اعلامیه قوای بیشتر بر جرأت و اهمیت کمیته افزوده دست اشخاص شارلاتان را کوتاه نمود از این رهگذر همه ناچار
و بی‌چاره در خانه‌های خود مخفی و از اشخاص پنهان شده یا وثوق الدوله هم در تجریش متوقف و از موقع ییلاقی مدتی گذشته بود
جرأت آمدن بشهر نمی‌نمود . دیگری فیروز میرزا نصرت الدوله پسر بزرگ فرمانفرما بود که در قریهٔ شمیرانات
و در حمایت یکدسته اشخاص مسلح زندگانی خوفناکی طی مینمود .
خلاصه از این قبیل اشخاص بسیاری مخفی و یا پاره فراری و بازار دسیسه و شارلاتانی بکلی کساد تا در هفدهم ماه شعبان سال هزار و
سیصد و سی و پنج قضیهٔ میرزا محسن برادر مرحوم صدر العلماء طهرانی صورت گرفته در بازار حلبی سازها در ملاء عام وسط روز بین
مسجد شاه و مسجد جمعه بدست دو نفر جوان (میرزا حسین خان کرمانی معروف به لله و حسن اله خانی) مقتول و مرتکب
و مرتکب از زندگانی معزول و فراری بهان شب روز ورقهٔ بیانیهٔ ذیل از طرف کمیته صادر و منتشر شد

(سیمین بیانیهٔ کمیتهٔ مجازات)

۲۰ جوزا ۱۲۹۶ بیانیهٔ سیم کمیتهٔ مرکزی مجازات ۱۷ شعبان ۱۳۳۵ هجری

شب است ! قرص ماه مانند عروسان طناز از افق ایرانی جلوه گر و نور ضعیف روح پرور خود را بیک سرزمین
کهن

کهن سالی که هزاران حوادث گوناگون در خود دیده است میگستراند - واقعاً این ماه در همین قطعه خاک در تجدید افکار موارث
میکند اتفاقات بس عجیب و وقایع بسیار مهمی مشاهده کرده که هر یک با خطوط برجسته در لوحهٔ گیتی منقوش است . مشاهده میکند :
در همین مکان هر قوت در نظر او تازه جنوب منتشر میشود کوروش برای جنگ یونانی چهارده کرور لشکر تجهیز میکرد .
مشاهده میکند : همین اریکهٔ شهریاری که امروز آلت دست پلتیک و بازیچه ...... شده است سالیانی دراز جایگاه سلاطین
با اقتدار و یکی شاهنشاهی بنام سیروس با کمال عظمت و شوکت شرق و غرب عالم فرمانروائی مینمود . دیگر میبیند در یک اوقات
خونخوار نسیم اقبال همین خاک در سرحدات هر دو مملکت پرچم دولت ایران را در دروازهٔ پایتخت داریوش با اهتزاز در
و ... اورا با یک مرعوبیت شگفت آوری مجبور بتکریم و تعظیم مینمود اینک آن بیرق رقت رنگون و مداخلهٔ این مملکت
میدان تاخت و تاز قشون خارجی شده و سینهٔ نازپرور همین خاک از سم ستوران لشکر اجنبی خورد میشود ! بعلاوه
بی طرفی آورده : این طوفان حوادث و بدبختیهای بسیار بزرگ در نهال امید تمام ایرانیان در مزرعهٔ یأس و بیچارگی خشکیده
بود ما در کهنسال ایران فرزندان رشید و دلاوری مانند کاوهٔ آهنگر و نادرشاه افشار در دامن همت خود پرورش داده
بمیدان نمایش فرستاد ......
این تصورات مانند برق از خاطر گذشته ما خطور کرده بسمت زمین نزول نمود . اول بر قلب روح مجسم وطن که بالای
ایران پرفشانی میکرد جاگیر شده و پس در خاطر یک جمعیتی که در کمین مخفی و در تابش ماهتاب جلسه داشته منعکس گشت و این جمعیت
خیال میکردند تمام آن افتخارات و کلیهٔ اوراق افتخارات تاریخی ورق بورق با دست خائنانهٔ اولاد ناخلف ایران
پاره شده و بجای آنها قبالجات ننگ و اسناد خفت و رسوائی تدارک گردیده است ! ! . آیا مقتضیات زمان و دولت
پر آشوب ستمکارهٔ دنیا که فقط بجهة (مدافعهٔ وطن) از چکاچک شمشیر قهرمانان جنگ عالم بیرون میآید موجب تنبه و بیدار

عبرت این اشخاص شده است ؟ ـ نه !!! زیرا همین گروه ما در تمام اسرار و اقدامات مخرب شانه اشخاص ناطرات با یک عده مهم و اشارات مخرب اکوات و اطلاعات قبلی این هیئت را تایید و مطمئنانه گفت : بلی همین طور است من میدانم این شخص مجسمه خیانت و با عصمتی شهادت دارد ...... چه توطئه‌های شرم‌آور برای اضمحلال و نابودی ایرانی مظلوم تدارک دیده هم با دستهای آن در خیال چه مقاصد و نقشه‌های هول‌انگیز است در پشت وطن را تزلزل و کار ایران در کار گشتن است . در همین هنگام یک روشن ضمیر دیگر بگوش این هیئت گفت : آقایان علاوه از خیانتهای گذشته قبالجات بندگی و جود دیگری در برابر اسارت اولاد ایرانی در مجامع مخفی شهر تهیه شده تا به آرشیو اسلام گشانه همین امشب جمع شد پس از تصدیق و تجدید مقامات لازمه فرستاده میشود .

هیئت مزبور در افراد عاقله کمیته مجازات بودند دیدند عقاید او را تمام علائم انسانی تصدیق و گونه قرائت موجود است مجازات این وجود به دین رابطه به دارند لهذا کمیته مجازات باتفاق آراء حکم میرزا محسن وطن فروش را تصویب و توسط رابط بوسیر اجرائیه خود ابلاغ نمود

کمیته مرکزی

واقعه میرزا محسن کمواقعه عادی و آسانی نبود بلکه قضیه عجیب و هولناک بزرگی بود که نه تنها منتظم و قلب ساکنین طهران را متزلزل کرد بلکه صدای رولور حسین خان لله تمام ایران چیده پرده گوش متقدمین و اشراف را پاره و همه را مبهوت نمود فی الحقیقه مانند صاعقه یا طوفان شدید همه را متوحش و از عصبی بخشید خائنین نه قدرت فرار داشته و نه قوه توقف خود خوابشان آلوده متزلزل و واقعه فوق الذکر همه معلوم کرد که تا سیر کمیته مجازات یک تا سیر متین و شالوده آن بر روی پایه حقیقت گذارده و با یار روح است و شهامت و شرف ایرانی و عشق و صلاح وطن استوار گردیده تعقیب مدعا بادم

شیر شرزه‌ای یا مصاحبه صعوه است یا شاهین . بنابراین اخلاق عمومی شروع باصلاح شده :

خائن از خیانت دزد از سرقت | هر دو پوشید جامه فرقت .
انکه بد یار احتیاط | محتکر از احتکار | هر دو این شیوه را گذارد و کنار .
انکه جاسوسی داشت | یا تخم فتنه میکاشت | آیه توبه بر ضمیر نگاشت .
از میان رفت هرچه بود دروغ | راستی در جهان گرفت فروغ .
رشوه و مرتشی کشید عنان | معدلت در زمانه گشت عیان .
الغرض مرد و زن ز راه صدق | گرفتند بر طریقه رفق .

امورات رفته رفته صلاح و فرود بهار دیگر آباد گذارده هر کس نگاه کند در جدال بنی آل غیرت افتاده در همین تاریخ اولیای فانی سپهسالار مهندس و معمار برای بستن سد حوضخانه شاهرود بقزوین فرستاده تصمیم گرفته بود در یک روز انجام داده اهالی قزوین را از ذلت بی‌آبی برهاند . همچنین یک از دستور مهم سیاسی در خاطر مرحوم اتابک میرزای ایرانی و توجه زمامداران باشرف صمیمی را بخود مشغول نموده بود قضیه تشکیلات فرقه دموکرات بود و تحریک آن لانه فساد (سفارت انگلیس) جمعی از خائنین دانسته و فهمیده و برخی کورکورانه شروع به تشکیلات فرقه دموکرات نموده که در دوره سابقه اوله تا که خواهان دین نبی بودند امثال خواهان ملک و موکراسی استقلال مزعوم بود اما درون خشم بخضر ویته شده و در زیر این پرده عمومی خیانت و موخشی خفته است هر چند که عده آنها کم نه توانائی ابراز داشتند و نه قدرت داشتند از این عامه پرها جلوگیری کنند . اینها کم کم به تو انتشار آنها بزور پول و وعده ترتیب دار تقاء رتبه هر روز قدم جلو رفته با اشخاص حق بجانب عوام فریب جاهل را دسته دسته و نفقه نام از دور خواهی مشغول شدند

اجتماعات و تشکیلات دعوت میشدند و از این رهگذر جمعی را که بر ضد تشکیلات اقدامات میکردند خسته و فرسوده نموده بودند تا همینکه آفتاب اقبال وطن با نام کمیته مجازات طلوع نمود و شاهمرگ جدا با موجبات تشکیلات بودند بخوف و وحشت دچار و از ترس دم فرو بسته و تنها ساکت شدند[۲] . در نتیجه این احوال از طرف هیئت دولت[۳] بیانیه مبنی بر نصیحت صادر و رهبران کمیته جمعیت و تکرار و آرامش دعوت نمودند . بیانیه مزبور در جراید منتشر و دو روز بعد از انتشار بیانیه ذیل از طرف کمیته در جواب دولت منتشر شد :

« جواب بیانیه دولت »

لازم است نظر خودمان را از افراد دولت امروز و هیئت دیروز گرفته از ابتدا به بینیم دولت ایران در چه حال بوده و تدریجاً چه احوالی پیدا نمود . البته عطف توجه بدوره‌ها ما را موجب تطویر مقال و مجبوراً از زمانی شروع میکنیم در این بیانیه مختصر گنجانیده شده کار را آغاز داشته باشیم لهذا میگوئیم آفرین سلطانی صفوی و یا اولین نیک وجه سلاطین دنیا هیچکه میدانیم افتخار اجداد و آبرو دولت ایران را کی بود و کسی در طلب خفت و بیوفایی که گذشته بیهوده هزار قشون افغان تسلیم نمود ! روز دیگر نوادر طبیعت ذخیره رند که همیشه در پرده خفا مستور دارد یک دولت نادر را تشکیل داد که با شلاق خشم و تازیانه قهار نادری قیام سرین را تادیب و آبروی یغما شده دولت را با افتخارات بر بهای در اوراق تواریخ عالم شاه داوست برادر ایرانی تدارک نمود . ایام بعد دولت زندیه یک سلطنتی را که بزور شمشیر گرفته بودند ترس با شهامت آن نخوت و غرور طبیعی این موفقیت را با یک تاثیر اخلاقی از خود در و تمام و کمال بر تری روحی رقبا را تمام سلاطین دنیا مدلل داشت . اگرچه نادر و کریمخان هر دو پادشاه بی‌نظیر و موفقیت آنها بواسطه لیاقت و استعداد شخصی بود ولی مایه فخر ما ایرانیان که روز قبل مغلوب شدت قلیل افغان شده‌اند بکدام جهت دیگر روز فاتح هندوستان میشوند ؟ هیچ محقق تاریخی و جاری تردیدی نیست که یگانه عامل و بزرگترین عنصر موثر در این حال بود

جهد فقط و فقط مسئله بیم و امید و مجازات سزاوار پاداش نیکو بوده است در حق خادم و خائن مراعات میشده . چنانکه شهادت تاریخ تسخیر آذربایجان و فتوحات آقامحمدخان خواجه تنها بواسطه آن بود در برابر رضای خاطر کمتر جوپانی فرزند رشید اولین سردار و برادر زاده دلبند خود را در راه فرو سر بریده و سرادار الشبانی جگر رخه تسلیم نمود و نیز فتحعلیشاه قاجار با اینکه سلطنت قاجاریه بواسطه همراهی و خدمت میرزا ابراهیم کلانتر پابرجا شده بود مش را به الحمق نمک ناشناس و خیانت برای انتقام خود (لطفعلیخان) در دیگ مجازات گذشته جوشانید و حتی میشویم در این دو افر و آن ایام در بدبختی دولت ایران رو با نحطاط میرفت یک جوری را با بسط خیانت بوارد قاطر بر بسته کرده با کمال افتضاح در شهر طهران میگردانیدند ز مستلزمات بدیهیه است عزت و ذلت هر دولت بسته بشدت و ضعف قوه مجازات و هر اندازه در اعمال این قوه این یک کمتر ضعیف شد بهمان نسبت قدرت و شوکت او رو به پستی و فنا میرود . چنانکه بعد از معاهده ترکمانچای پس بیش از هانزوز شوم که سلاطین ایرانی در دیار شهوت پرستی و غفلت با قمار سرنج وطن ما را بوادی ذلت و بدبختی سوق میدادند اجرای مجازات کم کم شروع تجدید نموده تا روزیکه مشروطیت اعلان شد گوئی از هانزوز فرمان اعدام مجازات را هم صادر کردند . کاش مجازات بحال عدم باقی مانده و صورت دیگر نمیگرفت بیش از این قوه را بعکس مقصود بکار میبردند چنانکه بسا یگانی نامهربان ما گاهی مستقیماً و زمانی غیرمستقیم عملاً مدلل نمودند در خائن‌ترین اشخاص و دارای تمام جرائات و شرافات اولیه و امین‌ترین ایرانی پست‌ترین افراد این مملکت است مثل دیگه جعفرخان معروف امال چرا فرمانفرمای مطلق آذربایجان شد ؟ برای اینکه در دزدی و خیانت بی بدل بود . ثقة الاسلام و همراهان او چرا در روز عاشورا به ارظلم آویخته شدند ؟ برای اینکه وطنخواه و با مقاصد اجانب همراه نبودند دولت وقتیکه تقصیر بچه نابت طلب حمایت و طرفداری را از امان‌الله میرزا کرده و بدون خجالت و انفعال رهین شدند در تو قونسولخانه

شما را چه نفع خود را پریشان نمایید ! برادرانیکه این کمیته مأمور بوده و میخواهد بوظیفه مأموریت خود عمل کرده و حاضر نبود
بوطن خود خیانت کند و بارگاه ثامن الائمه و پرستشگاه چندین ملیون مسلمان را با کمال جسارت و بیباکی بیجهت
با توپ بیداد خراب کردند ؟ ! . برادرانیکه بگویند پس از معاهده ۱۹۰۷ دیگر ایران صاحب خانه نبوده و هر کس
و هر وطنخواهی که باید از هستی و حیات خود صرف نظر نماید
از مردم واریانکنین که ارض شنیده و به دیگران بگویند
که سیاست روس و انگلیس در خاتمه ما این بوده و باز و هر
نیزه و اتفاق ارجازات را در حرکت معمول میداشتند
که نسبت بوطن خود خیرخواه و از دزدی و خیانت احتراز داشته
باشد . شکر خدا که دیگر غضب الهی از آه مظلومین و سوز
دل ملل صغیره بجوش آمده دست قهار طبیعت از آستین
بیچارگان دنیا صورت دول طمع ورز دنیا را نیلگون و از او
خواهد رسید که برق دول جابره را در ممالک دیگران سرنگون نماید . چنانکه مقصود اصلی از جنگ بین الملل در
ابتدا در امر کوتاه کردن دست رقیب و بلعیدن ملل صغیره بود که هانی مدبر طبیعت قاصدین اولیه را با قرار نقض غرض
و باد در یک پیمان تحریر و اقرار کرده است که : میگویند ما برای ملل صغیره میجنگیم . طبیعت دول مغلظه جابره دنیا را
که سالیان دراز بود خون ملل صغیره را شیشه کرده بودند خواهی نخواهی مجبور بقبول این حقیقت خواهد نمود ولی
افسوس هنوز عملیات سابقه آنها در وطن بلادیده ما تخفیف نیافته و میترسیم وقوع این امر را باین آسانی باور
نماید

نمایند . نتیجه مظالم دول قربان کردن چندین کرور جوانان رشید و صرف هزاران ملیون از وجوهات بود که بعدی
جمع کرده و اینک هم نمایندگان آنها بجای رویه خطا را تعقیب و هزاران بدبختی دیگر برای خود تهیه میکنند ! چنانکه
دیپلماسی انگلیس بواسطه تجاوزات اجحاف کارانه خود نفوذ چندین ساله دولت بریطانیا را بباد داده و آن نتیجه را از
پلتیک عجیب در ایران گرفته بود مبدل بعداوت و کینه جوئی نموده که نتایج و عواقب وخیم آن از لحاظ مطالب بیتوان تشخیص
داد . دیپلماسی تازه وارد روس نیز اگر نیرنگ همگی رخ در انحراف داده و این مجتبی را از تغییر رژیم روس در قلب ایرانیان
جایگیر شده است مغتنم بدارد و موفق بجبه تر شده در ریشه کفایت او اثبات بزرگترین فخر است . البته برای ما تفاوتی
نداشته و ما بقوه ملی و بیاری آن خداوندی که نجات ملل مظلوم عالم را تقدیر کرده است موفق بنجات وطن خودمان خواهیم شد .
اینها یک مطالبی است که از قلوب خفه شده و از حلقوم فشرده شده عموم ایرانیان خارج و کلیه منصفین دنیا هم تصدیق دارند
و قهراً همین حقایق و همین ناله های مظلومانه یکروزی در کنفرانس صلح بگوش نمایندگان دول خواهد رسید که ملت بدبخت از
دست همسایگان مظلوم آزار خود چنین احوال پر ملالی داشتیم . پس از تذکار و یادآوری مراتب فوق آیا اشخاص بیطرف
حق افراد با انصاف همین همسایگان مستقیماً شریک جنایت و مظالم مأمورین خود نبوده لزوم وجود کمیته مجازات را
تصدیق نخواهند کرد ؟ آیا با وصف این احوال خیال خواهند نمود که کمیته مجازات یک جمعیت آشوب طلب و برای
اغراض خصوصی تشکیل یافته است ؟ نه . هر انسان منصفی و دارای وجدان سلیم باشد وجوب کمیته مجازات را
تصدیق و باحق میدهد دست خائنین را قطع نمائیم . ما باید آن کسیکه تشویق و پشتیبانی اجانب مصدر امور و مأمور
خیانت میشود از صفحه ایران نابود کنیم . ما باید دیگر نگذاریم سلطان محبوب معصوم ما با یک خون دل و کراهت خاطر
دستخط ریاست وزرائی فلان خائن را از روی ناچاری و استیصال امضا کند . اینها یک مطالبی است که باعث

ایجاد و موجب تشکیل کمیته مجازات شده و تا روزیکه دست خارجی در هر دفعه امور داخلی ما باقی است باقی خواهد بود .
بعد از اثبات وجود و لزوم برقراری کمیته عطف توجه بدولت حاضر کرده میگوئیم آیا وجود حکومت فعلی و عملیات آن مستغنی
از کمیته مجازات است ؟ نه . . زیرا که در جبین شما نور رستگاری نیست . هنوز شماها مرعوب پلتیک اجانب و
باور ندارید دست روزگار دست تجاوزکاران را از کار قطع کردنی است . خیال فرصت غیر از هر چه هست
اگر بدانید حوادث عالم با این تغییرات مهمی که همه روزه هزاران رنگ گوناگون در اوضاع دنیا نشان میدهد از
یک مسئولیت بیدار شده و رشتهای لزوم بهتر از این کار خواهید کرد اگر قدری تأمل کنید میفهمید که تعقیب این رفتار
یک رویه آبرومندانه نبوده و اگر چند صباح دیگر جزو خائنین بشمار روید اقلاً یک بدنامی ابدی باقی پیدا خواهید کرد
که کارکنان آتیه ایران حکم انفصال و طرد ابدی شما را از خدمات ملی صادر خواهند نمود چنانکه هیچ خائن خود نظام
و تعدیات حکومتی یزد و کردستان و استرآباد آقا ارفع الملک را در کمیته بیاقی او مهر و موم کرده و بیچاره جهات
خصوصی او باید انیم . شما را چه را بکوفت طهران مضروب نمائید ! سایر اقدامات و عملیات شما هم چندان امیدبخش
نبوده حتی هیچ تأسف میتوهم بعضی از وزراء بهمان مشی قدیم و رویه سابق از قبیل اخذ رشوه وغیره باقی هستند !
کمیته مجازات با شما و یا با هر حکومتی طرف نبوده آرزومند یکه و تمایل است هر بیان و مال حافظ شرف و نگهبان تاج
و تخت ایران باشد . چنانچه غیر این بود گویا مجازات فخر الملک را بر تحسب التوله مقدم میداشت . میگویند ایجاد
جنگ باعث تولید باران و طبیعی است در وجود حرارت یخ را آب میکند بعین ما فقره کمیته مجازات در ضمن اهلاک
دیگر از اثر اقدامات دولت حاضره بیند که از خائنین وطن بحکم دولت مجازات توجه شده قهراً بهانی دقیقه کمیته
مجازات منحل و بهانه روزه همین روز سعادت ایران و بزرگترین فتح است در کابینه حاضره برای افتخارات خو

دارد

تدارک کرده است .
در پایان مقال با یک نظر تحقیر و لهجه تنفر مدیرینو بها را بواسطه مندرجات مغرضانه او سرزنش کرده میگوئیم همانی
مقصود و منظور خصوصی شما را دارد با این اعتراضات کرده است دیگر نگذارد با چشم حقیقت حقایق اشیاء را ادراک
نماید .
کمیته مجازات با آن نیت پاک و محبت مخصوصی در نسبت بتمام هموطنان خود دارد عجالتاً همین ملت و توبیخ را در حق
یکنفر هموطن تازه زبان حقیقت گوئی رابسته و قتاً تنفانه جانثه دیگر تبین کرده است کافی دانسته و امید وار است بعد از
این حقایق احوال را بهتر از این استنباط نماید . بتاریخ ۲۲ شهر رمضان ۱۳۳۵

کمیته مجازات ۱۳۳۵

۲۲ رمضان ۱۲۹۶

خائنین ایران) همه قزل حبه در بیرون ۴ نفر بودند از جمله پادشاه جوان (احمد شاه) با آنکه تازه بسلطنت رسیده و معصوم بود سهم اجر نبیند !
از چه ؟ از کمیته مجازات خیال میگردد اطراف او در وزیران عضویت درگ حفظ کرده است بنا بر این از اطرافیان خود نادیده و محرمانه کاغذی
نوشته از او استمداد نمود . سردار فرنوردیم مطالعه نموده با چهار صد نفر از بمب طهرانی حرکت نموده خود را بزنجانی رسانید و در اداره حکومتی عقب توقف
و ده ام اسب حیوانی شد یخ از او سوار با شیر کرد . عالیه نیز و سایر حرکت آنها را از هر جهت فراهم نمود . سردار ... از بیگونه تر
با هر شهر فرود گرفتار نموده هر یک با خوردنی انباشته جمع با انبار زین و یراق کرده در دار الحکومه حاضر برای حرکت شوند . در صف و چنین درب
اداره حکومتی بسته منتظر خارج شدن سردار بودند . سردار نیز در صرف صبحانه فارغ و شمشیر خود را بکمر بسته از دارالحکومه خارج و خروج او
بجای سر راه شهر و بازار تماشا در اطراف دار الحکومه مجتمع بودند شد سردار نیز بر یک نگاهی باطراف نموده مشغول ... سوار اسب شود ناگاه صدائی از
کنگره برون جسته خود را ... سردار در سنه با چند تیر او را سرنگون نمود نانه با صد صر دنبال کار خود ... سردار قوی قحط ... شه ...
با آنجا گاه خود رسید و رحلت کرده بود . تا کنون این امر رقت هر اخریده و تأسف است . فقط یک قطعه عکس از او در کمیته مجازات در دست .

بازی فوتبال

فصل چهارم

عید نوروز یکی از اعیاد باحشمت ایران و یادگاری که از دوره باستان باقی مانده فقط همین روز و این اولین روز فروردین است که شوکت و اقتدارات شاهنشاهان عجم را در قلوب ایرانیان تجدید مینماید .

این روز مسعود که سعادتمندیت از روی فلسفه و مطابق با این حکمت ازمنه با حوادث و شئون [illegible] محفوظ مانده در خاطر ایرانیان فوق العاده عزیز و با یک نشاط و مسرت شایانی قدوم آنرا استقبال نموده فقیر و غنی خرد و بزرگ این روز را بهترین ایام سعادت دانسته تا سیزده روز دست از کسب و کار کشیده اوقات خودشان را بعیش و سرور بگذرانند .

باعتقاد عوام و بلکه بموافقت عموم طبقات که سعادتمندیت از روی چه مانند و برطبق که این استخراج علمی است یک [illegible] غیر از روزهای این ایام استخراج و آنرا فهرست فصول اربعه شمرده میزان بارندگی و خشکی - گرمی و سردی سال قرار میدهند که : سه روز اول را بهار و سه روز بعد تابستان و سه روز سیم پائیز و سه روز آخر زمستان .

اعتدال و انقلابات هوای آن سال را از روی تقسیم این ایام دوازده گانه پیش بینی کرده با یک حدس تقریبی تغییرات کیاله را بدست میآورند .

ایرانیها این دوازده روز را ایام مسعود و روز سیزدهم را یکی از ایام نحوسه دانسته برای برطرف کردن و گذرانیدن نحوست آن روز تماما از خانه ها و از شهر خارج شده در باغات بیرون و نقاط خوش آب و هوا بلهو و لعب مشغول و باین ترتیب روز نوروز را بدرقه مینمایند .

روز سیزده عید نوروز این سال مقارن با پنجشنبه [illegible] ماه جمادی الثانی سال هزار و سیصد و سی و پنج هجری

سیزدهم [illegible] ۱۲۹۶

و آسمان شهر طهران امروز صاف و شفاف و هوای لطیف آن برای آنهائیکه درشکه و یک چنین روزی را کشیده بسیار خوب و مساعد و بجهت اشخاص بیقید از همه جا بیخبر بهترین روز شمار میآید .

نزدیک ظهر امروز در زیر پا طا زمین و آسمان آثار جلال و عظمت آلهی مطالعه میشد و یکی از باغات دامنه این شهر که در محله حسن آباد واقع است چهار نفر جوان شیک فرنگی مآب مانند چهار نفر جنتلمن انگلیسی در نقطه مخصوصی برای بازی ساخته و آماده شده است گرم بازی فوتبال (قمر گو و چوگان بازی است) هستند . تفاوتی که بین اینها و جنتلمنهای انگلیس است این است که : آنها از سیادت و سعادت لذت برده و بیدارند و اینها هنوز مست باده جهالت بوده و در خوابند .

اول - بسن بیست و شش یا بیست و نه ساله و دارای چشم و ابروان مشکی و سیمای گیرنده و اندام ظریف و لباس خوش دوخت و از پارچه های لطیف انگلیسی نامش فیروز میرزا ملقب بنصرت الدوله فرزند بزرگ شاهزاده عبدالحسین میرزا فرمانفرما نوه پادشاه مغفور فتحعلیشاه قاجار .

دوم - هفده یا هیجده ساله در کمال صباحت و خوشگلی و منتهای ملاحت و زیبائی با چشمهای آسمانی رنگ و دماغ قلمی و بلند و موزون و آراسته بلباس نظامی نامش محمد حسن میرزا یگانه فرزند دلبند شاهزاده امان الله میرزا که در تبریز حس ایرانیت و غیرت او را وادار نموده در قونسلخانه انگلیس انتحار نموده با رولور خود را کشت و از زیر بار پناهنده گی فرار گشته گذارده انگلیسیها او را تسلیم روسها بنمایند .

سیم - تقریبا با محمد حسن میرزا در سن و سال و [illegible] احوال یکسان نام وی عزت الله خان که از طرف مادر با جوان اولی خویشی و بستگی دارد و پسر کوچک یکی از محترمین و نجبای عراق میباشد که دارای ثروت و املاک فراوانست

چهارمی - بسن بیست و شش یا بیست و هفت ساله و ظاهرا در رتبه و مقام از آنها کمتر و از قیافه و لباس او جوان فهمیده و چندان مایل بخودسازی و خودآرائی نبوده اوقات گرانبهای وی بمصروف ساز و آواز و گاهی بازی شطرنج و بهمین واسطه با این اشخاص رفیق و داخل اینگونه مجالس شده زندگانه خوش با عیش و نوش مینماید . نام این جوان نیز [illegible] فرزند یکی از صاحبمنصبان ثروتمند دوره ناصری و از مرتب های [illegible] خانه نشین است . ۲

این چهار نفر جوان با کمال بیقیدی گرم بازی که غفلتا بطور تصادف فیروز میرزا آمده پس از یک حرکت [illegible] چهره [illegible] از آن برد ، رو بجانب جوان سیمی که نزدیک وی ایستاده بود کرده گفت آقا عزت ! فی الحقیقه فراموش کردم از شما سوال نمایم امروز در بیرون ها چه شنیده اید ؟

عزت الله خان گفت : چیز تازه نشنیده ام که قابل عرض و ذکر آن اهمیت داشته باشد .

شاهزاده فیروز میرزا همه وقت از او مأیوس و به نتیجه از او صرف نظر کرده متوجه بمبازی دیگر خود شده گفت :

حسن جان تو چطور ! آیا مطلب تازه شنیده ای ؟ .

محمد حسن میرزا گفت : خیر خبر تازه و مطلب مهمی نشنیده ام جز اینکه در موقع تشریف در چهارراه حسن آباد با درشکه چی نزاعی کرده کار بمشاجره و نزدیک بزد و خورد رسید .

شاهزاده پرسید برای چه ؟

محمد حسن میرزا گفت : برای اینکه زمام امور طهران بدست انگلیس و ایرانی گویا سپرده [illegible] که در حمایت حکومت و مستبد و دولت تزاری (در دوره [illegible] صورت لطیفش سرخ و اگر خجالت مانع نبود چند قطره اشک هم از دیدگانش جاری شد) همه قسم اجحاف و تعدی را با فلکزده این سامان مینماید و احدی قدرت جلوگیری ندارد ! . .

ران

این اشخاص خان درشکه چی و [illegible] و بیرونگی دولت ایران تکیه کرده اسباب زحمت اشخاص محترم و غیرمحترم را فراهم و یکی قوه معارضه ندارد . با اینکه اغلب اهالی با عمال و حرکات زشت آنها واقف و حتی المقدور از آنها احتراز جسته در موقع احتیاج سوار تراموه یا درشکه [illegible] دیگران میشوند . معهذا فرط احتیاج گاهی گریبان اشخاص با اطلاع را گرفتار چنگال آنها کرده خواهی نخواهی زحمت را بدانقه آن بیچاره ها بیچاره کند مانند امروز که درشکه را گرفته بعجله درشکه چی را بچهارراه رسانیده خسته ایستاده قدم از قدم بر نداشت و مرا ناچار نمود که این راه را پیاده پیموده خدمت حضرت والد برسم . و دو قرانی که او را هم بگفتن پا ده لاطائلات ترکی سه قرانی دریافت نمود .

شاهزاده با آهنگ تعجب گفت : گرفتن سه قران زیاد و چیزی نیست اما بگو ببینم پیاده آمدی ؟ یقین تنها هم بودی ؟

محمد حسن میرزا گفت : بلی پیاده و تنها بودم .

فیروز میرزا این بار متغیر شده با اعتدال گفت : شاهزاده جان اینحرکت را بی احتیاطی بلکه قسمی جنون مینامند ! ..

محمد حسن میرزا از این توبیخ متغیر و صورتش مخصوصا در نزد رفقا سرخ شده گفت : حضرت والا فرمایشات عجیبی میفرمائید ؟ ! چرا این حرکت من بی احتیاطی آورده و بجنون شبیه است ؟ اگر مقصود شما نزاع با درشکه چی است که قبل از همه علت اصلی و سبب اصلی آنرا عرض و گفتم این قبیل امورات غیرمنتظره را [illegible] با کفایتی حکومت حواله کردم . اگر مقصود حضرت والا تنها و پیاده حرکت کردن است این مسئله نیز با احوال من [illegible] و اگر در خاطرم ترس و بیم موجود باشد باندازه رنگ و چه قدر مضحک است که جوانی مانند من در پایتخت یک مملکتی در حرکت با خود قشون گشت بکند .

و انگهی از چهارراه تا اینجا راهی نیست که بنده با خدم و حشم یا در سایه سرباز و پرچم حرکت نمایم .

فیروز میرزا از این جواب که برای زندگانی مقید امروزه وی سرزنش طاقت فرسائی بود باندازه متغیر و در قعر [illegible]

یک بهای به شیء حیات ~~محمد حسن میرزا~~ را تهدید نموده شده برای دفع آن حرارت سوزناک آه سردی کشیده با زبانی نرم و دلکش
گفت : شاهزاده گویا از وقایع جدید ~~نهضت~~ عجیب تازه اطلاعی نداری . یا اگر اطلاع داری مانند اغلب ایرانیهای
بی فکر این قبیل قضایا را به بی‌قیدی تلقی کرده اعتنا نمیکنی . چنین نیست ؟
لحن گفتار فیروز میرزا این دفعه زبر و خشن و بر تغییر محمد حسن میرزا افزوده [illegible] . با اشتغال حال شاه
زاده گفت : چرا نفهمم . حضرت والا خوب میفهمم و از وقایع شهر و قتلهای پی در پی اطلاع دارم که مطابق
این بیانیه . در این حال از جیب بغل خود بیانیه نامه خارج و پس از ارائه دوباره شروع نموده گفت : میرزا
رئیس انبار و پس از آن کریم دوات گر و پس از این مرتضی الطبه مدیر روزنامه عصر جدید [illegible]
با مرکبیته مجازات برای خیانت بوطن مقتول و قاتلین آنها را ~~[illegible]~~ تعقیب [illegible] . چنین نیست ؟
فیروز میرزا از شنیدن این سخنان تبسم طلیبی اشاره گفت : با همین است که بخوبی میدانی و با وصف این احوال
تنها حرکت میکنی ! ..

محمد حسن میرزا گفت : با اینها را میدانم و باز خیال از دهر باک ندارم . چه . نه قصد تعرض بهم و نه حیثیت جنگ طلب
نه فرد و نزر رعیتم نه غلام شهریار . بعلاوه اشخاص بی ننگ و عار که ریزه خوار خوان اغیارند در این سرزمین بسیار
~~بسیار~~ و یقین دارم که فهرست های آنها در دفتر انتقام کمیته حقیقی ضبط و آنقدرت نیرومند که بنام کمیته مجازات
عرض وجود کرده دست غیبی و برای نجات نام نیک ایرانی آفرین ممدوح و با وجود اینهمه خیانتکاران و دشمنان که
تن و جانم مملو از عشق وطن است متوجه نموده بلکه با خائنین وطن و اربوش این نعمات را کرده و خواهد کرد .
گفتار ساده و بی آلایش این جوان نوزده قلب مخاطب وی را لیف انداخته او همین را در تعقیب داد و را با اختیار

که

کرده گفت : شاهزاده این سخنان را کنار گذار در عوض این ورقه را بخوان تا ببینیم باز چه نوشته است .
محمد حسن میرزا شروع بقرائت بیانیه نامه ~~جواب [illegible]~~ مسئله شده بود نمود . همینکه از قرائت آن فارغ شد فیروز میرزا
در قیافه اش خیالی خطور نموده با خود اندیشید که مبادا این جوان هم در اعمال کمیته مجازات شرکتی داشته باشد پس با حال
اضطراب و تجسس باطراف خود نگاهی کرده با یک حال تمام قوای خود را در چشم خود جمع و حرکات محمد حسن میرزا را
در تحت مطالعه آورده چیزی مفهومش نشد . بار دیگر طلب را گذارده شروع بگفتن مطالبی نمود که برخلاف عقایدش بود
مع هذا چیزی نفهمید . سپس لحن سخن را تغییر داده گفت : شاهزاده جان تو هنوز طفلی و سرد و گرم دنیا را نچشیده
از سیاست و اوضاع عالم بیخبر و از احوال ایرانیان بی اطلاع ~~[illegible]~~ نمیدانی در پس این پرده ها چه چیزهای
موحش نهفته است . اگر معماران این بنای مهیب ایرانی باشند عدم لیاقت خود را به نزدیکترین زمان بروز داده
معدود بر مضرات دیگر ما را گرفتار سرزنش دیگران خواهند نمود . هرگاه مؤسس غیر ایرانی معین است نقاش
بهره فرق شوری واقع و در اینصورت وظیفه افراد و طبعی ماهان است که در کشف آن لازمه جد و جهد را نموده
کمتر در حیات ذیقیمت مخلوق فدا و دستخوش سیاست شوم اغیار نشود .
بیانات فصیح شاهزاده فیروز میرزا ظاهراً منطقی و اگر از حلقوم شخص بیغرضی خارج میشد شاید اثر مطلوب بخشیده و شنونده جوان را
وادار بقبول مینمود . اما عظمت و پاکی اعمال کمیته مجازات و تحسین اشخاص بیغرض در وجود این جوان تعصبی نفوذ کرده
بود که بیانات فیروز میرزا در سامعه او ~~[illegible]~~ اثر کرده ابدا اجابت خاموش اختیار نموده خواست چیزی
نگوید اما غرور جوانی او را بیطاقت کرده گفت : اما بنده برخلاف عقیده حضرت والا درباره این ایرانیها
خوش بین و بهوش و درایت آنها معتقد و هر ساعتی در احوالات اشخاص بزرگ آنرا در لوحه ضمیر خود مجسم و از شیوه

لیاقت آنها را زیور و کرده با سیاست حسن صباح و خواجه نصیر . بزرگ تعلیمات سید جمال الدین اسدآبادی و امیرکبیر را در تحت
مطالعه خود قرار میدهم بیش از پیش بایشان معتقد و بهمین جهة یقین دارم مؤسسین این بنای عالی اشخاص دانا و دارای
عزمی راسخ و اراده ثابت و برای اصلاح خرابیهای ایران بهترین فکر را بکار برده اند .
فیروز میرزا از گفتار ساده و معتقدات بی آلایش محمد حسن میرزا در حیرت و واهمه افتاده لازم دید با او بنرمی صحبت کرده او را
رفع شبهه از خود بنماید و چنانکه ذکرش شد او را هم با کمیته مجازات مربوط بیند است . در شانه با ارکان اعتقادات و تزلزل
وارد آورده از این رهگذر نیز استفاده کرده باشد یا فوت شدن وزارت و دیگری او را با خود همراه نمودن .
پس آهنگ صحبت را تغییر داده با یک طرز ملایم گفت : عزیزم تمام تقریرات شما دلنشین و ~~[illegible]~~ تحسین
و از شما که یک جوان بصیر شرافتمند ایرانی نژاد هستید خوشوقتم که تا این اندازه حسیات وطن‌پرستی روشن و تا اینقدر
هواخواه اهالی وطن عزیز خود میباشید . اما چکنم که از جریانات دقیق و اطلاعات ~~جامع~~ بیخبر بوده نمیدانید که
حکمت طوری المی انگیز است و آنرا با بستر برزمین مرگ یا قبرستان فراموش شده نامید . بنابراین این قبیل تأسیسات
دارو پس از مرگ سهراب است که هیچ اثری نخواهد بخشید پس آفرین ممدوح بجای است در عقیده ما هر یا دو نظر
دارند و خواهی نخواهی موقع عمل میگذارند . چنانچه خواهان سعادت اهالی کشور ایران بوده و باید باشید باید
خودتان بیاید شما را هم دلالت کرده و به پیروی آن دعوت میکنیم .
گفتار فیروز میرزا این بار اثر مطلوب ظاهراً بخشیده قلب مخاطب را فی الجمله بهیجان آورد و با اشتغال گفت :
اولاً — از مراتب تفقد حضرت والا متشکر و ممنونم نسبت بافکارم تا این اندازه خوش بین بوده و بوطنخواهیم
تشویق و ترغیب میفرمائید . ثانیاً از بخت و اقبال خود تا رهبر و بدان اندازه متأسفم که از ورود بمجامع سیاسی گردیده

و

و با مؤسسین از احوال افراد و اعضای کمیته مجازات بیخبر و از درک سعادت دعوت حضرت والا نیز مهجور بوده
نمیدانم آفرین ممدوح را که میفرمائید چیست و عقلای ~~[illegible]~~ سیاسی کیها هستند . از حضرت والا ممنون و خیلی
متشکر میشوم با معرفی آنها باخلاق و احوال من واردید از گفتن آفرین ممدوح مضایقه نفرموده و اگر لایقم بدانید
اسامی بعضی از آنها را نیز بفرمائید .
فیروز میرزا از گرفتن نتیجه موافق دلخواهش بود مسرور و جد در رگ دست او را گرفته شروع بقدم زدن و از تغییر
رفتار و آغاز سخن کرده گفت : وثوق الدوله را میشناسی ؟ محمد حسن میرزا با اینکه از شنیدن
اسم وثوق الدوله که تا کنون احدی زبانی ستایش در زیر آن آواز نموده تغییر نشد اما خود داری کرده گفت :
با حضرت والا میشناسم که یکی از رجال ایرانی است . فیروز میرزا فرصت نداده گفت : آری یکی از
رجال نامی ایرانی و نه او از عالیان برای ایرانیان تعیین و قامت او را بلباس دانش و بینش مزین کرده
که با چشم دوربین و در این فکر نموده این سرزمین بخت برگشته را از قید نجات داده و گذر زرد اهالی آن بیش از
این ~~[illegible]~~ غفلت و ذلت ~~[illegible]~~ باشند . باهمیت مراتب فوق عقاید وی بهترین عقیده و بر ذمه هر ایرانی
با ذوق ~~[illegible]~~ است که در پیشرفت مقاصد او لازمه جد و جهد را نموده دست رد بسینه هر گفتی آنانکه روحم
پنهانی زده [illegible] مسلک ما تشتت را پوشانی و خیانت این قبیل تأسیسات را از هم گر تقدیم سازد .
محمد حسن میرزا از شنیدن نام نفس وثوق الدوله خوشحال و حس کنجکاوی در او حرکت شده لازم دید که از عقیده او راجع بآفرین
ممدوح نیز واقف گردد . بنابراین زبانی بتمجیدش گشوده گفت : تمنا دارم آفرین ممدوح را بفرمائید ؟
فیروز میرزا چون ~~[illegible]~~ گوش هوش و برای برابر شنیدن حاضر دید فرصت نداده گفت :

فریزم – عقیدهٔ این یگانه مرد دانشمند بزرگ [illegible] از این قرار است که میگوید :

« ایران مانند مریض محتضری است که احتضارش آلوده بدرد و رنج و آخرین دقایق حیاتش پرجنبش آمیخته با [illegible] سوزناک و تشنجات سخت و احوال کنونیش محتاج یک طبیب حاذقی است که از اثرات کلیهٔ سموم مطلع بوده بدادن سم مهلک سریع الاثری اساس هستی آنرا عاجلا نابود نموده بدست نیستی و عدمش بسپارد . یعنی بعدم لیاقت و کفایت صاحبان مریض کاملا واقف بوده مقدرات آتیه این مریض را بدست دیگران گذارده و هرچه زودتر طومار قیمومیت دولت بریطانی کبیر را امضا نماید »

فیروزمیرزا پس از ادای این خطب خاموش و همه حواسش متوجه رفیق همرازش و جوابش بود . اما محمدحسن میرزا بشنیدن این مطالب رنگ صورتش تغییر کرده و چهرهٔ لطیفش سرخ و نالهٔ سوزناکی از قعر سینه اش کشیده و با گلوی گرفته گفت :

[illegible] . ای کاش امروز پایم شکسته یا بواسطه موانع دیگر از فیض ملاقات حضرت والا محروم مانده بشنیدن این مطالب گوشم آشنا و روانم متأثر نمیشد . چه شاه شاهان و عقاید این شخص فانی در نزد من مجهول و گمان میکردم یکی از اشخاص بزرگ این مملکت و از پرتو فضل و دانش وی ایرانیها بهره مند و از هوش و درایت در [illegible] استفاده خواهند کرد . احوال بوده تدبیر و سیاست او آگاهی حاصل نموده بی اندازه متأثر و چه قدر متأسف باید بود برای [illegible] که از [illegible] یک چنین عقایدی ظاهر شود ! .

با این عقیده و مسلک آقا [illegible] برای اشخاص ساده [illegible] و جاهل از حقیقت بیخبر که ممکن است با حسن عقیده آنرا استماع بنمایند شاید [illegible] . اما اشخاص با حقیقت [illegible] بقدرت و عظمت کبریائی معتقد بوده با جان تا وطن پرستانه تا آخرین دقایق [illegible] مانند زنان [illegible] برای حفظ وطن کار [illegible] و از هیچ [illegible]

فروگذار نکنند و تخم یأس در مزرعه قلوب جا نمیدهند . راست است مملکت ایران مثل وطن ما سخت مریض و محتضر است . اما خوشبختانه تنها مملکتی نیست که باین درد مبتلا و معالجه پذیر نباشد . سایر ممالک بهمین آفات و مضرات دچار گردیده و با وسایل مؤثر و قطعی معالجه شده اند طرز مداوی امراض مختلف است . سایر ملل نیز هر یک بنوبهٔ خود مبتلا بفلاکت و اقتدار عدم امنیت و تهاجم همسایگان [illegible] بوده و هر یک پس از چندی مبارزه و تلاش برای بقا موفق بحفظ ملیت و مملکت خود شده اند ما نیز در مقام خود بنا بفطرت که در عالم [illegible] منتظر و ترقیات علمی محتاج باقتباس و تقلید از ممالک متمدنه میباشیم در مسائل سیاسی و اجتماعی هم باید از آنها متابعت نموده و از تجربه و عملیات آنان استفاده کامل بنمائیم . ساکنین این خطه ویران هرقدر شناخته گور و مبتلا و [illegible] باشند با وجود جهالت و نخوت فطاری نمیتوانند در مبانی اجتماعی طریق بر خلاف رویه سه هزار گور و نوبتگاه عالم اقتباس کنند . در حینیکه عموما معتقدند که ترقیات علم و اخلاق و تجربه اروپائیان مقیم [illegible] و بدون خود پرورد اشخاصی که یگانه فضیلت آنان فقط آشنا بودن بالسنه خارجی است برای سرنوشت یک مملکت شش هزار ساله را بدست دیگران بسپارند . وضعیت خراب امروزه تنها بواسطه جهالت ملت نیست بلکه در اثر عدم مراقبت اولیاء امور ... و آنها هم خائن ...

اینک عقیده ام درباره حفظ کلیه مجازات راسخ و با کمال قوت قلب میگویم که فقط و فقط اینها هستند که نجات دهنده ایران و کفیل سعادت و برای سعادت ایرانی کرده اند . زیرا که تا مجازات در کار نباشد خائنین از خیانت و دزدان از سرقت دست نخواهند کشید . و این نکته را هم گفته بگذارم که ممکن است از این موقع هم یک شهادتی بروز نماید چنانچه [illegible] شهادت ! وصف این حال را باید تصدیق کرد که هر کار را درد است و مصادف بخط و خطر است اما رفته رفته استحکام پیدا کرده است . محمدحسن میرزا پس از ادای این مطالب خاموش و فیروزمیرزا که تا سر فرود آورده [illegible]

فارغ شده و بعد که شاهزاده فیروزمیرزا از عزم و اراده رفیق و هموطن و دلسوز خود آگاه گردیده پرسید که بیان نامه [illegible]

گفت یا حضرت والا . فیروزمیرزا گفت : خودتان میدانید . یا حضرت والا میخواهم [illegible] ...

فیروزمیرزا – احوال چه ؟ محمدحسن میرزا گفت : احوال در نظر من یک قدری از آن مرجح است .

فیروزمیرزا شروع بکلام نموده عاقبت بیانیه را از شاهزاده دریافت و شروع بقرائت نمود .

چون قرائت تمام یک نگاه معنی دار بطرف رفیق خود کرده خواست ببیند مضمون بیانیه در آنها چه اثری بخشیده است اما چیزی نفهمید چونکه از آن [illegible] خودش گذارد . محمدحسن میرزا که دست دراز کرده و ورق را ربود .

فیروزمیرزا ثانیاً شروع بکلام نمود [illegible] . مضمون بیانیه نمود در قلب فیروزمیرزا تولید انقلاب نموده بحر اندیشه مستغرق و پس از قدری تفکر گفت : آقایان من خسته و کسل شدم . رفقا نیز از این مذاکرات بکلی خسته شده بودند بپا ایستاده منتظر فرمان او شدند که ناگاه صدای چرخ درشکه از بیرون باغ شنیده شده و درب باغ آمد و ایستاد . فیروزمیرزا از شنیدن صدای چرخ درشکه مضطرب و عطف نظر بمنیقرخان کرده گفت : آقا ببین کیست ! شاهزاده بیرزاده را ایکفایت حرکت کرد و دوباره بمنیقرخان گفت : آقا ما بطرف عمارت میرویم و منتظر شما هستیم و خبر خوب

برار پاپا ورید . علینقی خان نشاندگشته بجانب درب باغ [illegible] روانه شد .

آیا بهترین خبر خوب این ایام چه بود ؟ این قبیل اشخاص از وحشت و دهشت و از کثیفه مجازات در دل داشته همواره مخفی و از منازل خود کمتر بیرون آمده در عمارات شخصی نیز خائف و هر یک بفراخور احوال چند نفر خدام مسلح در اطراف خود نگاه داشته درب سرای آهنی پاره و اشخاص خود را بزندگانی میبودند و بعضی عده‌ای از اشخاص تازه وارد خصوصاً اجنبی و ناشناخت بی اندازه احتراز میکردند . اما اشخاص [illegible] و مساعد آنها بودند بایستی ابتدا خود را بتقاضای پرچی یا قراول درب خانه و یا بخدام مخصوص معرفی نموده و مطالب آشکار یا پنهان خویش را اظهار و آنقدر تحمل نمایند تا خدام مخصوص قبلا با آقا خود اطلاع بدهند ولی پس از مراجعت هرگاه آقا از ورود اطمینان داشت بار حضور داده و او را بخود راه میداد والا از همانجا جواب امید یا یأس شنیده مراجعت مینمود . با براین بهترین خبر برای این قبیل اشخاص ورود نهار فاحشه و اشخاص [illegible] بیکاره بود که آنها را سرگرم عیش و نوش یا قمار و شطرنج کرده میگذارند به تنهائی آنها سکته وارد آمده اسباب مزاحمت خیالشان بشود .

در این موقع نیز قبل از اینکه علینقی خان بدرب باغ برسد قراول مشغول استنطاق وارد بین و علینقی خان هم قرق کنان پیچ و خم خیابان باغ را پیموده وارد [illegible] معلوم است که او نیز از صدا [illegible]

اما فرمانفرما از دریچه نگاه بازی خارج و خیالاتش مانند برگ درخت در گرداب حوادث بهر طرف پراکنده شد بطوریکه با دهان سیخ خورده [illegible] دسته قشون حاضر اطلاع خود را نشان دیده بسر دور خود را جانب رفقا نموده گفت : آقایان میروید یا برای ما بعادت میآئید ؟ از لحن کلام و رفقا [illegible] پناه منازل خود مراجعت نماید پس سر فرود آورده مرخص شدند و شاهزاده با دسته مسلح بطرف عمارت رهسپار شد .

واقعه ذیل حسب تحقیقات عمیقه [illegible] حقیقت دارد [illegible] نگارش رفته است [illegible]

نحوست سیزده عید

چنانکه قبلا گفتیم امروز روز [illegible] ماه جمادی الثانی سال ۱۳۳۵ هجری و روز سیزده عید نوروز سلطانی و یادگار جمشید است . اهالی شهر بارگذرانیدن این روز نحس عموماً دست از کسب و کار خود کشیده اهالی هر محله دروازه نزدیک آن محل را در نظر گرفته دسته دسته و جوق جوق از دروازه‌ها خارج و هر یک بفراخور احوال غذائی تهیه دیده و نقطه مخصوص برای چرا خوری و استراحت خود معین نموده در جنبش و حرکت میباشند . از آنجمله قسمتی از مردم بعزم شاهزاده عبدالعظیم میدان توپخانه را مرکز توقف اولیه خود قرار داده و در آنجا مجتمع و دسته دسته بواسطه تراموا و بعضی نیز بوسیله درشکه و یا پیاده شهر را تخلیه کرده در بیرون گار راه آهن شاهزاده عبدالعظیم (در این تاریخ دولت ایران فقط دارای یک فرسخ راه آهن از شهر تا شاهزاده عبدالعظیم است) جمع شده منتظر حرکت ترن هستند .

در یک چنین روز شلوق و جنجال یک مادر و دختر هم از روز اول عید نوروز تصمیم گرفته و از بزرگ و کوچک خانه اجازه بیرون آمدن خواسته و خواهش و تمنای او را راضی کرده با فرحت بال از خانه خارج و با عجله وارد میدان توپخانه شده پس از قدری انتظار سوار واگون [illegible] و پس از نیم ساعت در آخرین ایستگاه تراموا پیاده شده و دست یکدیگر را محکم گرفته وارد گار راه آهن و پس از دریافت بلیط داخل ازدحام خلق شده و از ازدحام و جنبش بلا اراده مردم که [illegible] [illegible] دست یکدیگر را رها نموده و یکدیگر را گم کردند . نه مادر بواسطه حجاب و عصمت پرتی جرئت دختر را صدا کند نه دختر مادر را . مادر بفشار مردم گرفتار و از درب مخصوص خط راه آهن وارد شد . دختر بهجوم جمعیت از گار راه آهن خارج و بجای اینکه جلو گار و داروئی مانند گوسفند گم کرده راه و در اثناء راه از هر طرف اطراف خود را

نگریست مادر عزیز خود را نیافت . طفل در چشمهایش فقط بچهار دیوار خانه خودشان آشنا و گوشهایش را او بصدای چند نفر از کسان خود بوده او را مانند دسته گلی پرورش داده اند عادت کرده و در یک محوطه چند ذرع در چند ذرع زندگانی نموده و حال نیز پس از حصار خانه محقر رتیب نموده اکنون وارد یک فضای وسیع و خیابان ممتد شده که یکباره بیشتر از آنجا جلو نموده است . طفلک بیچاره نمیداند از چه راهی حرکت نماید یا در کدام نقطه توقف شود . حیران و سرگردان و مردم در نظرش همان غول بیابانی است که از جده خود که از او شنیده . نه جرئت سؤال و نه یارای دادن جواب . رفته رفته متوحش و متزلزل عاقبت رحم درد پنهانی و راز دریچه دل ساری و اشک بیکس و حیرت از چشمهای بیگناهش جاری شد در اثنای زنی از پهلوی او عبور نموده همینکه او را با آن حال مشاهده کرد ایستاده [illegible]

این زن کیست و از کدام طبقه و آیا لازم است او را معرفی کرده و بقارئین این کتاب بشناسانیم ؟ با میل و رغبت [illegible] قارئین و اصول روابط فصول مهوانا چاپ کنید اسم او را معرفی و یک تحقیقاتی از اسم و رسم مشارالیها بنمائیم ولی اصالت خانوادگی و نجابت خانم مزبور که سالیان دراز به آبرو و نیکی میزیسته کرده ما را مانع از ذکر اسم و فقط حرفی از اول و حرفی از آخر لقب و نگاشته [illegible] کلمه خانم با او افزوده موسوم به (ز . . . ت خانم) و شرح زندگانی و [illegible]

یکی از رجال طبقه اول ایران که در سلک وزراء و سرداران درجه اول نامدار و در عداد شریف‌ترین اشخاص ایران بوده و دست روزبینه انواع به ناموس و اقسام الوطن پرستی داده بود و در ارجاعات عالیه صاحب جمال که از آنجمله خواهر یکی از اشخاص معروف که ظاهراً در سلک عمامه و ردا و باطناً هواخواه میرزا علی‌اصغرخان اتابک و باصطلاح آنروز قداره بند او بود و در مواقع لزوم خود با یاران از برهنه کردن اسلحه و شرارت مضایقه نمینمود .

خانم فوق بود در ابتدای مزاوجت با اندازه صالحه و عفیف و در لفافه عصمت و شرافت پیچیده و پرورش یافته بود . این زن که پرورده قطع تقوی و سجاده زهد بود با سرت و شادکامی وارد خانه سردار [illegible] شده ابتدا از آداب شوهرداری ورفته رفته از محسنات طبیعی فطری بهره‌ور و شد بطوریکه سه زن دیگر سردار شده بودند . روزها خواب و شب در کنار ناب . اوقات گرانبها مصروف خودآرائی و مهمان با ساز و ضرب و نغمه سرائی تا آنکه گردش مهر و چرخ و دوران پدرش نموده از قید نگاهداشتن فرزندش رهانید و در نزد سرو همسر خوشبختش گردانید اما بدبختانه طولی نکشید در اقبال او روز بانحطاط و زوال گذارده شوهر و یگانه گوهر گرانبها روی در مرکز یکی از ایالات مهم ایران بدست وطن‌خواهان کشته شده هلاکت او متعددی و شباب جوانی و صباحتش مانند زنهای دیگر سردار همه چیز و شوهر کرده است . با اینکه گرفتار تریاک و پاره‌ای نفقر و افور بود باز دارش رونق گرفته و یکی از زنهای ردیکار معروف و دوره صباحت و جوانی را عاقبت بدرود گفته بازار و رکساد ورو بانحطاط گذارده مانند تجار ورشکسته شروع بدلالی نگفانه فرزند خویش [illegible] و اتفاقاً امروز که روز سیزده عید است از پهلوی دختر گم کرده مادر عبور نموده چه دید ؟ ! .

دید دختری در کمال وجاهت و ملاحت ایستاده و از چشمهای فتانش مروارید غلطان جاری و گیسوان شب مانند او از پرتو آفتاب چون خاکه طلا پیدا کرده بروی شانه ریخته و مضطربانه گریه میکند .

خانم ابتدا قلب عفیفش بحرکت آمده در مقام استمداد و دلسوزی سؤال نمود که : دخترجان چرا گریه میکنی ؟ جواب نشنید . دوباره گفت چه میشود شما را ؟ دختر از این سؤال مروت آمیز بیشتر و گریه گلوی او را گرفته بنام مادر و آشنا [illegible] زن رقت قلبش رو با فزونی گذارده گفت : آخر بمن بگو دردت را ! . و چه شده است بگو ! .

دختر ناچار شده واقعه را شرح داد و از آغاز حرکت تا انجام بیان نمود . آن زن . [illegible]

یافته و در منجلاب چشرفیها رذالتها غرق و غوطه‌ور شده است فی الفور در خاطرش مطلب تازه خطور و بلا درنگ درشکه
شیک خود را احضار و با زبان نرم و ملایم و دلفریب گفت : سوار شو دختر عزیزم .

دختر با همان اطاعت بی غل و غش و از مادر مهربان خود داشت فرمان وی را پذیرفته و بلا تأمل سوار و ضعیفه پهلوی او نشسته
درشکه با کمال سرعت بحرکت آمد .

این دختر از کسان نزدیک خود گاهی کلمه جنده (فاحشه) شنیده است اما تا حال آن را ندیده و بخیال خود یک موجود عجیب
و انگیز ناموزون غیر مرئی است منفصل تر از این مردم شاید تصور نموده که دارای شاخ و دم است و بهمین جهات این خانم را فرشته
آسمانی فرض کرده و زیر دست او با کمال ادب نشسته و ساکت بود . درشکه هم مانند مرغان سریع السیر حرکت خود را ادامه داده
بمیدان توپخانه وارد و از آنجا نیز خارج شده بخیابان جنب میدان مشق (حالا موسوم بخیابان سپه است) دختر و طرفی کشید
و از مریضخانه وزیری گذشته بچهارراه حسن آباد رسید . دختر تا اینجا بهت زده و جرئت حرف زدن نکرد اما از دیدن قلعه شهر
متزلزل و مضطرب شروع بگریه کرده و اشک میریخت و در دهانش مانند شب زنده داران هر افغان سحر را بگفتن یا دایان
یا برای یا سبحان یا پایان مرتضی [illegible] مادرجان . مادرجان [illegible] بود .

این زن را ما می‌شناسیم که در قلب رقیق و در نهاد او رقیقات احساس هنوز آثار مروت رجود و اگر درشکه تند و
قدری دیرتر بنقطه مقصود میرسید درخیال و در روزنه نجاتی برای دختر پیدا شده و از خیالات شوم مخوف و با گمراهیش با درد
دور [illegible] و مادرش میرسانید . اما درشکه بطرفه العین از پیچ و خم خیابانها مانند حسن آباد گذشته و جلو درب باغ بزرگی
توقف نمود . دختر بمجرد چشمش بدرب باغ افتاد یک اضطراب رقیق آلوده بحیرت و تعجبی در خاطرش حاصل و با آن حال دست بسوی
خانم دراز کرده گفت : خانم . . . پس خانم جانم چه شد ؟ اینجا کجاست ! .

چه کنم کشیم این خون یک زن تازه کار و چندان بشیوه طراری و پشت هم اندازی آشنا نیست و جواب سالم مفیدی فوراً
در ذهن خود حاضر کرده و بدختر بگوید . اما از نفوذ عشق و محبت بصاحب باغ در دل دارد و از فواید هنگفتی که از پول
دختر در این باغ برده قبلاً یک جواب تقریبی برای چنین سؤالی در ضمن راه حاضر و بمحض اینکه دختر این سؤال را
نمود بلا درنگ دست دختر را گرفته و در ضمن اینکه بطرف باغ میکشید گفت : اینجا خانه ما و متعلق بشما و خانم
جان شما دارد . حالا میرویم تو و من میفرستم دنبال خانم جان شما و در هر جا باشد او را پیدا کرده و بیاورد .
از ادای این جواب مقصود وی حاصل شد و دختر ساده و ضمیرش از دروغ و خدعه و مکر و حیله پاک و منزه است باور
کرد و حاضر بورود بباغ شد که ناگاه قراول نزدیک آمده و از ورود آنها جلوگیری نمود . دختر با وحشت مانکه
از ممانعت قراول یکه خورده و قلبش بلرزه افتاد و نزدیک بود با همه ناتوانی فرار نماید . چرا ؟ برای اینکه
هیچگاه این چنین درب خانه وحشی ندیده بود . اما یک قوه مخفی برای معرفی شر او را از آنجا بجلو کرده فقط کاری
که توانست در آنجا و بنا بر این بود که باز بنا بگریه و زاری را گذاشت در این بین علیقلی خان سابق الذکر رسیده آن
زن را از حادثه غیر مترقبه نجات داده و هر دو را وارد باغ نمود . ~~در حین ورود درشکه~~ [illegible]
باغ مملو از گلهای و ریحان و سبزه و ضمیران . ~~از صفا و نزهت [illegible] و از رونق و تازگی باغ بهشت~~
~~نگارستان چین~~ . خیابانها از اشجار سرو و شمشاد آراسته گلدانهای گل در اطراف جویها پر است . آب مانند
اشک چشم خوبرویان جاری . عطر گل و سنبل در فضای باغ ساری خصوصاً طرف شمال باغ نمونه از بهشت موعود
و دختر بیچاره بهجت آن سرا و چهار محوطه آن بقدری جالب بود که همه چیز را فراموش و خیال و اندوه از خاطرش محو گردید
با آن حال مانند بچه‌ها از خیابانها گذشته وارد اطاق مزین شده در یکطرف قرار و آرام گرفت .

اینک باید فهمید که علیقلی خان پس از ملاقات آنها چه کرد ؟ . علیقلی خان بمجرد اینکه بدرب باغ رسیده و چشمش بروی
آنها افتاد و با حرکت احترام آمیز سر فرود آورده و آنها را از ممانعت قراول نجات داده و بحول و حیله دختر و ترکان
آن ماه پیکر حاضر بتقلب و رنگ و نیرنگ نموده و نزدیک بود مانند دیوانگان عشق فریاد برزده فرهادوار با تیشه عشق ریشه زندگانی
خود را از بیخ و بن برکند . با آن حال چند قدمی از آنها دور و بحر اندیشه مستغرق گردیده خود بخود شروع بتکلم نموده همی
گفت : عجبا . . گرفتار تعدیات بشر در پیشگاه عدالت منتقم حقیقی ستم رانده . مگر اضطراب قلب و عذاب
وجدان از جامعه بشریت رخت بسته . شهر طهران امروز یک محیط فاسد و دریای گشتیه است از آتش سوزان در هوای
کثیف آن مانند امواج بروی هم متراکم و نزدیک است که زشت و زیبا عالی و دانی را فرا گرفته همه را ضایع و بالمره
نابود نماید . آیا استبداد این زمان تا کی و روح ملت ایرانی در کف استبداد یکعده اشراف تا چند پژمرده خواهد بود
پروردگارا تو خود بهتر از همه واقفی تا کی باید اشراف ایران برای استفاده شخصی و غرض نفسانی هزاران عائله نجیب را
خراب و هزاران پدر و مادر را دل خون و چندین هزار نامورین نظمیه و ژاندارمری را معطل و مملکت را ویران نمایند ! !
خدایا . این دختر پرورده که از چه اشخاص و پاره جگر کدام بیچاره است در کمند ظلم و شهوت این زن دیوسیرت
گرفتار شده است ! !

علیقلی خان مانند اشخاص ماتم زده بمصیبت و ناموس خویش آفت رسیده نزد صاحب باغ رفته خبر خوابی خبر ورود
آنها را داد .

فیروز میرزا از ورود چنین لعبتی و باصطلاح امروزه (شکار) است خوشحال شده بی‌اختیار از جا برخاسته حرکت نمود
و مانند آهن که مستقیماً بجانب آهن ربا کشیده شود بطرف مهمانان جدیدالورود جلو رفته در اطاق شخصاً مانند اطفال

خود را بآنها رسانید .

ز . . . ت خانم از ورود حضرت والا مسرور و همینکه چشمش بقد و بالای و آشنا شد با نگاهی چون نگاه بیمار عشق
که تا آخر درجه تحمل و اول مقام وصال رسیده باشد تعظیمی به یادگار دوره جاهلت وزشت ترین آداب مرسومه طبقه اشراف
است بجا آورده و مانند مجسمه ایستاده منتظر فرمان شد .

فیروز میرزا ابتدا چشمش بدختر افتاده خواست تحقیق کامل نموده و دختر را ببیند و بشناسد اما قدری فکر کرده دید ضرورتی ندارد
که در این باب زیاد تحقیق و غوررسی کند چه یکبار دیگر راجع بدختری که از اقوام و رود غوررسی کرده و پشیمان شده بود .
پس با اشاره چشم پرسید این کیست و نیز با بیان آلوده باستهزاء بسبب گوشی رو بدختر را سؤال نمود . خانم نیز با اشاره و حرکت
دست حالی کرد که این دختر دارای حسن و جمال و اینجا اولین مکانی است که ورود نموده است .

دختر از این سؤال و جواب خانه بیخبر و از مناسبات این دو نفر جوان نر و ماده بی‌اطلاع و تا حال خیال میکرد که این خانم
عیال این جوان است که با این تصورات طفلانه قلبش فی الجمله آرام و منتظر بود که این جوان از اطاق خارج شده مجدداً از احوال
مادرش پرسش نماید اما هر چه انتظار کشید از خارج شدن این مرد چیزی نه اثری ظاهر نشد ! . از اجمال و سیمای او متعجب
و چه قدر بر تحیرش افزوده مدهوش نمود جوانی مانند جوانی بجانب وی شتافته و دست بجانب چادرش (در خیمه فاوین اوبود)
دراز نمود . دختر ابتدا اندکی لرزید و نزدیک بود مانند زنهای کاشی برگردد و روح از بدنش خارج شود اما این بار
خود را نگاهدار کرده چیزی نگفت . ولی شاهزاده با کمال وقاحت حرکت خود را تجدید کرده اینبار گفت : خانم .
خانم کوچولو چرا رویت را گرفته ؟ چون وی از طرف دختر اعتنائی نبود نشد بار دیگر بنا برفع حجاب کرد (مودی) این مصراع را
(خوبرویان گشاده رو باشند) خواند هنوز اثری ظاهر نشد . چه اثر باید ظاهر شود ؟ . بعقیده شاهزاده دختر

چادر را یکو انداخته بر روی حضرت والا تقدیم نماید . این همان کاری را که همه روزه عیال یک [illegible] سوءت داده و او تنگوانه
استقبال کرده بگذرد . دختر عفیفه جواب نکرد . پسر توجه آورنده دختر شده گفت : احوال این خانم کوچولو را با اول
آن خانم (مقصود شوهر خانم است) هیچ نتوان مقایسه کرد . او در مجلس اول آنچه دلربائی کرده بود ما را از حرکات دلفریب
محظوظ نمود . این خانم علاوه بر اینکه رو را خود را گرفته است گوئی زبانش لال و یا یارای سخن گفتن ندارد ! .

۳ این اشتباه شده [illegible] بیفتند . بهر طریق
با این طریق که او دختر یک پدر است که ابتدا از راه خوانگی و صباحت منظر وارد رفته رفته براثر حق کشی و خدعه دیگر و پدر
خدمات بزرگ و تقرب بیشتر و نوش مستغرق و لهو و لعب امرار حیات نموده از هیچ دسیسه و فتنه نفس در دوره وزارت نظمیه اثر
خود داری نکرده . اما پدر ساده لوح این دختر هم اشناس دیگاه پرابونی جوا دهی نموده و از در کار زشت سرزده است
بدبخت نه حضرت والا بلکه از حقیقت دور و در مخیله اش هیچگاه این ابت خطور ننموده . از فرط خجلت و با جانی پر بروت روبند
خود را دراز نموده چادر دختر را از سر و رویش گرفت . همینکه چشمش بجمال دختر افتاد و طاقت شد با بیان ملاطفت و
سبکباری که در نهاد و فطرت شده است گفت : ای روح مجسم بی نظیر . ای فرشته رحمت پاک ضمیر تو چه قدر قشنگ و
زیبائی . در همین لحظه ادای این عبارات بی اختیار بازو در برابر گردن دختر افکنده و بوسه چند ربود . ناله ضعیف جانسوز
دختر بیکس صدای خشن او از بیرون اطاق شنیده شد مصادف و فیروز میرزا را بی اندازه مضطرب نمود . چه دانست که
آن صدا از حلقوم پدرش فرمانفرما فصیح و بحال پر ابسیمه وارد اطاق شد از حرکات زشت او متحضر و عتاب و آتش
در نزد پدرش نازل خواهد شد . زیرا که فیروز میرزا مادرش صیغه و سایر اولاد فرمانفرما از عیال عقدی بوجود آمده
و بهمین جهت فیروز میرزا را نانجیب و سایر اولاد فرمانفرما خود را نجیب شمرده برادر [illegible] میزند و این

مثله اسباب سرشکستگی ورشته باخود بیاندیشید بهر طریقی بکلی است خود را از زیر بار این ننگ خارج را نیده و لو بخود کشیده
صورت گیرد جان خود را از زیر این بار سنگین مستخلص نماید . فیروز میرزا پسر از اندیشه و تفکر زیاد یکروز معلم خود در دل
خونین را پیان و معلمش بخواندن این عبارت که : المرءُ یفتخر بالهمم العالیه ولا بالرمم البالیه او را
متقاعد و ضمناً ترغیب تحصیلش کرده گفت : عزیزم افتخارات انسان فقط بعلم است و ادب نه بحسب و نسب چنانکه در گلستان
شیخ سعدی فرموده : اقل جبال الارض طور وانه لاعظم عندالله قدراً و منزلا

فیروز میرزا از بیانات معلمش خوشنود و بعد از اینکه متقی شده و دانست در تحصیل او را بهمه برتری خواهد داد با شعاف پدر حرکت
کرده و در اردو با شغول تحصیل و بعد از مدتی مراجعت نموده خود را در نزد پدر با کمال تقوی معرفی کرده بی اندازه مراقب بود که
مبادا پدرش فرمانفرما ملتفت حرکات زشت او بشود . بنابر این زنها را از این اطاق خارج و باطاق دیگر وارد و خود
کیف خود را که مملو از اشرفی و پول زر بود از جیب بیرون آورده و بجای کیف دختر بیچاره وا و را بخانم سپرده گفت :
عزیزم . این خانم کوچولو را امانت شما سپرده و اینشب یا در موقع ضرورت باید متعهد حاضر نمائید . این را گفته و بجای
باطاق اول مراجعت کرده بپذیرائی پدر مشغول شد .

اما خانم در این بخشش که با حیات و آزادیش او بازی میکرد فرخ شده و دختر بیچاره بیخبر را الساعه را از اطاق خارج و از
دام رذالت و خیانتش بیرون آورد .

اکنون ببینیم با بودن یک چنین دختری از دختر صرف نظر کرده و او را رها خواهد کرد ؟ جواب این سؤال معلوم و هر شخص
خواهد گفت : نه . برای چه ؟ . برای اینکه حضرت والا از پرورش اشرف ها اخلاق خوبشرا خراب تر
و ورا برذالت و شناعت رهبر سوق داده از نفاق شرو دربارهٔ نگاه [illegible] دختر نمود طمع ورا فزوده او را حریص تر

یک چنین جنایتی نموده است . پس مسئولیت این رفتار شناعت آثار بعهدهٔ آن حضرت است و [redacted] حکومت بزرگ
بزنان در مقهور رجوا و هوس است دارد . اشخاص صحیح شرف درک این معانی را شواننده کرده جنایت هم مانند تقوی
درجاتی دارد و شرحش در اینجا برای قارئین بیمورد است .

ورود فرمانفرما در اینموقع باطاق پسرش برخلاف قاعده و غیر عادی بود بلکه از بدو تأسیس کمیته مجازات همواره
باطفال خود یگان یگان سرکشی کرده پس از فاجعه کشته چیزی نگفته رفته بود . اما امروز پسر را زود و تحقیق در اطراف
تفتیش کمیته کرده و مطالب رعب آور شنیده با اضطراب خیال از آنجا خارج شده رفت . اضطراب خاطر این پدر
را با اضطراب درونی مادر دختر باید موازنه و مقایسه کرد .

فصل ششم [illegible]

مادر گمگشته فرزند و صاحبمنصب غیرتمند

چنانکه قبلاً نگاشته شد در گاراژ راه آهن در میان جمعیت و ازدحام دست مادر بیچاره از دست ظریف دختر گسیخته
شده امواج مرد و زن او را بمحوطه ایستگاه راه آهن و نزدیک اطاق قطار زنانه ترن کشانید .

این زن از خانواده نجیب و دارای شوهر و سه اولاد چهار ساله که یکی از آنها دختر و سن چهارده و همین زرین تاج است
که امروز با خود بیرون آورده و در گاراژ راه آهن گم کرده است ! . دیگری پسر و سن دوازده ساله اسمش هوشنگ و بهرام
میرهو . سیم یک طفل دو ساله است که تازه از شیر گرفته و در موقع حرکت با سفارش زیاد بخدمتکار خانه سپرده است .
مادر گم کرده فرزند در کمال سرعت فرزند دلبند را بنظر آورده از آن ور که با سینه خدمتکار گذارده است طفلش

دل در باب دختر عزیز خود نگران . همینکه نزدیک اطاق زنانه رسیده دفعةً اطرافش از هجوم خلق تخلیه شد پس از
کشیدن نفسهای راحت مراجعت نموده برای پیدا کردن دختر متوجه زنها و دخترها و تمام قوایش از پس پرده حجاب که عبارت
از پیچه است بچشم خود جمع و حدقه دیدگانش وسعت پیدا کرده میگریست . دور زنها را گویا زیر لبه و همه گرفته تمام
وقت را و حرکت بدارا ده و با وصف این حال دختر شدن میان ازدحام غیر ممکن بود اما علاقه و حب اولاد دور
قوتش و تمام قوا را صرف پیدا کردن دختر نموده با کمال دقت فرد فرد زنها را از نظر گذرانید . اما دختر و
پاره جگر را ندید . رفته رفته مضطرب و فرط اضطراب او را بجنبش و حرکت آورده شروع بتفتیش و هر یک از دخترها
را کنفا ملاحظه و با سه قدم میدید فرزند خود تصور کرده با صدای خفیف لرزان باستقبال او دویده میگفت : زرین .
زرین تاج . ارامانی مرولولد و فریاد کودکان هیاهوی زنان حواسی و روح بیشتر پریشان کرده گمان میکرد جگر گوشه
در همانجا میان جمعیت غرق شد و صدای او را نمی شنود پس با صدای رسا شروع بجستجو نموده مانند میش کوهی دره و کوه
آن ازدحام را هر چه تفحص کرد طفل عزیز را پیدا نکرد ! .

این مادر گمگشته فرزند مانند مرغان صحرائی که از پرورش اطفال خود فارغ و شروع بآموختن پرش نموده و در آنموقع یکی
از اطفالش را گم کرده باشد گاهی در یک مکان ایستاده بزمین میکوبد و گاهی باینطرف و آنطرف میدوید . چون از
دیدن فایده ندید زانوهای لرزان او را از رفتن باز داشته و اطراف خود را میگریست و چون از نشستن نتیجه نگرفت
برخاسته و میدوید . خلاصه تا آخرین ثوانی ماشین بطریق شرع داده بجستجو میدوید و از دختر اثری ظاهر نشد .
قلب رقیق مادر بیچاره بی اختیار از آمد شروع بگریه نمود . در این حال یکی از مستحفظین آن محوطه جلو آمده و با بانگ بلند
باین بیچاره نهیب زده گفت : باجی برو بالا . . زود باش سوار شو . . یا الله زود باش : : : .

مادر بیچاره مانند مجانین یا عشاق در تمام قوا و حواسش بیک نقطه معطوف بود . چادر را دور سر انداخته و بدون حرکت کرد
دشت و هامون در نظرش تیره و تار و دنیا در دیدگانش بخوبی تاریک است . با این حال وارد شاهزاده عبدالعظیم شد .
فرط اشتیاق و بار فراق را سنگین و با اعضاء و جوارح خسته و فرسوده تا یک ساعت بغروب مانده بدون خوردن غذا تفحص
نموده فرزند عزیزش را پیدا نکرد . ای فلک زده زن ایرانی تو چه قدر بدبخت هستی ؟! . پس از تحصیل یأس از روز
در خانه مجبور امر بمراجعت با یکدنیا آرزو و نشاط خارج و بحال حسرت و شادمانی مبدل بیک محنت و مصیبت شده است
که هر آن و لحظه از ابروی آمری پشیمان و از خالق کون و مکان آرزوی مرگ میکنی ؟!

مادر مأیوس عاقبت همانطور که رفته بود مراجعت بشهر نموده و جسد فرزند دیگر او را بحرکت آورده خوار و زار
بجانب خانه اش کشانید . چیزیکه بیشتر از همه باعث زحمت خاطر او شد ترس و بیم از معاتبهٔ همسر و واهمه از خشونت شوهر
در این اندیشه روزنهٔ امیدی در قلبش ظاهر شد که شاید دختر بخانه رفته باشد . در این خیال نیز دو وزن در تعرض ضمیرش بصدا
آمده که : از کجا . با که رفته . چه قسم رفته ؟ . باز با خود میگفت شاید ملک بصورت انسان ظاهر شده او را
سلامت با خود بخانه برده است . بیچاره غافل است از اینکه تصور او بوجهی دیگر صورت گرفته منتها شیطانی بصورت انسان
ظاهر و فرزند عزیزش را ربوده و بمنزل دیو سیرتی برده است .

القصه تهاجم اندوه و افواج خیال مشارالیها را تعقیب تا یکساعت از شب رفته با کمال اضطراب و تشویش وارد خانه نمود .
مادر بیچاره بآرامی و بحال تردید وارد و امیدوارش در فضای رنگ و ریب بقدری سیر کرده که رو بتاریکی نهاده ناگهان
صدای ظریف و ساده بگوشش رسید بلادرنگ وارد صحن خانه و در نظر اول چشمش بروی هوشنگ افتاد که گوشه با اشتیاق بجانب
وی دویده او را در آغوش کشید و پس از چند بوسه گفت : هوشنگ عزیزم هوشنگ ، هوشنگ جان . هوشنگ

بابا

جواب نمیده و از چشمانش اشک جاری است . این کلمات را با بوسه مخلوط و این بار پرسید که چرا گریه میکنی ؟ مان
بگو ببینم . عزیزم .. تا کی مادر نباشد احساسات مادرانه را درک نخواهد نمود . مادر با گوشهٔ چادر اشکهای چشم طفل را
پاک نموده با سوز و درد مادرانه گفت : هوشی جان بگو ببینم زرین آمده است ؟
گریه گلوی طفلک را گرفته با آنحال گفت : نه ... این کلمه شوم تمام اندام وی را لرزه بحرکت آورده شوهرش خود را
نگاهداری نماید پس عاجز شده . هوشنگ چون آن حال را از مادر مشاهده نمود با صدای از اعماق سینه فریاد کشید
در حال خدمتکار را از اطاق و پدر هوشنگ از در خانه وارد و هر دو بالای سر مادر طفل آمده و شروع بمالش نمودند .
مرد بیچاره از حال عیال خود مبهوت و خدمتکار از این واقعه متحیر و هر دو بدون فوت وقت زن مدهوشه را مالش داده
پس از ساعت او را بحال آوردند . زن بیچاره نفسی از قعر دل کشیده چشمهای خود را نیمه باز و باطراف خود نگریست دختر
گمشده را ندید . نام دختر مفقود الاثر را با نالهٔ جانسوز مخلوط کرده و از درون سینه یکمرتبه خارج کرد که : زرین .
چون جواب نشنید مجدداً افتاده مدهوش گردید .

مرد بیخبر از واقعه شنیدن اسم زرین [دختر] متوحش و حرکت بلا ارادهٔ موحشی در تمام اعصاب وی پدیدار و با لکنت زبانی از خدمتکار
سؤال نمود . او نیز بی اطلاع . پس متوجه هوشنگ شد گفت : ~~هوشی جان بادرت چه شده ؟~~ هوشنگ نیز در جواب
و مانند دیگران بی اطلاع . شدت اضطراب و وحشت مادر را مدهوش و واقعه را از همه چیز غافل کرده در این میانه باز
عاقلتر از همه معلوم است که که خدا و بزرگ خانه است . قدری از این منظرهٔ پر وحشت خود را کنار کشیده ابتدا از خدمتکار
و بعد از هوشنگ سؤال نمود که : زرین کجاست ؟ هر دو مجدداً اظهار بی اطلاعی کردند . پدر بیطاقت شده ثانیاً
سؤال نمود : خانم وقتیکه وارد خانه شد آیا زرین همراهش بود یا نه . هوشنگ گفت : نه آقا جان خود

مرد بیچاره ملتفت قضیه شده با خود اندیشید که دغدغه خاطر بیفایده بلکه در اینموقع مضر است و باید از روی عزم و احتیاط
شروع باقدامات عاقلانه نمود . علیهذا عیال مدهوشه را ابتدا بهوش آورده و با دلداری داد و آرامش نمود .
پس از انجام این کار قافلهٔ ماتم را انتقال باطاق داده عیال خود را استنطاق کرد مطلب معلوم شد پس بلادرنگ از خانه
خارج و بحال تردید خود را بکمیساریای مربوطه رسانید .

در این عصر پلیسهای شهر طهران از روی حزم و احتیاط این شیوه را پیشهٔ خود نموده بودند . بمحض اینکه توپ نه شلیک آنها میرسید
و بسر پست های خود میرفتند از ترس صاحبمنصبان بد اخلاق جلف خود خواه عرض و طول قطعهٔ سپرده بخود را مع الاتصال پیموده
و متعرض احدی نمیشدند زیرا که بمحض تعرض گرفتار عتاب و خطاب صاحبمنصبهای خود شده اگر بیکس و غریب این شهر بودند از
اداره خارج و اگر حامی داشته در مقام علاج لعل صاحبمنصبان خود باج داده و خلاص میشدند . این بود که پلیس بیچاره
بحرکات بیرویهٔ مردان اوباش و زنان فاحشه بچشم بصیرت نگریسته و دم نمیزد بطوریکه چون ساعت چهار یا پنج میشد در تمام
کوچه و خیابانها احدی جز دسته های اراذل و اوباش باقی نمانده میدان میدان صاحبمنصبان پلیس و اراذل بود و عرق
و شراب خود را مسموم و مست لایعقل شده زنهای فاحشه در هر گوشه و کنار با این دیوبچگان درگیر و دار از هر گوشه صدای عربده
و از هر خرابات خانه هیاهو بلند بود . دیگر شرح اعمال و قباحت افعال آنها منحصر بهمین مراتب بود . اما خیر در
جادهٔ روی وطن خیلی بیش از اینها جلو رفته بودند در ذکر صد یک آن در این کتاب نگنجد . و دسته ای هم از پلیس نظمیه هم بر پیداست
با اینکه کردار زشت صاحبمنصبها را ارشد بزبان قوانین درس از اخلاق داده معهذا اثر نبخشیده است .
پدر گمگشته فرزند [باوضاع و] احوال ادارهٔ پلیس واقف بود که از قطعه داران طمع و پست فطرتی بیموقع بکار خوب اقدام نکنند
جز آنکه در نظر حساب فایده و نفع خود را بکنند . پس بحال تردید و یأس خود را بکمیسری محل رسانید .

رئیس

(از جهت ... و بحکایت را خود ... گفته نگاه ... نموده گفت)

رئیس کمیساریا سلطان قاسم آقا خان برنسبه بهتر از دیگران و برحسب معمول بخانه و استراحتگاه خود رفته و بکار خود جانشین
کشیک نایب محمد خان را گذارده بود . پدر دختر بحال یأس وارد اطاق ریاست شد جوانی بسن بیست و شش یا
بیست و هفت ساله با قامتی موزون و بدنی قوی و متواضع ایستاده و گویا منتظر مقدم اوست . اینکه چشمش بروی تازه وارد افتاد
شرط ادب بجای آورده سبقت در سلام کرد . پدر دختر متعجب و در قعر دلش این عبارت نقش بست که :
در نومیدی بسی امید است پایان شب سیه سفید است . پس جواب سلام وی را با کمال ادب تقدیم و جوان فوراً
در این حین کنار میز قرار گرفته و با او اجازهٔ جلوس داد . پس از جابجا شدن با رویش ده گفت : آقا چه فرمایش
دارید ؟ . پدر دختر واقعه را از آغاز تا انجام بیان نموده و منتظر جواب شد . نایب بعلت گرفته میدانست
دو نزدیک و مأمورین نظمیه و دوز و کلک کار را در خواب اند پس شروع بنوشتن واقعه کرده پس از ختم نگارش بپدر دختر
اطمینان داده گفت : آقا شما بمنزل مراجعت نموده و بمادرش از طرف من اطمینان بدهید و بگوئید بیاری خدا اهتمام
نموده و دختر را امشب پیدا کرده و بشما تسلیم خواهم نمود . پدر بیچاره از گفتار این صاحبمنصب جوان بی اندازه متعجب
و محفوظ بود و برخلاف صاحبمنصبان ادارهٔ نظمیه خیلی معقول و متین با هوش و نگین با اینحال مهر سکوت را از لب
باز این سؤال نموده : آقا شما میتوانید بمن اطمینان و قول بدهید که امشب دختر را پیدا نمائید ؟ . بیچاره حق داشت
زیرا که اضطراب خاطر و تردیدهای جانگداز در قلب وی متوالی کرده خیالش مشوش بود . جوان صاحبمنصب گفت
بلی آقا . من قول میدهم و عهد میکنم انشاءالله بچه زود اطمینان داشته باشم . اینک بشما اطمینان میدهم که هرگاه دختر را
از این شهر خارج ننموده باشند بخواست پروردگار او را پیدا کرده و بشما تسلیم میکنم . بفرمائید منزل شما کجاست ؟
پدر منزل را بانشان داده میگریست این جوان که گوئی خداوند عالمیان همت ارزانی داده وقوهٔ شجاع و فیروز

(باز ... را ... گرداده و سکونی ... پس از ... دختر را ... کرده)

و قدرت نفرت و غضب در وجود او بودیعه نهاده است . جوان از فکر [illegible] دختر که بپناه ضمیرش برده داشت که
از خداوند قادر در تعجب بماند پس با جبهه گشاده و صدای مؤثر گفت : خداوندا حکمت را از خلق رذیله پاک و ما جمعیت
ما را براه مستقیم هدایت فرماید . این قبیل فطرتها است که در عالم از زشتی و خباثت تقدیم کرده جلوگیری از بلایای آسمانی
و خشم خداوندی میکنند . زشت و زیبا خوب و بد با هم از اول بوده توام . جوانی پیروز با بیانات فوق برخاسته [illegible]
هیچ در صحت است از پشت میز بجای حرکت نایب گفت : آقا جانی . هم دو هر دو [illegible] خودخواه و تنبل برای اینکه تکلیف خود را
انجام میدهم ابداً حق نشده . تا چند ساعت دیگر تکلیف شما معلوم و در هر صورت امیدوار باشید زیرا که عدالت خداوندی
ما فوق همه و بالاتر از هرگونه اقدامات است . من منتظر کرم آن خداوند و تکلیف خود را خواهم نمود .
پدر دختر از گفتار نایب جوان خوشنود و از او اظهار تشکر کرده از اطاق خارج و بخانه خود رفته و بعیال خود اطمینان
داده او را ساکت نمود .
حال ببینیم که نایب علی خان چه میکند ؟ بمحض رفتن پدر دختر تمام حواس خود را جمع و بشرح واقعه مجدداً مراجعه
کرده پس از قدری اندیشه روزنه امید در قلبش ظاهر و فوراً [illegible] مأمورین گاری راه آهن را احضار
و واقعه گم شدن دختر را بیان نمود . یکی از مأمورین گاری نامش تیمور و جوانیست سن سی و یک ساله .
این جوان قوی دل و قوی بنیه و از اهالی کردستان و بر خلاف همه [illegible] در [illegible] آزادی طلب و وطن خواه
بسیار با هوش و زیرک . همینکه صحبت نایب با تیمور [illegible] قدری جلو رفته و سلام نظامی داده گفت : جناب نایب
آنچه میگوئید در نزد من است و اگر اجازه دهید اطلاعات خود را بیان نمایم . نایب بشنیدن این سخن قلبش روشن
شده دانست که انسان با عزم بهر کار جری اقدام نماید آفریننده موجودات با او کمک کرده و بمقصود خود نائل میشود

شد

شد . پس چند دو رنگ سایر آژانها را مرخص کرده به تیمور اشاره کرده گفتن گفت . تیمور شروع نموده گفت :
امروز قبل از ظهر دختری را دیدم از گاری راه آهن خارج شد و مضطربانه یکی دو بار بالا و پایین رفت و بالاخره زنی با او
برخورده با او کلمه چند صحبت نمود و بعد او را سوار درشکه [illegible] کرده و بطرف سر راه امین حضور برد .
نایب . خیلی خوب . بگو ببینم نمره درشکه را خوانده و ملتفت او شدی یا نه .
تیمور . بله نایب نمره درشکه را خوانده و در نظر دارم و درشکه چی را نیز میشناسم .
نایب گفت : آفرین تیمور زود برو و یکی از صاحب منصبان جزو را حاضر کن . در حال تیمور رفته و اجودانی را حاضر نمود .
نایب اجودانی را بجای خود نشانیده با تیمور حرکت نمود همینکه چند قدم از کمیسری دور شد به تیمور گفت : من امشب مصمم شده‌ام
این دختر را پیدا کرده و بدست پدر و مادرش [illegible] بسپارم . از تو نیز خواهشمندم اهتمام نموده و با رغبت با من
مساعدت نمائی . تیمور برگشته با نظری مستغرق عالم محبت بود بنایب نگریسته گفت : گر نمیدانی در من محب حقیقی شما
امیدوار بوجود با الاثر شما بوده ام که باین اسم ام تن درداده و تاکنون زیست کرده و دنبال کار خود رفته ام . اگرچه
گذشته ها [illegible] وحشی و قدری ناهموار است اما فعلا راست و صاف و فقط بار خاطر شما سالم و سر براه و این
اداره خدمت کرده فقط یک چنین موقعی بودم که آنچه امر فرمائید بجان و دل در انجام آن بکوشم و تنفر شما را از خود خوشنود
و پیرو از اخلاق حسنه شما نموده باشم که فی الحقیقه در میان اخلاق بشر و در سعادت نفس بینظیر میباشید . الحال
آنچه امر فرمائید حاضر و امیدوارم بخواست خدا دختر را پیدا کرده و پدر و مادر او را امشب خوشنود نمائیم .
نایب از تیمور اظهار امتنان کرده هر دو حرکت نمودند همینکه قدری پیاده آمدند دیدند که درشکه از طرف سر راه
امین حضور میآید ایستادند تا درشکه رسید . نایب فرمان اقامت داده و درشکه ایستاد . آقا درشکه چی بگو

در [illegible] کردم [illegible] از [illegible]
و [illegible] مخلوق [illegible]
[illegible] تحقیق کردم

ببینم نمره درشکه ات چیست : نمره این درشکه ۵۴
نایب : صاحب درشکه نمره (۱۸) را میشناسی ؟ . با آقا میشناسم .
نایب : کیست ؟ . درشکه چی گفت : صاحب درشکه مشهدی عباد ترک و در کاروانسرای [illegible] مقابل [illegible]
و اسم درشکه چیش هم حسن خان است .
نایب گفت : خیلی خوب . حال بگو ببینم ما را آنجا میبری ؟ بله آقا منت دارم . بفرمائید .
دو جوان با همت (نایب و تیمور) سوار درشکه شده بطرف [illegible] بکاروانسرا رسیده و پیاده شدند . از دالان داخل
پرسش نموده یکسره به اطاق مشهدی عباد رفتند . مشهدی عباد اصلاً تبریزی و بعادت دیرینه شام خورده و تازه چراغش را خاموش
و [illegible] داخل رختخواب شده و هنوز خوابش نبرده که شنید در اطاقش را میکوبند . کیست کوبنده در ؟ کی از بیرون
در فریاد زده گفت : باز کن در اطاق را بحکم قانون . یا الله زود باش باز کن .
مشهدی عباد متوحشانه برخاسته و فوراً اول چراغ را روشن کرده و بعد در اطاق را باز نمود . چشمش بدو نفر جوان
که هیچ انتظار نداشت برخورده و درست نگاه کرد دید یکی صاحب منصب و دیگری پلیس است . تزلزلی در قلبش پدیدار و با لکنت
زبان سلام داد . نایب جواب سلام او را داده گفت اسم شما چیست ؟ . مشهدی عباد .
نمره درشکه ات چیست ؟ نمره درشکه بنده ۱۸ است
نایب گفت : اسم درشکه چی درشکه را بیان نمائید .
مشهدی عباد گفت : اسم درشکه چی حسن خان و حالا درشکه را باز کرده و بجانب خانه اش رفت . نایب منزل درشکه چی را
سراغ گرفته و مشهدی عباد نشان داد . در حال نایب و تیمور حرکت کرده و خود را بمنزل حسن خان رسانیدند .

منزل

منزل حسن خان جنب چهار راه حسن آباد در کوچه حافظ و تازه بخانه ورود نموده و میخواهد با عیال جدید خود که تازه بحباله
نکاح آورده صرف شام نماید و ضمناً از واقعه امروز خود صحبت نموده و در قعر دلش با خدا راز و نیاز میکند . ناگاه
صدای در خانه بگوشش رسید که بعجله آنرا میکوبند . خود حسن خان آمده در خانه را گشود و بالطبیعه از ملاقات آنها
خاطرش متزلزل و در قلب وی تولید اضطراب خفیف شده بمقصود آنها پی برده که مطلب از چه قرار . در خصوص از این سؤال که :
نمره درشکه ات چیست ؟
حسن خان اصلاً گرگانی و جوان پاک و اتفاقاً کوچکتر در نزد شوهر خانم ز . . ت متهم بوده و اطلاع از حرکات
زشت خانم [illegible] پرهیز مینمود که از طرف اداره نظمیه یک تادیب و گوشمالی بشود . بنابراین جواب نایب را بی
پرده و بلا تامل گفت که : نمره درشکه من ۱۸ و درشکه متعلق بمشهدی عباد ترک است .
نایب گفت : امروز قبل از ظهر زنی را با دختری بدرشکه خود نشانیده بکجا بردی ؟
حسن خان منتظر یک چنین سؤال و خاطرش مملو از بغض و کینه و بدین سبب در جواب نایب واقعه را از اینقرار بیان نمود
که : امروز قبل از ظهر خانمی را با دختری بدرشکه نشانیده و بمحله حسن آباد بباغ فرمانفرما وارد نموده و پس از نیم
ساعت هر دو از باغ خارج شده مجدداً سوار درشکه و بمنزل همان خانم آنها را رسانیدیم .
نایب گفت : آن ضعیفه را میشناسی ؟ . حسن خان گفت : بله آقا او را من خوب میشناسم و خانه اش را بلدم
نایب فرصت نداده گفت : زود ما را بآن خانه برسان . عجله نایب حسن خان را مشتبه ساخت که خیال نمود دختر با
او قرابت و بستگی دارد . مردان با شهامت فقط بر ناموس خود و دیگران غیرت دارند . این صاحب منصب با جرئت
طوری خود را آماده و حاضر برای انجام این مهم نموده بود که گوئی دختر خواهر عزیز یا فرزند دلبند او است .

حسن خان چون اشکال را مشاهده نمود فوراً حرکت کرده آنها را تعقیب [illegible] و در هیچ راه خانم را معرفی کرده و آنچه امروز مشاهده نموده بود برای نایب بیان کرد (در این تاریخ موقع نگارش این کتاب است از حال حسن خان مستفسر و معلوم شد برحمت ایزدی پیوسته است . این حسن خان برادر حسین خان لله است در قتل میرزا [illegible] برادر صدراعظم که سابقاً نگاشته شد بدست (حسین خان) صورت گرفت و عاقبت بجرم [illegible] مصلوب و در فصول آتیه شرح احوالش را خواهیم نگاشت .

خانه خانم در همان محله حسن آباد و نزدیک خندق و جنب یخچال ها است (حالا تغییر کرده) در هر حال جوانی نایب در نزد دختر و از آن پنهان است و در همین شب اول او را برای کسب برده و پرده عفافش برای درهم و دینار دریده شد و در نزد پدر و مادر شرمنده شود . با همان حال مزبور خانه خانم رسیده و در را کوبید .

فصل ۱۳

زن بدکار و صاحب منصب بدکردار

چنانکه قبلاً گفتیم ذ...ت خانم دختر را از باغ خارج نموده و بدرشکه نشانید و فرمان حرکت داد . در این وقت یگانه چشمه نور بخش آسمانی و اولین مربی کره زمین و بساط [illegible] و درخشندگی رسیده و ده یا پانزده دقیقه بیشتر نمانده که قرب ظهر بصدا آمده اعلان خوردن ناهار و دست کشیدن از کار را ابراز میدهد . در این موقع درشکه در حرکت و دختر مستغرق در گرداب خیال و غم و تشویش فطعه او را طوری احاطه نموده است که خانه ها و اطراف کوچه و خیابان ها هیاکل مهیب و مناظر پر وحشت در نظر او جلوه میکند و بیشتر آتش تیره بختی او را مشتعل میسازد .

اما خانم مانند قمارباز طراری که اوراق گنجفه یا عالی را زیر خود زیر و رو کرده و بُر زده باشد با کمال [illegible]

دختر

و خوش خواهش در جیب دختر طیران میکند . برای گرفتن پولها صحبت را با همان سبک و حدافت که عادت زنان پست بدکاره است شروع نموده گفت : دختر جان غصه نخور . اینقدر خیال مکن روزهای زندگی همه وقت صاف و شفاف نیست . بلکه بعضی روزها را ابر هم پیش میآید در نهانی باتیر آن روزها را فراموش میکند . اگر حرف مرا گوش بدهی و هرچه میگویم عمل نمائی تا بعد خیلی خوش خواهد گذشت و هیچوقت هم در روزگار زندگانی پژمرده نخواهی . من هم تا وقتیکه مثل تو دختر بودم با چادر عفت همواره خود را مستور میداشتم . با این حال عاقبت گرفتار شوهری شدم که در اخلاق رذیله معروف بود و با اینکه مذهبت [illegible] از اینکه مسلمان و گبر روی را [illegible] طبیعی ابنه از او حرکات شنیع تر بود . اما رفته رفته بعیش و نوش مأنوس و با خود اندیشیدم که دنیا برای پرهیزکاران محل رنج و محنت و این دوروزه عمر گرانبها را نباید بیهوده صرف کرد . بعضی این عالم ها را دروغین کرد . البته خود دیده و میدانی هرچه خانمهای معتبر در کالسکه ها نشسته و لباسهای فاخر پوشیده در کمال خوشی میگذرانند و بعضی نقره و [illegible] گرفتار و [illegible] تأثیر ندارند . دسته اول از تدلیس علما و رجال مردم خور و [illegible] حریم گرفته [illegible] و عاقلها از حقیقت جاهلند .

حسن خان درشکه چی که از ابتدا با آنها بوده گوش بصدا در شکه آموخته و تمام بیانات خانم را بخوبی شنیده و فهمیده است که یکی بواسطه اعمال زشت بدرجه حیوانیت نزول نموده و دیگری از مرغزار عبادت هنوز قدمی بیرون ننهاده . این یک از فرط [illegible] بیم کرده . دیگری با عدم [illegible] جوابی داده .

خانم مجدداً شروع و با لحن درشکه چی تقلید نمود گفت : دختر قشنگ باشی هر پولها از جیبت نریزد .

دختر که فکرش پریشان و پولها را مطلق فراموش نموده همه حواسش نزد پدر و مادر و با کمال [illegible] سخنان خانم شده

و چیزی نگفت . خانم نیز لب از یاوه سرائی فرو بست . در این وقت درشکه نزدیک خانه خانم رسیده ایستاد . توقف درشکه با کلمه (رسیدیم) که از دهان خانم بیرون آمد مصادف دختر تنبیده شدن آن کلمه تکانی خورده خیال نمود که بخانه خود شان رسیده است . جنبش و انبساط مختصری که عمرش کوتاه بود در وی پدیدار گشت . اما فوراً مبدل بیأس شد . خواست فریاد در زده نگاه گریه را رها نماید مرآن زن مانند عقاب او را گرفته و بطرف خانه کشانید . طفلک را وارد خانه کرده خود مراجعت نمود و درشکه چی را بدادن یک اشرفی بخیال خود ممنون کرده برگشت دید دختر گریه میکند . خانم خود را باو رسانیده ابتدا چند بوسه از سر و روی دختر کرده او را دلداری داد و موقع را مغتنم دانسته پولها را زود از جیب دختر بیرون آورده و جابجا کرد . خست و لئامت همیشه با دنائت همدوش و اگر جلب منافع خطیره نزد مرتکب همچنین جنایتی نشد و هرگز پیرامون آنها نمیشد . چنانکه پس از دریافت پول بحال او رقت کرده خیالی نمود .

گویند قلوب زن ها عموماً رقیق و چنین آفریده شده هر قدر سخت باشد باز یک گوشه از دل آنها مهربانی و نرم است .

خانم از گریه دختر متأثر و بیاد پدر و مادر او افتاده خیال کرد او را حرکت داده و ببرد بدست پدر و مادرش بسپارد در این خیال متوجه دختر شد گفت : عزیزم خانم بگو ببینم خانه شما کجا است ؟ دختر گفت نمیدانم .

خانم فی الفور [illegible] مانع برای انجام خیال خیری که کرده بود در [illegible] خطور کرد . اول ندانستن منزل دختر . دوم سفارش شاهزاده که در هنگام خارج شدن باو گفته بود . سوم [illegible] . پس [illegible] کرده گفت بر شیطان لعنت من هم که خانه شما را نمیدانم . بگو ببینم امروز از آن آقا که دیروز خوشت آمد یا نه ؟

دختر از این سؤال متعجب و از فرط خجالت سر بزیر افکنده و عرق نمود . خانم بخاموشی او اعتنا نکرده این حرف را به پایه و مایه خود را تکرار کرد . بالاخره دختر با صدا گرفته و با حالی [illegible] گفت : من او را ندیدم خانم !

اتفاق

آن زن با وجود عدم تأثر هر حال بواسطه استعمال تریاک و عادات دیرینه از عیش و نوش پیدا کرده بود دست از این صدا [illegible] و محزون دختر و در موقع [illegible] از مادر و پدر او [illegible] قدری متأثر شده جنبش حقیقی از انصاف و مروت در قلبش پدیدار که : پدر و مادر این دختر الان هر دو چه حال دارد [illegible] فراهم کردن اشکال شده و میخواهم بنای [illegible] و حیثیت یک خانواده نجیب محترمی را منهدم میسازد . با وصف این حال در چنگ دیو طمع و جهالت زبون و [illegible] بهر نحوی ممکن شود این دختر را یکدفعه دیگر نزد شاهزاده برده اگر [illegible] ملاحظه طرف التفات آقا واقع شود بنابراین بتهدید تطمیع کرده پس از تمجید و توصیف [illegible] بازبان حرف اول را تکرار نمود . اشخاصی که دل [illegible] بیک یا چیزی دارند دیگران را نیز گرفتار و طالب همان چیز تشخیص میدانند . چه قدر مایه حیرت و تعجب [illegible] دختر با دیدگان [illegible] از مهر پدر و پرستش مادر بود و نگاهی [illegible] گفت : خانم من مادرم و پدرم را از همه کس بیشتر دوست دارم . در اینجا [illegible] جاری و با فریاد عجز آمیزی شروع بالتماس نموده گفت : ای خانم ترا بخدا مرا ببر پدر و مادرم برسان من در این حال آنها دیوانه و من از غصه میمیرم .

ذ...ت خانم [illegible] موسوم به [illegible] زن نبود بلکه [illegible] که در مرور زمان او را در هم فشرده و چینها زیاد و [illegible] و صورت وی پدید آمده و در تقدیر از خانم خود درست تر و قدری بهتر بود . این [illegible] حال با شوهر خود در [illegible] بسر برده و اینک [illegible] بیوه است [illegible] که لوازم زندگانی را کاملاً شناخته بسیار زرنگ و کار آمد است . دختر [illegible] هفت سال قبل فوت کرده و او نیز مانند این دختر سیزده یا چهارده ساله در حال بچگی [illegible] این دختر هم [illegible] صداقت و صفا [illegible] دختر را [illegible] بدست آورده [illegible] مادر [illegible] در [illegible] از حرکات دختر [illegible] پرده . اما [illegible]

ندارد. و از شدت غیظ به میر است که خانم را از خانه خارج و دختر را به دوش تیمار بی پدرش برده به دست مادرش بسپارد و از این اقدام هر چه نتیجه یا ثواب و دیگری انتقام گیرد. گلجر با این احوال مراقب خانم و حرکات کودکانه دختر است که توپ ظهر بعداً آمده و او را متقلب نماید که در مطبخ حاضر و آماده ببرد نمود. پس متوجه خانم شده گفت: خانم ناهار و آتش وافور حاضر است.

در این تاریخ وقت ظهر را با توپ معین می‌نمودند.

خانم مانند آن بوده در فکر عمیقی فرو رفته و خیالاتش را منقطع کرده ندیده و به طرف مرد از یک قدم خدمتکار یکه خورده چون کلمه آتش. وافور بگوشش رسید ناگهانی خمیازه طولانی کشیده و مقاومت با ایستادن نتوانست نماید. با این حال دست دختر را گرفته به طرف اطاق کشانیده و پس از قدری تأمل ناهار حاضر شده و با اصرار زیاد بر سر سفره نشسته برد و تکلیف غذا خوردن نمود. و دختر هنوز مشغول گریه و با گوشه چادر نگ چشمها را پاک می‌کند و ملتفت اصرار خانم نیست.

ادیب می‌نویسد: قلب نوباوه دختر کان گرداب عمیق است که هیچ کس بر قایق و اسرار اعماق آن پی نتواند برد. گلجر تأثرات قلبش هر لحظه رو با فزونی نهاده نزدیک است مانند پلنگ زخم خورده جست و خیز برداشته و از گلوی خانم گرفته او را خفه نماید. اما هر چیز او را از این حرکت ممانعت می‌کند یک عادت فطری است که تمام مظلوم با نظر تحقیر می‌نگرند. دیگر از ترس هواخواهان خانم جرئت این جسارت را ندارد. اینها هر یک به نوبه خود با کمال بی قیدی مظلومیت دیگران نگریسته صدمه و رنج را مانند حیوانی دقیقه‌ها سر می‌کشند که خود را قدرت مزاحمت چنیند. بنا بر این خدمتکار ساکت و دختر گرفته را مراج اندوه. و خانم مشغول خوردن غذا و هر قدر اصرار نمود بلکه غذائی بخورد او نیز فایده نبخشید. عاقبت خانم رو کرده به لقمات وافور را بر جلو آورده با چای گلجر را طلبیده و از او استمداد نمود و خود که از خوردن غذا فارغ شده بود برخاست و کنار حوض آب برای شستشوی دست و رو رفت.

بیگاه خانم از اطاق بیرون رفت گلجر موقع را غنیمت شمرده از دختر دلجوئی نمود و با او وعده داد که تا شب او را به خانه خودشان برده به دست مادرش بسپارد. دختر فی الجمله خوشنود و دو لبها را رو رفته را جهت نقش بسته و با عوالم طفولیت گلجر را و دوشش آسمانی هر برای استخلاص او نازل شده فرض و شروع بخوردن غذا نمود.

خانم از شستشوی دست و رو فراغت حاصل و با طاق مراجعت نمود. با چهار بجانب منقل رفته و شروع بکشیدن وافور و گوئیا دلخوشی براثر پوک‌ها رسیطه چون دم آهنگران بحرکت آمد و نفسهای ممتد و بمقدار زیاد از تریاک را دود کرده و فضای اطاق تنفس و با این ترتیب محوطه مملو از دود شده دختر را ناچار بحرکت نمود. از کنار سفره برخاسته بکنار حوض آب رفته دست و روی خود را شست و بجانب خدمتکار رو آورده شروع بالتماس نمود. گلجر از بیار محزون دختر متأثر و با قلب خود در گفتگو و ستیزه است که آیا با دختر چه معامله نماید. این هنگام موقعی است که انسان در سر دو جاده سعادت و شقاوت ایستاده و نمیداند از این دو راه کدام را اختیار کند. هر با دفعه سعادت غلبه نموده به دختر اطمینان داده و آن طفل را خوشنود و قرار به وقت از شب گذشته قرار گذاشت. و دختر با این خیال خود را مطیع خدمتکار نموده به دستور او رفته و در کنج اطاق خانم نشست و غم و اندوهی را که نزدیک بر کرسی بود در هم فشرده با انتظار رسیدن موقع اشکال عجیب و غریب در کوزه کله پر جوش و رنگ ظاهر شده خواهش بود.

خانم هنوز گرفته رو و وافور و چپه دانه از تریاک هم جب شده اش با قه و چرت و چنگ و غلبه کرده شهوت خود دارد نموده و فیز انرا با غیر به سر وقتش رخوت ایستاد او را مانند مرده سنگی و در بازوان مرگ موقتی فشرده و بر زمین غلطانید.

و دختر نیز بهمان حال در روی زمین افتاده و تنها بروی سینه و گیسوان سیاهش حلقه حلقه بازو پریشانی و مژگان بلندش چون رشته‌ای حریر سیاه بر روی دیدگان بهم بسته اش سایه افکنده و دهانش رعنیده‌اش از شکاف لبهای یاقوتی چون دانه‌های مروارید چیده و سینه‌اش در زیر بازوان لطیفش ضعیفاً بالا و پائین رفته با ترحمت نفس میکشید و خواب بود.

خدمتکار نیز بکنج رفته و سر بر بالین استراحت گذارده و خوابید و بر رسم همه روزه نزدیک غروب از خواب بیدار و ابتدا بجانب اطاق خانم رفته دید خانم بیدار شده و باز در کنار منقل نشسته مشغول کشیدن وافور است. از خانم اجازه گرفته به مطبخ رفت و شروع بفراهم نمودن شام شب و دفتر رفته تا یک حالم را فرا گرفته و محتاج چراغ شد. در حال چراغ را روشن نموده و مشغول تهیه غذا که ناگاه درب خانه باز شده جوانی صاحب منصب سن ۳۲ وارد و از سرا پا و جوشن آثار بدرفتاری باریده سر رشته اشخاص توانستی واقع شده در قعر فسق و فجور تا آخرین مقام فرو رفته و با شغل و ادغه بدنامی و رسوائی رسیده باشد.

جوان مزبور در کمال جرئت و سرعت خود را باطاق رسانیده و از آنجا جستن کرده به پستو اطاق رفت و پس از چند ثانیه آثار و قرینه که در وجنات حال وی پدید و معلوم بود که آنچه را جستجو میکرد یافته است از پستو خارج و تار را در دست و شروع بکوک کردن و در آن حال چشمش بروی دختری افتاده چیزی نمانده بود که نزدیک پستو زانو در غلطد اما خود داری کرده ابتدا برادر انتخاب محل قرار ایستاده بلادرنگ محل آن را بنظر در آورد و با اطمینان آزادی و سهولتی که گویا یکی از مستأجرین دائمی این خانه است برای نقطه رو آورده قرار گرفت و بنواختن ساز مشغول و به صاحب خانه فرمان حاضر کردن مشروب داد.

خانم از ورود نابهنگام این جوان متغیر اما نشئه تریاک او را اجازت و از نشئه عهدنامه صلح موقت را امضا نموده و قوه معارضه و جدال ندارد. با آن حال صدائی مانند فرفرک از دور شنیده شده گویا آن جلاد خوش کلفه و بعد بهمان وضع اصلی خود در آمد بحرکت آمد.

دختر از مشاهده این احوال متحیر و در برابر چشم این گرگ آدمخوار نشسته و دیدگانش بازمانده چون بهت‌زدگان نظاره نگاه میکند و از فرط تحیر گرفتن رو رخود را فراموش نموده بود.

صاحب منصب پس از فرمان دید که این عالم خلسه زیاد طول انجامید پس دستی بازور خانم زده گفت: آهای خانم..

کجائی... مگر نشنیدی چه گفتم ؟!.

خانم از آن خنده‌ها گرفته و پرخشونت به جوان در حالیکه از آن سابق بود کرده با نهایت کسالت وافور را زمین گذاشت و برخاسته برای او آنچه می‌خواست حاضر کرد.

جوان تازه وارد اسمش حسین خان و یکی از صاحب منصبان مهم اداره نظمیه و با رتبه نایب دومی مأمور ناحیه سه (کلیه یار محله حسن آباد) که با خیالات پست حیوانی استعداد تام و تمامی بهمه فواحش آنجا دارد و جز شهوت رانی چیزی در سر نداشته مشاهده اندک پریشانی حال وی را شوشتر و نگاه مفتونش نموده در عالم شیفتگی و فریفتگی فرو برده.

این جوان علاوه بر تسلط بر فواحش آنجا سود دارد از ایذا و اذیت مردم فروگذار نکرده اهالی محل سپرده باو از شرارت و هرزگی و ردلخوانی و همه میدانسته اند که با ذکر جرقه باروت سبعیت و حیوانیت او مشتعل گشته و فوق العاده اسباب زحمت خواهد زیرا که برادر و رسعادی دو دانه پلیس او نیز همه و عضا اداره نظمیه عموماً از او حمایت کرده و او هر یار از نحر گفتن و عیوبات برادر برای او شمردن نمی‌خواهند.

نایب حسین خان در نواختن ساز نیز استاد بوده معروف این شهر موسوم به درویش خان مشغول مشق ساز و بنواختن تار مهارت پیدا کرده و با آن مهارت شروع بنواختن ساز و خواندن نموده پس از ربع ساعت مست لایعقل و نظارات حاضرین خود را بدختر انداخته و نیز در غرغر بود.

رشته فکر و خیال دختر هنوز درست مرتب نشده تازه از خواب بیدار و نمیداند گذشته را بخاطر آورده بداند که کجا بوده و اینک در کجا قرار گرفته. بنابراین با رنگ پریده و چشمان بی‌حرکت مانند کسانی که با ظهر خویش نظر انداخته و خیالات خود را جستجو کنند نگاه گلجر را بخاطر آورده و چشمانش بطرف این جوان نگرد.

نایب با صورتی پلیدتر از حیوانات پست سر تکان داده صداهای عجیب از حلقوم نخراشش بیرون آورده . گاهی از دیده . گاهی بخندید و از بهار شورش کلماتی که گفتن و نوشتنش نتیجه بیرون آمد در چهره اش که مخلوع آثار سبعیت بسیار زشتی مشهود و منظور بود که دختر نیز با حرکات وی شرکت نماید .

دختر بیچاره از حرکات این جوان متوحش و مرواریدهای اشک از میان مژه ها روی غلطان و با کمال ملایمت در صفحه رخسارش از درد و غم افسرده شده بود جاری و مایه تعجب نایب شده که چشمهای زیر چشم خود را بگردش آورده با قهقهه طعنه آمیزی با بانگ بلند خنده زده مستهزئانه گفت : خانم اگر فی سر فرشته و مقدس آیید من این خانم کوچولو هستم برخاسته دنبال کار خود بروم .

این قبیل اشخاص گویا محض این خلق شده اند هر دم بفهمانند تا چه درجه بنی نوع انسان ممکن است وحشی و دیو سیرت و سبع باشد .

خانم صاحبخانه از ورود نایب بی اندازه متغیر و سراپای وجودش از مشاهده این جوان که از ابتدای آشنایی تا حال ذره ای از او بکار فایده نبرده و از تقاضایش بیزار بود متزلزل و با آنحال بحوصله خویش پناه برده جواب تعارف آمیزی از خشم و کینه خود را در تحت آن مخفی نموده بود با و داده و از اطاق خارج و دختر را طرف معاتبه قرار داده چنین گفت : گلاب جی ... چندین بار بتو سپرده و سفارش نموده ام که در خانه را باز نگذار و این دیوانه را باین خانه راه مده . باز غفلت کرده و در را باز گذاردی و مرا دچار زحمت نموده باقی کار امروزه ام را بهم و زندگانیم را متلاشی نمودی :.

گلاب جی که بنوبه خود چون شاگرد منضبط کار گرفتار شده باشد چهره اش سرخ شده پس از ادای چند کلمه نفرین که از مادر بیادگار داشت گفت : خانم . حواس شما پرت شده و علت فرمایشات خودتان هستید و گویا فراموش کرده اید که این جوان برادر مادر استوار و بچه اهل محل از او خائف و حضار هم از اداره نظمیه از او ملاحظه کرده و جرئت حرف زدن بلکه نفس کشیدن ندارند . من بیچاره کنیز فرنگ ضعیف و شما هم خانم بی شوهر هستید و بدون سرپرست میخواهید در این شهر زندگی نمایید

باهم

با وصف این احوال چگونه میتوانیم در مقابل او که سرشار از جنایت است مقاومت کرده و در خانه را بروی او ببندیم . اگر شما شفقت و ادراک قوه و قدرت را متحمل زحمت کشیده بتاخته وارد اطاق و با زبان خوش یا ناخوش او را خارج نموده گذارید دست بیرحمی بجانب این دختر بیچاره دراز نماید . خانم بشنیدن سخنان دختر که چون مار بر خود پیچیده گفت : بسیار خوب اینها یک قضیه است و ذکر آنها بیمعنی و تذکارش بدون لزوم است و اکنون چاره جز پذیرائی نداریم .

این را گفته و یک حوض آب رفته مشغول شست و شوی سر و صورت شد .

حسین خان در مستغرق سبعیت او افزوده و نخوت صاحبخانه و غرور برادری مادر استوار او را منقلب بهیمیت کشیده بود با جار خشک ناهموار خویش فرش پر خشونتی چون حیوان درنده در چشم بطلعه نایاب افتاده باشد از جگر بیرون کشیده خواست حرکتی بجانب دختر نماید ولی قدرتش یاری نکرده بسنگینی مستی هانیخ و بهای ننگینی سرگرم نواختن ساز و درست کردن چیزی و ادعای راست که استاد دوره تازه با او آموخته است . فریادهای مجنونانه و نعره های وحشیانه این جوان دختر را چون طومار بهم پیچیده اندامش متزلزل و بهان بدبخت را در آن ساعت قبل از حرکات خانم متنفر و فراری بود اینک بمفاد الغریق یتشبث بکل حشیش او را پناهگاه و مادر دلسوز تصور نموده هر لحظه بدنبال اطاق نگران و انتظار ورود خانم حوصله وی را تنگ و این صدمه ما فوق تمام صدمات او را بزحمت افکنده است .

جوان وحشی نیز بنعره های رعد آسای خود ادامه داده و منظور وی فهمانیدن است که چون پلنگ گرسنه برخاسته و بگریبان دختر آویخته رفع شهوت و تار و پود عصمتش را پاره نماید . چرا قبل از ورود خانم این حرکت از او ناشی نشود ؟ . این سوال جوابش لاینحل و یکی از اسرار طبیعت و گویا یک دست غیبی از گریبان او گرفته و بزمین یخ کوبش نموده است که با بودن صاحب و حامی از برخاستن و در آویختش بیمناک و شاید آن بود که قدرت نامعلومی وی را بحرکت کرده باشد .

دختر چون جوجه مرغ بگوشه اطاق خزیده و با دیده استعانت نشسته و خانم نیز برادر فروش این گوهر گرانبها یکمشت بیغیرتها در یکی از باغات با حشمت این شهر مهیا نموده و همه خواهش نزد او و منتظر است که کی و چه وقت او را احضار نماید و متحیر است که با این جوان مست دیوانه چه بکند و چه حیله بکار برده و شرارت وی را جلوگیری نماید .

گلاب جی نیز بنوبت مراجعه مشغول در آنگاه درب خانه بشدت تمام صدا کرد . خانم هنوز وارد اطاق نشده از صدای در خانه نگران شده بر خورده فریاد زد : گلاب جی . گلاب جی ببین کیست . اما نگاه کن . با کمال ملایمت گفت ملتفت باش بر خر نباشد . این را گفته خونسردی چند قدم جلو رفت و حواس خود را کاملا جمع نمود .

گلاب جی بطرف در خانه رفته با حال تردید آنرا گشوده چه دید ؟ یکنفر صاحبمنصب و یکنفر پلیس با شخصی دیگر نیمشانه منتظر باز شدن در هستند . همینکه در خانه گشوده شد هر سه وارد و بلا تامل بطرف اطاق هجوم آورده و طولی نکشید که هر سه وارد اطاقی که خانم در مقابل آن ایستاده بود شدند . صاحبمنصب با صدائی در تمام اعصاب آن زن نفوذ میکرد گفت : ز ... ت شما هستید ؟ با من هستم .. چه فرمایشی است ؟ :.

صاحبمنصب چهره اش زرد و برنگ و نقاشی با بستر حال تغییر یافته با آن رنگ باز گفت : دختر را چه کردی ؟

خانم ابتدا بخیال تماشا و پرده پوشی افتاده خواست با اطمینان حسین خان جواب نحس بگوید اما شدت کار خیانت و عملی که مرتکب شده بود قدرت خیالش را درهم شکسته با یک نوع حال تسلیم گفت : کدام دختر را میفرمایید ؟

صاحبمنصب گفت : همان دختری را که از پدر گار راه آهن ربوده و از آنجا بباغ نصرت الدوله و از آنجا بخانه خود آورده و اکنون در این اطاق است . پس از این بیان بر اثر شنیدن یک ناله جگر خراش وارد اطاق شده چه دید ؟ ! :.

دید حسین خان برادر مادر استوار مانند گرگ با دختر گلاویز و لباس وی را پاره کرده و دختر مانند جوجه مرغ که بچنگال روباه

افتاده

افتاده بهم جزع و ناله میکند . جوان بهمت دست قوت دراز و بدون تردید و انتظار دختر را بزور از قهقرا این خویش از چنگال آن وحشی ربوده از اطاق خارج و متوجه تیمور شده گفت : تیمور این زن را با خود بیاور و خود دختر را گرفته از آن لانه فساد خارج . ابتدا اسم او را پرسش نموده در لوحه ضمیر خود ثبت و با دلداری داده حرکت نمود و تیمور نیز از دنبال آنها خانم را با خود حرکت داده بیک درشکه چهار اسبه حسن آباد جمع و بدرشکه سوار شده همینکه بکمیسری رسیدند خانم را محبوس و دختر را برداشته بخانه پدر و مادرش رهسپار که در انتظار دختر حلقه ماتم زده بودند رسانید . پدر و مادر از فرط وجد و عجب و تعدیش را در آغوش دل پذیرفته و از او تشکر نموده درخواست اجر و جایزه نمایند . صاحبمنصب با لبخند شیرین از آنجا خارج و خود را بکمیسری رسانیده شرح واقعه و راپرت اعمال زشت حسین خان را نوشته و برای رئیس خود ارسال و چنانکه بعد از این قرائت خواهد شد بواسطه بروز همچنین شهامتی خود با ترقی ارتبه نایب اولی رسیده و برای تیمور نیز یکدرجه گرفته در نزد خالق موجودات روسفید و تاریخ زندگانی را باین اقدام شایان تقدیر فرتی و بزیور شرافت آرایش داد .

اکنون مرجعه باحوال خدمتکار کرده و ببینیم او چه کرد . واقعه گرفتاری و پاره شدن رشته خیالات (ز ... ت خانم) در ابتدا بر اثر غریبی کرده بی اندازه متاثر و بمحض اینکه آنها را از خانه خارج نمود بعجله نزد حسین خان آمده دید مانند دیوانگان در حرکت و عرض و طول اطاق را بقدم های سنگین بی ترتیب خود می پیماید و گوئی از خواب غفلت بیدار و از کردار ناشایست خویش نادم گشته جرئت بیرون رفتن ندارد . گلاب جی چند دقیقه ایستاده نگران حرکات وی شده دید هوش و حواس جوانی مختل و از روی بیشعوری با بنده نگار خود را مانند پهلوانان در وغین تهدید مینماید و تمام معایب باده خواری و وحشیگری را او باش و ارازل از روی هویدا با قیافه کره و چهره پلید بتمام موجودات عالم دشنام میدهد و کلمات کفر و زندقه از دهانش خارج میشود . ضعیفه بینوا خدمتکار کنیزی فاحشه از حرکات زشت این صاحبمنصب اداره نظمیه در این تاریخ و این دوره در منجر تاسیس کمیته مجازات شده بود

درشگفت و بجز جرئت داده گفت : آقا . فایده داد و فریاد چیست و اینهمه بجز رنجه دادن چه ثمر دارد . ما
هرگاه میتوانید فکری برای استخلاص خانم بنمائید والله دنبال کار خود رفته بیش از این مرا از جهت نرنجید وگرنه بر خود فکری بنمایم .
حیین خان از کوبیش عتاب آمیز فرنگی برآشفته برافروخته و با مشت گره کرده بآن بیچاره حمله ور . فرنگی فرصت نداده
بچابکی گرپانی وی را گرفته از اطاق خارج و نهیبی با وزده گفت : عجب . عجب تو که صاحب‌منصب ادارهٔ نظمیه
و برادر مادر استوار هستی و در ارتکاب جنایات و اذیت خلق اینهمه جرئت و جسارت بخرج داده از هیچ جایی و مانعی
روگردان نبودی حالا چه شده با کمال قدرت و بر سر از جوانی و مرتبه اش کمتر از رتبه تو بوده ترسیده از بیغیرتی در برابر
مقاومت کرده و اکنون برای مرد بیچاره که زن پیری بیش نیستم مشت خود را گره میکنی ! . گلابجی پس از ادای این عبارات
وی را از خانه بیرون کرده و قرقان درب خانه را بسته مرجعت باطاق و نفرین با ولیای دولت و اهالی مملکت نموده یادی
پس از صرف شام مختصر خود را برای خفتن حاضر در این حال صدای کوبیدن درب خانه بگوشش خورده گمان نمود که خانم وی
مستخلص گردیده و مراجعت نموده یا حیین خان است که رفته با خود کمک آورده است . در حال حرکت کرده خود را بدرب خانه
رسانیده و با دقت لرزان و قلبی مرتعش درب خانه را باز کرده دید امیرخان متهم فیروز میرزا است . در حالتیکه درب خانه را
نیمه باز و خود در میان آن حایل شده بود گفت : های امیرخان چه میگوئی ؟ . از طرف حضرت والا برای خانم
پیغامی دارم که بایستی بخودش بگویم . گلابجی بغضب زده آلوده بغیظ و غضب بود زده گفت : ببخشید اگر برای دختر
آمده‌اید آنرا لولو برد . امیرخان تکانی خورده گفت چطور . گلابجی ماجرا را از ابتدا تا انتها یکایک بازگو
امروز از خانمش متغیر و چیزی نمانده بود که برای نجات دختر چونه کلاغ را قطع سازد معهذا از واقعه گرفتاری خانمش متأثر
و با بیانی خواهش از امیرخان چاره جوئی نمود . امیرخان با واطمینانی داده بلادرنگ حرکت نمود .

از بیم گشته بجانت
در باره موشتین
آن کرده

پس از مختصری نزد آقای خود رسیده و شرح واقعه را بیان و شاهزاده فوراً شرحی برئیس نظمیه (دوسته امر) نوشته تقاضای استخلاص
ز... ت خانم را نمود و تا ظهر فردای آنشب خانم مستخلص گردیده بوسیلهٔ امیرخان بنزد فیروز میرزا رفت . شاهزاده از کم و کیف
واقعه شب مستحضر گردیده مانند اطفال جابر روا از دست و مرغ خوشخطا و خالها را ربوده باشند باندازه متغیر و دیده الحال
آزرده و اذیت رسانیده دختر (نایب علیخان) افتاده با آنحال جوئی و حوال او شده با عدم شناسائی خانم از آن
بگذرد تا ویرا و نایب خوش قیافه و بهانه عدم معروفیت از شر حضرت والا محفوظ ماند .

شاهزاده در اینموقع از تشنائی صاحب‌منصب جوانی نایسی و زبان حالت و توقع در طلاف خانم در انتظار نزدیک بود
که در میان چنگال حرص شاهزاده خورده یا لاحاله با کمال خفت و خواری از هر اظهار شگفت این خانه محروم و بکلی رانده درگاه
شود . و مطلب جدیدی فوری بخاطر خانم خطور کرده با مهارت و تردستی گوش استماع وی را بهوش و رنگ شهوت حضرت والا
بگفتن شرح ذیل بجوش آورده گفت : سیاهست رسیده دیروز در ارض و جمال بوده هر بیننده را مفتون قد و بالای خود
مینمود و بحضرت والا حق میدهم که از فقدانش دلتنگ و نسبت بمن متغیر بوده از آستانی خود این کنیز بیرون را ندارد و از درک حضور
محترمتان مهجور فرمائید . اما بحضرت والا اطمینان میدهم که بعوض دیگری بهتر از دیروز تدارک دیده و قریباً برای حضورتان
بیاورم . خانم فراموش کرده بود تا دیروز مرتکب همچنین جرم و جنایت خارجی نشده بود فقط بردن دختر خود گاهی طرفه بسته و مراضع
کرده بود اینک برای حاضر شده است این کار خود را ادامه داده حضرت والا را خوشنود و کیسه خود را بیش از پیش دارائی
اشرفی بنماید . اشخاص فرومایه تا وقتیکه مرتکب جرم و جنایتی نشده‌اند خاطرشان از اقدام بجرم متزلزل است و از ترس و بیم
و قبل از وقوع دارند از ارتکاب آن احتراز جسته پیرامون خطاکاری نگردند . اما همینکه یکبار مرتکب این قبیل عملیات شوند
باغوای نفس در صعوبات افتاده هوا و هوس را رجالت مورث سعادت قائل شده با فعال زشت خود ادامه میدهند . خصوصاً

محرک و مشوق مثل شاهزاده پدر آنها موجود باشد که در ظرف چند ساعت او را از چنین مخاطره نجات بدهد . بنابراین دیگر
مانعی نخواهد داشت که خانه‌های آباد را خراب و آبرو بر خانواده‌ها ریاشرف را بر باد داده حیثیات اشخاص محترم را با چرکه
دار بنماید .

شاهزاده نیز موقع را مناسب و در اتحریص باقدام عملی که لامحاله بهوزن حیات روز قبل او باشد نمود . خانم برای دلجویه
آقا با وراق ضمیرش مراجعه تصویر دختر دیگری که سابقاً دیده است در خاطرش نقش بسته مانند ذره بعد بعمر و ممتد بر قرت
نزدیک شده بیم قلبش مسرور و آثار مسرت از دیدگانش ظاهر شده با همان حال به شاهزاده گفت : دختر دیگری در نظر دارد
در هزاران درجه از دختر دیروز بهتر و هرگاه بصبر و حوصله خود پناه برده چند روز مهلت بدهید بهر قیمتی شده است آن دختر را
برای حضرت والا آورده و انعام شایانی خواهم گرفت . شاهزاده مانند سباع آدمخوار که بخوردن گوشت انسانی
اشتهار مفرط داشته‌باشد از وعدهٔ خانم محظوظ و اما از کلمه انعام در چهره‌اش آثار انقباض پیدا شده شروع بملامت دوباره
و خانم را از گفتن این کلمه پشیمانی و در پیش نیش عدم ظاهر و برای اصلاح آن بدون فراندیشه مراجعه کرده برقرار زیرو رو
چیز پیدا نکرده پس معذرت خواسته بنا رحلا چاپلوسی را گذارد و گفت : حضرت والا مقصود من از ادای این کلمه اهمیت
مقام دختر و تشکد قدرت است که در راه وصال آن کشته شده‌ام . پس بسیار عجیب و متعطفین آن باندازه مراقب احوالش را
گنج شایانی است که در بازش اژدهای روان . پر پوشیده است که در جعل افق و امان خشنه دست روزگار رسیدن بجان
عصبی کوتاه و گوش دادن کمند گیسوی دختر از دیوار اداوه . دختر [illegible] کرده سال گوتاه بوده ننه پاره
با وصف این بمن اقبال حضرت والا متکفل و در نزدیکترین زمان بربودن آن موفق شده و شما را از خود خوشنود خواهم
نمود . شاهزاده تفسیر کرده ارو پا دیده مانند کنیز کلیمی عتیقه جو که کتب آسمانها را برای تهیش خود دارا میخواهد نموده

شاهزاده بالطاف [illegible]
جعفر حرف او را قطع کرده
گفت خانم چه میگوئید ؟
[illegible]
[illegible]
هم گفت نه تنها میگویم و

مطور آیا آتش را زیاد و حرارتش آنرا برای ترتیب جمع آوری بنمائید . تمام گفتار خانم را با دقت تلاوت فرض کرده و فقط
بجملهٔ اخیر او تکیه داده گفت : عزیزم هوای عشق این لعبت موهوم بنیان صبرم را از بیخ و بن کنده خیالم را پریشان
نمود . بهتر این است که سخن را کوتاه کرده دنبال او برو و با هر قیمتی در هر شود خانی او را بدست آورده بیاوری .
هرساعتی به یک چنین خدمتی موفق شوی بتو انعامات فراوان داده از گنج و ثروت خود ترا بی‌نیاز خواهم نمود .
ن... ت خانم در سخنان شاهزاده خوشنود و از این ساعت خیالش محدود و همه هوشش در نزد دختر است که چطور او را
بچنگ برساند . چه . در دیروز سعی جانبی از او کرده و او را از چنگال و آتش شوهرش (سردار) نجات داده
و نیز برابطهٔ حرکات زشت کروز طرف حاجی حیین خان الله (قاتل میرزا محمد) واقع گردیده و بعد دختر بقا پیدا نموده
او را از محکمه نجات داده . پس با خاطر متزلزل و نهایت خوشی از نزد شاهزاده خارج شده یکسره بخانه گلابی
خویش وارد و گلابجی را مستغرق غم و اندوه مشاهده نمود در از معامله خود و حیین خان هنوز بیمناک و متردد و از طرف
آنجوان دیوانه آتشی با و برسد . خانم با ورود در گوشه اطاق افتاده پس خود و شاهزاده را برای او بیان و از
وی استعانت جست . غافل از اینکه خدمتکار با حوال دختر و کسان او واقف و گاهی بخانه آنها آمد و شد نموده
آنها را برتبه پرستش می‌ستاید و از شنیدن مطالب خانم متحیر و از عمیقترین زوایای قلب خود صدای شنیده بر
فریاد زده میگفت : حالا موقع خدمت و یاری است و اکنون باید از خیانت شوم خانم جلوگیری بنمائی . چه
مادر دختر را واقف و در خدمت او فداکاری را نموده هرچه زودتر شوهرش بسپارند . پس در جواب خانم اظهار
کرده ولیکن در نظر داشت که قبل از وقت نزد پدر و مادر دختر رفته و آنها را از این ماجرا مطلع سازد . اما گرفتاری ورود بسیار
مهمات خانم او را سرگرم نموده و بیست و سه روز گذشت و فرصت بیرون رفتن نکرد . برحسب اتفاق روز بیست و چهارم

که مطابق با ششم ماه رجب بود از اندخانه خارج و بجانب کاشان و قم روانه گردید .

نگارش این مطالب در موجب تطویل و خارج و دور از قواعد تاریخ نویسی است در باب ضرورت معرفی اخلاق امروزه جامعه است

در این صورت با اجازه قارئین محترم رفیق الذکر را در حرکت گذارده بنقش داستانی دیگر در مربوط بقصه ما است بپردازیم

فصل هشتم

در خانواده متفاوت الاخلاق

در محله حسن آباد طهران در یکی از کوچه های خیابان حاج شیخ هادی نجم آبادی مرد آبرومند نجیبی منزل داشت که پایه مراحل عمر و حیات زندگانی را بدرجات رسانیده و الهام نهانی بوده و از حاصل عمر و اندوخته های ایام حیات خود خانه محقری خریده و آباد نموده بود . این شخص علاوه بر محاسن اخلاق طبیعی و دارا بودن فضایل صوری و معنوی زیاده حس و افر برتری ابناء وطن داشته وجود خود را وقف عالم انسانیت و شفقت نموده برای پیشرفت این مقصود مقدس از صرف مال و زحمت تن دریغ نمی نمود .

این مرد با شرف در خلیله اهل طهران را فریفته اخلاق حمیده و صفات پسندیده خود نموده بود زنی داشت بسیار باتقوی و صالحه که اوقات خویش را مصروف آداب شوهرداری و دقایق زندگانی را صرف او داده و از کار کرده جنبه ایش ضعیف و در این شهر بیکس و غریب و بهمین جهت کمتر با کسی مراوده و آمیزش مینمود .

اگرچه اطفال دیگران بیگانه دختری را این مرد در حاصل زندگانی داشت در نوازش یتیمان و فرقه ما بین فرزند شخص و غیر نمیگذاشت اما بکم الاقرب فی الاقرب بیشتر از اوقات خود را صرف تربیت این طفل میکرد در برابر آتیه او مایه افتخار و سرفرازی شد سبب دلگرمی و تسلی خاطر او شود بنابراین مانند یک معلم بالله دلسوز شب و روز کوشش میکرد که او

در تحصیلات خود بر امثال و اقران و در اخلاق گوی سبقت از همگنان ربوده بخوبی خود از ابناء وطنش دستگیری کرده و در عالم انسانیت خدمت نماید و بهمین ملاحظات وسایل تحصیل او را فراهم نموده بدین قرار از روی علم و عشق دختر را با علوم و دانش قرین کرده او را البین شانزده سالگی رسانید .

این دختر بواسطه وجاهت صوری و تحصیلات کامله و احراز مقامات علمی و ادبی شهرت پیدا کرده خواستگاران زیاد و از دور و نزدیک برایش پیدا و همه روزه اسباب زحمت پدر و تشویش خاطر مادرش رشته های آنها را متلاشی و در شدند با تحقیقات و معلومات و بر حسب کمالات نجابت ذاتی بانی پدر و مادر روی داده بین طوفان خیال و چاپلوسی و دو بهم و تردید مظاهر واز بالتحقیق و عدم شناسائی مردم اخلاق آن مرجب ایجاد و کمیته مجازات شهرت نزدیک بود دیوانه شوند . چه از طرفی حب اولاد و از جانبی چاپیدن تکالیف انسانیت پروانه رفتن نموده سروسامان صحیح بزندگانی آتیه یگانه فرزند خود بدهند . یعنی بهشت یک شوهری بسیار لایق و دارای عقل سلیم و رای متین بوده اقدام باهمیت خوشبختی هموار کرده و وسایل آسایش او را فراهم سازد . با وجود این گاهی مادر از پدر و زمانی پدر از مادر جویا و تحقیق شده و در دادن جواب رد یا قبول متحیر و بهیچیک از خواستگاران دختر قرار نشد جواب کافی داده خود و طالبین این گوهر گرانبها را آلوده نمایند ! . پدر دختر بکثرت شغلها گرفتار و بهمین جهت از هجوم خواستگاران فرار آورده اما مادر همه روزه دچار آمد و شد و پذیرائی زنان دلاله و غیر دلاله و بر حسب بیچاره بستوه آمده شبی از شبها طاقتش طاق و در مقام چاره جوئی از شوهر خود بخشونت جسته و بطور الحاح طلب تحقیق نمود . شوهر از الحاح و رقت او متأثر شد با آهنگ حزینی گفت : میدانم و شما مادرید و در عالم هیچ گنجی را نمیتوان با آنچه در گنج قلب خود نهفته دارید سنجیده و برابر نمود که آن جای رقت از عشق فرزند و حب اولاد که خود نیز دارا در جان علاقه و زحمت عدم قبول خاطر را هم آلوده نمیگذارد و همواره بر حقم دارد . اما چه باید کرد که از اتفاق

حرکات چرخ بوقلمون عاجز و زبون بوده چو داشته دختر چشم بوزن تقدیر چو لاشه بسته گلویم بر لبیان قضا است .

پس آن بهتر در امورات خود و گوهر فرزند را بخدای متعال واگذار نمائیم و دو غصه بخاطر راه ندهیم .

روزگار پرملال پدر و مادر بطوری که نگاشته شد میگذشت و اما دختر همه روزه صبح زود برخاسته و با یک عشق مفرطی به مدرسه نسوان امریکائیها رفته و همواره کوشش داشت که با امثال و اقران خود برتر جسته بر آمر شاگردان آنمدرسه شود و این منوال در شش سال خود را بکلاس یازده رسانیده و در اثر تحصیلات یازده ساله را بخوبی خاتمه داده و بهمه متعلمین آنمدرسه مباهات و بوجود پدر محترم خود افتخار مینمود .

چنانکه ذکر شد خانه این عائله در خیابان حاج شیخ هادی و خانواده دیگری نیز در همین خیابان منزل داشت و این خانواده سه مرد و سه زن تشکیل داده و بخوبی و خوشی بهم نگذشت زندگی میکردند .

بزرگ و ریش سفید این عائله مردیست پنجاه و چهار یا پنج ساله متکبر و مغرور و خوش بنیه اسمش میرزا آقا و شغل او خیاطی و دارای شغل مرد و انتقا بر او رفته کسب خود بوقت درخته و در آنجا جوئیده بوده معلوم میشود که در صنعت خیاطی مهارت دارد . اما ارث بسیار گرفته و حوصله فهمیده میشد که با لزوم به خود متکبر و از خود راضی است . بهمین جهت اصرار و رغبت میکرد برادران خود کمتر زده در رفته و بکار شروع هیچ یک پرچم را بر سر برد . بنابراین دکه خیاطی او دو انشا خانه ای وقتی شاگرد از تند و تن قد او در اوقات خود را بخواندن کتب فارسی گذرانیده گاهی و از این کار خسته میشد کتاب را بسته و در کوچه پهن خیاطی گذارده چهارپایه دم درب دکان مینهاد و در روی او قرار گرفته به اهالی و دانای و خاص و عام بنظر تحقیر مینگریست و با عمال مخلوق غیرا خرده گیری میکرد و خود بخود قرقر میزد .

این مرد عیالی داشت پنجاه و یک یا دو ساله اسمش زهرا خانم در باشوهر خود هم شهری و زنیست و با وجود چاق و پرخوری خود را

بسیار لطیف بنیه و دقیق المزاج دانسته چون شوهر ریمانی خود را پرورش داده با نوک و زرش و تفسیر جوابر و افرادها از بادها چیزی چه خوردن و خوابیدن و موهومات و خرافات دانسته و شناخته بهیچ چیزی از زر زینت و اطوار وجن و پری بوده خوشبختی خویشتن را بعقیده خود از این راه تدارک نموده بود .

این مرد و زن دارای دو پسر یکی بیست ساله اسمش احمد و دیگری ۲۶ یا ۲۷ ساله اسمش حسین و یک دختر که بنظر بزرگ خودش که شوهر داده اند و او نیز دارای دو اولاد است .

چنانکه گفتیم نام بزرگ و سرپرست این عائله میرزا آقا و در ایام طفولیت از کاشان بطهران آمده بسمت شاگردی دکان خیاطی رفته مشغول کار و خدمت شد رفته رفته ترقی کرده در بحبوحه جوانی شخصاً دکانی گرفته با استقلال مشغول کسب خیاطی شد و پس از چندی دارا و دارای زن و بچه شد و از حسن ظاهر و اخلاق پسندیده نامبرده برای ملاقات کسان خود مراجعت بکاشان کرده و در همانجا با دختری که نامزدش بود عقد نموده مجدداً بطهران برگشت و بهمان شغل سابق خود مشغول و صنعت خود بیش از پیش رونق داده از خاطر و جوانی پیش لبریز بود و بخیال خریدن خانه افتاد . این خیال را یکی از مشتریانی خود اظهار و از او استمداد نمود . مشتری او را نزد مرحوم حاج شیخ هادی برده و از زمینهای مرحوم میرزا امین وزیر که بتولیت شیخ بزرگوار در محله حسن آباد موجود و آنمرحوم برای آبادی آنمحل خیلی ارزان میداد درخواست نموده و معادل چهارصد ذرع از قرار ذرعی یک قران (بیکران مبلغ کلی) خریداری کرده با زحمات فراوان آن زمین را خانه و محل سکنای خود و عائله قرار داد . معامله و خریداری این قطعه زمین باعث آشنائی و ربط با مرحوم حاج شیخ هادی شده باب رفت و آمد مفتوح و در محضر آن جناب گاه و بیگاه حضور بهم رسانیده از فرمایشات و نصایح این استفاده ها نمود که اولاد خود را بترغیب آنحضرت بمدرسه برای تحصیل برده و بمدرسه امریکائیها (مستر ژوردن) سپرد .

پسر بزرگش (احمد) پس از تحصیلات ابتدائی داخل دبیرستان شده دوره تحصیلات خود را که عبارت از دوازده کلاس
و بالنتیجه دوازده سال طول میکشید بمدت هفت سال پیموده و از مدرسه خارج شده بفکر کسب افتاد .

خواهر وی با برادر کوچکش بمدرسه داخل شده و کلاس سیم را پیموده همینکه خواست بکلاس چهارم وارد شود بنا بر شوهری که برایش پیدا
شده پدر و مادر پیدایش شوهر را برای دختر کوچک غنیمت شمرده او را بشوهرش سپردند و این قضیه مانع بقیه تحصیلات او شد

فرزند سیم و نامش حسین بود از درس و بحث بیزار و فراری و بسی مفرط او را بازی و شیطنت کشانیده این خانواده را
بستوه آورده باعث از خاطر آنها گردیده مانند گرد و غبار یا خار و خاشاکی که هیچکار خانه ساعت دقیق شده و چرخ
ساعت را از کار انداخته چرخ دستگاه زندگانی این خانواده را مختل و از حرکت باز داشته بود .

این خانواده بوجود این پسر در فشار زحمت عاقبت از او بیزار شده از خانه بیرونش نمودند . پسر همینکه از پدر و مادر دور
گردید رنگ وحشت و گرسنگی و زحمت شد از رفقای خویشتن ... و کمتر بدر بخانه برآمده بوسیله برادر خود از آنها ... ذکر و خبری
دختر این حوزه شده فرار ... برادر خود بمدرسه رفته میدان بازی را بخیال خود ... دیده همه روزه با اطفال
تنبل مشغول شرارت و بطالت و از حرکات خود معلمین مدرسه را بزحمت داشت و با همین طریق دو سه سال بمدرسه رفته عاقبت الامر
هیئت مؤسسه را از خود متنفر و خواهی نخواهی او را خارج و در سن چهارده یا پانزده سالگی یکی از اطفال ولگرد معروف

اما برادر بزرگ فارغ التحصیل شده و با داشتن زبان انگلیسی بخیال کار افتاده هر قدر بیشتر برای کار تفحص نمود کمتر دستش
بند شده بالاخره شوهر خواهر خود در مدرسه با او همدرس بود متوسل و او را ... تحویل کرده و عاقبت دختر نمود
شوهر خواهر وی جوانی و نامش محمود خان ... دوازده هزار تومان سرمایه و از مدرسه امریکائیها فارغ التحصیل شده
با همراه برادر زن خود ببازار رفته و ... را بمصرف خرید جنس ایرانی ... و تکلیف روز ... بیرون از
چند

چند روز بجانب لندن و از آنجا مال التجاره مختصر را بامریکا برده بمعرض فروش رسانیده و از آنجا اشیائی هم از خود ایران بود
خریداری نموده بوطن مألوف مراجعت نمود .

این مسافرت و تجارت برای فرزند ارشد میرزا آقا بسیار مفید و بمنزله همه جامع شروط خوداعانی و آزادی طلبانی داخل شده
از پرتو آزادیخواهی بسمت مترجمی وارد اداره نظمیه قزوین دارالامان گردید .

مستر شوستر امریکائی در انموقع رئیس این اداره و بواسطه زبان دانی و ... امریکائی هارا کرده طرق ترقی را برای این
جوان باز و کلید استخدام بوقتی را گردانی او از خود بواسطه او تقسیما توم دولت تزار نقض و در موقع انفصال احمد را باداره
نظمیه و در انموقع کلنل کفایت منتشار ریو در (مسیو برگدال) سپرده شده بود معرفی نمود .

احمد بسمت مترجمی وارد این اداره شده موقع را مغتنم و برادر بعدار را بپولیس اونفرمه معرفی کرده هر نحوی بود سپس نیست او و او را
ورفته رفته خود برتبه کاپیتانی و احمد خانی و برادر برتبه نایب دومی رسیده حسین خانی شد :

قبل از اینکه اهالی این مملکت قدم در جاده ترقی گذارده و ابراز لیاقت مینز مطالبه حقوق آزادی بنمایند قرنها اعتبارات
اشخاص از رتبه و القاب مقتدر بود و کلید آن در ید تصرف مقتدرانه مستبدین مضبوط و احدی قادر نبود بدون لیاقت یا ابراز
شهامت خود را خانی یا بیگ یا ملقب بلقبی بنماید . اما همینکه آفتاب آزادی جایگاه خود را در افق ... تحکیم ... جم را منور
مزین فرمود اشخاص بی آب و رنگ علی الخصوص جوانان مستفرنگ بدون عار و ننگ هر یک لقبی برای خود اختراع نمود
بازار اسامی و القاب رواج گرفت و ملون بالوان مختلفه شده بواسطه تعمیم از قباحتش کاسته جریان این قضیه بدرازه کشیده
و رفته رفته شکل مضحک بخود پیدا کرد . آن آدمی را روز شنبه شیخ محسن بن شیخ تقی بن شیخ ... دارای عمامه
و جبه و تسبیح و قبا بود فردای آن روز بکلاه شده ... و کروات زده با پوتین ... و تسبیحی باریک بیرون آمده

میرزا محسن خان و معتمد السلطان شد . بالنتیجه سایر آقازاده (ملازاده) ها نیز با تبعیت نموده بلادرنگ تغییر لباس داده
مجبور بتغییر وضع خانه و زندگی شدند و زنهار ساده لوح را کوش مخمصه آرایش کرده تخم رذالت و بدبختی را بجوی کاشته و
جلوگیری از آن ... غیر ممکن است . و از آنجمله پسران میرزا آقا رختخواب وارد خدمت اداره نظمیه شده صفدر و احمد یا میرزا
احمد خان و دیگری حسین خان شده باین خانی نیز اکتفا کرده خود را معروف به (استوار) و در ذیل معنای این کلمه شجره
آباء و اجداد گمنام خود را فراموش و از ... خویشتن تجاوز کرده با ارتکاب ظلم و شرارت برادر بزرگ جان خود را
هدف تیر غیبی نموده و جوانی را بر سر همین کلمه باخت ! ! . و برادر کوچک در میان ... جنون آمیز نشو و نما کرده
بکلی ضایع و باطل و ... بسیار بد و در وجود وی سرسبز شده شفقت مادر و بیعرضگی پدر بیدار کرده در پرتو تحریص نموده
هنوز بسن بیست سالگی نرسیده بود که از هر ره گردها و خوشگذرانان محسوب و در هر گونه جوانانی فاسد الاخلاق معروف و در
هزاران رذالت و دنائت شده بواسطه عدم اصالت و نجابت شروع باذیت و آزار خلق نمود ! ! .

میرزا احمد خان استوار مولع و حریص جاه طلبی مقیّد و بهمین واسطه چندانی مایل بمجالس عیش و سرور و ساز و طنبور نبوده
اوقات خود را مصروف لهو و لعب نمی نمود و شبانه روز خود را بدین منوال می‌گذرانید : همه روزه ساعت هشت صبح
باداره نظمیه وارد و در ساعت پنج بعد از ظهر خارج شده یکسره به گراندهتل و در خیابان لاله زار واقع است رفته
گاهی شام را در آنجا خورده و در ساعت هشت بعد از ظهر بطرف منزل میرفت و گاه شام را در منزل تناول نموده و پس از آن
بخفتن گاه خود رفته و میخوابید .

اما برادرش حسین خان چنانکه نگاشته شد با عادت طفولیت همه اوقات خود را صرف لهو و لعب نموده کم کم یکی معروفیت
کاملی در محلی جرم پیدا کرده و لوطی الاخلاق فاسده و اعمال رذیله او بر همه کس معلوم و شرح این ماجرا بالطبع گوش
ما

برادر رسیده بجای جاه طلبی و بر اثر زلزال و اوقات زندگیش را تلخ و حواسش را پریشانی نموده بود .

حواس میرزا احمد خان استوار نه تنها از این رهگذر پریشان بود بلکه برادر کوچک هم ساعتی خیالش آسوده نمود
بتوصیه و ابرام در مدت قلیلی از رتبه کاپیتانی خود را بدرجه ماژوری ارتقاء داده مخاطب بخطاب ماژور
استوار گردید .

فصل نهم

اثر راپرت صاحبمنصب جوان در ماژور

صبح روز بیست و هشتم ماه جمادی الثانیه سال هزار و سیصد و سی و پنج هجری و ساعت هفت است که ماژور استوار احمد خان از خوردن
صبحانه که عبارت از پنج سیر شیر گاو و دو دانه تخم مرغ نیم پز و مقداری نان سنگک برشته و دو استکان چای بود فارغ گشته
و مشغول شستشوی سر و صورت و پوشیدن لباس ماژوری شده چند بار جلوی آینه آمده و در صحن خانه شروع بقدم زدن نمود .
زیرا خانم والده ماژور هر لحظه متوجه حرکات فرزند دلبند و با چشم اشکبار این عبارت را که (ننه قربان قد و بالات برم)
گفته و بدرازه مایل است که جوانان زیبا روی با قد و بالای رعنا عطف عنان کرده و برای راحه المرسی نمود او را بمهر و حبرا
که چند روز است در خاطر خود با همراه مادر فقیر یکی از آنان که نگاه پیشه از فرزند عزیز خود بطلبید .

اما ماژور سنگدل و عبوس با کلاه خود در جلوی آینه بازی کرده و پس از اینکه دو باره در صحن خانه قدم زده با عجله حرکت
با اینکه بکلی رو در صحنه خاطر شخص مادر و احوال ... کار مهمی ندارد مع هذا ابدا اعتنا توجهی بمادرش و اعتنا به امری نموده و
مع الاتصال قدم میزند و بخود اجازه توقف از خانه خارج شده هر در سر ساعت هشت باداره وارد شده و کلیه نیز پروندهای

باشد . زیرا که میرزا احمدخان از آزادی فرزند ماژور و تحت داشتن اسب وارد و ناشر شده شوق این کار را تقسیم کرده که کاملا برفتار او از خود امتحان داده و همه را مطلوب این عزم راسخ خود نموده است . بنابراین ده دقیقه بعد ساعت هشت ماژور از خانه خارج و با اینکه چند نفر زن و کمر دو پیر را در خیابان منتظر خود ایستاده دید مع‌الوصف قاش‌هایش را یکمرتبه سرفرود آورده و تعظیم نمودند منتها بارکاب گذارده بمکینه سوارش جلو رنگ یورتمه شروع بتاختن نمود این حرکت را نیز از صاحبمنصبان بومی آموخته و تجربه از جهت برآمده او نزد عموم اهالی خوب امتحان داده بود . بمحض حرکت اردو ناشر و را عقب حرکت کرده اگر که نه کار بود بخوبد و اقا به بعدی چندقدم ناچار بود قاچ زین را محکم چسبیده تا درب اداره نظمیه دنبال ماژور اسب دوانی کند .

آقا ماژور در اینموقع معاون اداره پلیس ... و تمام آژانها و پلیسها در سر پست از این عادت ماژور با اطلاع و همگی ردیف و مرتب در سر پست خود ایستاده هر یک بنوبه خود سلام نظامی داده از این بلیه میرستند . هرگاه یکی از آژانها آنی غفلت میکرد یقیناً مورد عتاب و سیاست سخت آقا معاون واقع شده و شفاعت احدی او را از آن سیاست مستخلص نمینمود . سیاست مشارالیه عبارت از چوب معروف بومی (... بافته بودند) و آن بدبختهائی که گرفتار میشدند از پدر و مادر یا زن و فرزند خود وداع ابدی کرده با اضطراب باین قتلگاه مهیب گذارده گویا سیاست جانور این دروغین بشر میشدند ! اگر در زیر شکنجه نیمه جانی بسلامت میبردند بایستی چند ماه در مریضخانه اداره نظمیه خفته مشغول معالجه زخمهای چارچوب بشوند والا در زیر این شکنجه جان بجان آفرین سپرده مرده اش را بگورستان بی‌قیدی . لاابالی گری . ... بره پس از محضر شست شو دفن میکردند . این بود مسیو قانون و دیسیپلین !. که یکی از آژانها ماموره همین راه ماژور موسوم به احمدخان در روز قبل آنی غفلت کرده و در سرپست برای رفع

تشنگی بجرعه آبی خورده و گرفتار عتاب ماژور واقع شده و از روی غرض باجالت قرارش امروز پانزده ضربه چوب بومی سیر کرده والتهاب ماژور فرو نشاند . چون جان شوهر پاطفل پدر و مادر هر با گردن کج درب خانه ماژور ایستاده بودند درمعرض تلف است عیال بیچاره‌اش با در ماژور ملاقات و پس از بوسیدن چندین بار دست و پای او را راضی نموده بود با فرزندش میرزا اکه کرده رفع این بلیه را بنماید که بجای صبح امروز ماژور عطف نظری با در کرده از خانه خارج و چنانکه گفتیم سوار بر مرکب شده خود را در سر ساعت هشت مانند سرداری که شهری را فتح نموده باشد وارد اطاق اداره نموده یکسره رفت و پشت میز خود قرار گرفت . بنابعادت معهود ابتدا نظری بساعت کرده بار دیگر ناشر در ... ظاهر و پس از آن متوجه روی میز شده دید پاکتی بنام وی در مقابل نظرش گذارده شده است . از ملاحظه آن حرکت خفیفی در قلب وی ... هویدا شد گمانی نمود شب نامه یا کاغذ تهدیدی است و غالباً برادر او فرستاده میشد[2] پس با عجله دست برده و پاکت را برداشت و با انقراض آنرا گشوده و شروع بقرائت نمود[3] . اگرچه ... این پاکت را پیدا است که صاحبمنصب باغیرت جوانی (نایب ... خان) دیشب نوشته و خودشخصاً در ساعت هفت صبح وارد اطاق ماژور شده پاکت را روی میز گذارده و رفته است .

ماژور از قرائت کاغذ مبهوت و رفته رفته خیره شده در پایان رابرت بکلی متغیر گردیده و از شدت غضب خودداری نتوانست بنماید پس دست بدقیقه تلفن و بمنزل خود وصل کرده پدر را پای تلفن احضار و مطالب ذیل را اظهار نمود که :

آقا ... شما هستید ؟ طرف مقابل هم پدر و غالباً از فرط بیکاری در خانه بود جواب داد که : آری من هستم .

آقا ... الان با اداره وارد و مصادف بوقعه دردآمیز شدم که ملاقات شما ضروری و لازم آمد برای ناهار بمنزل بیایم . البته شما هم در منزل توقف خواهید نمود ناهار با دیگر صرف شود . پدر و میرزا آقا در جواب

[2] در از آنجمله مراتب بیانی هم کمیته مجازات بوده هر وقت برای او فرستاده میشد و همه را بخوبی ضبط کرده بود

[3] قبل از قرائت نصف دیگر کاغذ برقت گریسته داشت در از ناحیه کمیته مجازات نیست

اظهار اطاعت کرده این فرار که ... ماژور شد اما پدر بی‌قید دائم ... گرفتار امواج خیال دفوراً باطاق عیال خود (مادر ماژور) رفته و اوامر پسرش را ابلاغ و سفارش نمود که ناهار مطبوعی ... مراجعت باطاق خود و شروع بقدم زدن نمود . اما مادر ماژور سرور و خوشحال بمطبخ رفته بطبخ غذا ... و خدمتکار خانه دو دختر چهارده ساله و برادر زاده زهرا خانم است بتنظیف اطاق و چای ... منتظر ورود ماژور ... و طولی نکشید صدای باز شدن در خانه گوش آنها رسیده و ماژور با چهره برافروخته و سیار گرفته وارد و اولین تکلم ... در این بود که : حسین خان کجا است ؟. دختر خدمتکار که نزدیک بود گفت : نه آقا . نیامده است .

امواج خشم بکلمه ماژور صعود کرده با دست قوی بازوی دختر بیچاره را بقوت گرفته و بطرفی پرتاب نمود و با کمال بغض تلفن رفته و کمیسری محله حسن آباد متصل و حسین خان را طلبید از آنجانب نیز مأمور و صاحبمنصب کشیک بوی خبر داد که حسین خان از دیروز ناهار رفته و هنوز نیامده است .

ماژور از این خبر بیش از پیش متغیر و مانند توپی که منتظر آتش بوده و آتش ناگهان بوی رسیده مثل غره کشیده اندام ... اتکا نه را بلرزه افکند . از غره وی چیزی مفهوم نشد . دوباره غره دیگر زده پدر و مادر را متوحش و چون از قضیه بیخبر هیچیک جرأت نزدیک شدن نداشتند . پدر و مادر بچه اندیشه مستغرق و در عالم خاموشی حیران و سرگردان ایستاده منتظر خاتمه داد و فریاد او بودند ... و ناگاه درب خانه باز شده و میرزا محمودخان داماد آنها وارد و ... در اینموقع یکی از ... و پدر و مادر با اتفاق او را استقبال نموده بجانب ماژور ... میرزا محمودخان متوجه ... و سبب داد و فریاد را سؤال نمود و ماژور او را از وقعه جدید واقف و ... که در موضوع حرکات وحشیانه ... دریافت و قرائت نموده بود از جیب بغل بیرون آورده و بمیرزا محمودخان داد

پر

و پس از قرائت از او درخواست علاج نمود . میرزا محمودخان با متانت ساختگی با او جواب داده گفت :

آقا ماژور اینهمه داد و فریاد شما بیفایده و در مقابل تمام این صدمات ... فکری برای اصلاح کار بنمائید .

ماژور قدری ساکت شده با صدای خفیف لرزان گفت : آقا این جوان ناامید را بچه نحو میتوان اصلاح کرد . اعمال زشت او را بچه طریق ممکن است جلوگیری نمود ؟ گو صاعقه آسمانی او را ساکت و آرام نماید . یا تیر غیبی کمیته مجازات بزندگانی او خاتمه دهد . من که عاجز شده در مقابل حرکات قبیح او زبون و نزدیک است از این شهر فرار کرده بروم یا خود را مسموم نموده جانم را مستخلص نمایم .

پدر و مادر بخود جرأت داده در اینموقع ... وارد اطاق اما جرأت تکلم ندارند و مانند مجسمه ... زانو را ادب زده در مقابل جوانه ... او را در آغوش مهر و محبت پرورش داده اند نشسته و نگران احوال او بودند .

میرزا محمودخان از ... و برای سکوت خاطر ... غضب ماژور شروع بگفتن قضیه نموده و آنها از ماجرای شب ... جوان ... و پس از شنیدن آن ... ملامت گشود . اما مادر در مقابل عتاب ... آرزوئی را ... در دل ... بروز داده اظهار کرد که : من بکرات گفته باز هم میگویم که برای حسین فکر عیال باید کرد و او را سرگرم خانه و زندگی باید نمود والا بمقتضای جوانی دست از این کارها برنداشته روز بروز حرکاتش ... و تولید ... را خواهد نمود . پدر ماژور نیز دنباله صحبت را گرفته گفت : نه تنها تولید اشکال بلکه آبرو و حیثیات چندین ساله ما را بر باد خواهد داد .

ماژور در مقابل سخنان پدر مجدداً آتش غضبش مشتعل و تموج خشم جنون آمیز بکلمه در صعود و ... خودداری کرده گفت اگرچه ... و شرارت این جوان ... ممکن است که از سرتا پا وجودش ... خارج شود . اما

چیزیکه بیشتر او را مجبور باین حرکات نموده همین شفقت مادرانه و مودت های خشک بی‌پایان است که در هر موقع خواسته‌ام او را تنبیه و مانند دیگران سیاست نمایم نگذارده اید و در جلوگیری از آن تشبث نموده و از این ره اوقات فرحت مرا ضایع و روز و شبم را سیاه کرده اید. و او هم به پشت گرمی همین محبت ها با حال قبیح خود ادامه داده هر روز یکحرکت زشت دیگری بنظر بعقیده من با گوشمالی غیر ممکن بلکه محال است جز اینکه تغییری با حوال او داده و سر و صورت از حرکات ورکاسته شود. خانم برای امتحان خود باین نقلا فقط رضایت داده بلکه مصارف عروسی را هم خانم از خود داده و لوازم آنرا فراهم سازم.

اما . . . همینکه صحبت مادر باینجا رسید مادر فرصت نداده گفت : نه ناامید نباشید و در کار خیر اما نگوئید بلکه با اطمینان خاطر برای حسین خان عروسی کرده و خاطر جمع باشید که اخلاقش خوب و سر براه شده و از او خدعه و فریب نخواهد کرد.

میرزا محمود خان که از ابتدا این مذاکره خاموش نشسته و رفته رفته کسل شده بود گفتار مادرزن خود را تصدیق نموده مادر را مخاطب کرده و مادر را وظایف نمود حالا که چنین صلاح میدانید اقدام نمائید.

مادر گفت اقدامش موقوف بتصویب شما و اگر صلاح میدانید همین دختر همسایه را که در وجاهت و کمال طاق و در محسنات اخلاق شهره آفاق است و همه او را میشناسید برای حسین خان نامزد کرده و وسایل تزویجش را فراهم سازیم.

مادر یکه خورده گفت مقصود شما را نمیفهمم قدری واضحتر بگوئید ؟ کدام همسایه و دختر کدام است ؟.

لحن سؤال مادر پدر و مادر را در دلواپسی و حیرت فروبرده با احتیاط اسم و نشان دختر را بگویند و از طرفی نیز چاره نداشتند جز اینکه اسم و رسم دختر و کسان او را گفته خاطر مادر را مستحضر سازند بنابراین مادر بنحو جرئت داده گفت : مقصودم دختر عماد الکتاب . . . . مادر فرصت نداده گفت : آن دختر برای این جوان حیف و نمیدانم

جرا

چه ترسم و کسان دختر از اعمال این برادر ناهنجار مطلع و بعضی از آنها بطلب ما را توبیخ و نکوهش نموده و من طرف عتاب و تحقیر واقع شوم در حق معلمی و تربیت برخورد دارد. هرگاه بتوانید بدون مداخله غیر اینکار را صورت داده و فرصت تحقیق بکسان شان ندهید قیام و اقدام نمائید و باینکار رضایت دهید که پس از انجام عروسی و پس از ظرفیت و معاینه پدر دختر الزام و اقلا از این لقمه صرف نظر کرده دختر که در خور احوال حسین خان باشد تهیه نمائید و رفع این زحمت و بدنامی را بکنید.

این قبیل فطرت های حریص و خودخواه است که چشم انصافشان در مقابل سعادت و سعادت دیگران کور و حس بزرگی و وجدان در دل این واقع با آنها بیشتر از سایر مواقع حمله میکنند نمایند !.

شوهر خواهر مادر (میرزا محمود خان) ظاهراً به خواهرک خانه است که بحیله یا غلبه بهر نوع خود را بخواهند از زر و دولت بنمایند اما در اینموقع ساکت و با شناسائی با حوال دختر و کسان او سکوت اختیار کرده فقط آفرین تقسیم این اشخاص و تعجب است که با وصف شناسائی اجازه مادر خصوصاً باین ترتیب خیانت کارانه از زر و هرچه انصاف است معهذا مادر مادر را بخیال و را درهم شکسته از او خواهش نمود که با پدر دختر ملاقات نموده و باب مذاکره را برای برادر بزرگ مادر بهتر از همه مفتوح و در انجام قضیه با آنها کمک نماید. میرزا محمود خان گرچه بسخنان مادرزن اعتنائی نکرده و چیزی نگفت اما چه در اثر و خود مادر وی را مجبور و با چار عنان سخن را رها کرده گفت : با اوصاف حمیده این دختر را شنیده و خود با پدر او آمیزش کرده یقین دارم که اشخاص بسیار پاک و منزه از هر نقیصه و غیر ممکن است در مقابل اخلاق رذیله حسین خان مقاومت نموده و کدورت سریع الحصول بزرگی پیدا نشود که در آنموقع مقدمین اینعمل بنزد شخص فاضر و عام گرفتار و مادام الحیات چنانی مجبور بوده در نزد خدا و خلق شرمنده و خجلت اثر باشند. بنابراین خود از این تقاضا استنکاف نموده و شما را نیز دعوت باجتناب میکنیم. البته پیرامون این خیال گردید و خود را گرفتار زحمت و ملامت نکنید

زیرا که پدر دختر مردی بزرگ و آنچه از او روز و یکسر شنوم و هرجهت یک اقدامات جوانان سیاسی و هم آنها دارم و برادری و شما هم تولید یک عاقبت وخیمی نمائید.

مادر بشنیدن این سخنان خنده مسخره آمیزی نموده بشوهر خواهر خود گفت : تا کنون در اقدام باینکار تردید داشتم اما حالا تردید ندارم و شما امر میکنیم حتماً رفته و در ملاقات آتیه خبر انجام اینکار را بمن بدهید و تا وقت نگذشته اینکار را بهر وسیله و دسیسه که میتوانید صورت بدهید. چه. مطالبی در زوایای قلبم مکتوم است که گفتنش غیر ممکن و بالطول نخواهد کشید و نه تنها شما بلکه تمام اهالی ایران خواهند فهمید. در اینصورت یکدقیقه مسامحه جایز نیست فوراً برخاسته و اینکار را تعقیب نمائید. این مجلس در اینجا ختم و هر یک برخاسته دنبال کار خود رفتند.

میرزا محمود خان هم دنبال اجرای اوامر برادر زن خود مادر بستوار را گرفت و چنانکه بعد از این قرائت خواهد شد بنحو بد خدمت خود را انجام داد.

فصل دهم

مجلس عقد یا پرایه ده سیاه بختی

صبح روز ششم ماه رجب سال ۱۳۳۵ هجری و چند دقیقه بیش نیست که عروس سیارات یا آفتاب جهانتاب سر از کوهسار شرق بیرون آورده و مرغان چمن برای تهنیت مقدم او مشغول نغمه سرائی هستند. هنوز بقایای نسیم سحرگاهی با وزش جانپرور خود روح انسان را حیات تازه بخشیده و کاهی برگ درختان را تحریک با هزار خنیه طراوت صبح در حال فرح بخش خود باقی و نیر اعظم نقاط مرتفعه را تازه بنور خود روشن کرده است.

در اینوقت ساکنین شهر و اهالی خانه ها هر یک به امور تکالیف خود مشغول . زنان در تدارک و فراهم

نمودن

نمودن مقدمات ناهار و مشغول جاروب و جمع آوری و مرتب کردن اثاث البیت خانه . مردان از آداب مذهبی و وظایف شخصی فارغ شده غذا و یا در شرف حرکت و هر یک در خیال تعقیب کار خود میباشند.

در اینموقع یک الی شش نفر که از دو نفر سید و عقد و چهار نفر مکلا تشکیل شده در خیابان مرحوم حاج شیخ هادی که قبلاً شرکت شده‌ایم در حرکت و بدر کوچه پدر و مادر دختر سابق الذکر سکونت دارند رسیدند. دو نفر از این شش نفر معمم و هر دو مشغول خواندن اوراد و ادعیه هستند. اولی و نسبتاً مجلل و پیر کوچک مرحوم حاج شیخ هادی و نامش شیخ مهدی است علیه الرحمه در سر کوچه ایستاده و دعای خود را با عجله خوانده و باتمام رسانید و پس از اتمام همکار خود دمیده فارغ گشت.

این توقف تا هنگام برای اتمام اعمال مذهبی آقا تقریباً هفت یا هشت دقیقه طول کشیده و سایرین را از حرکت باز داشته و همه را منتظر ختم این عمل نموده. همینکه خواندن ادعیه باتمام رسید یکی از منتظرین که جوان تر و نامش میرزا محمود خان است با کمال ادب روی خود را بجانب شیخ معطوف داشته گفت : نمیفرمائید ؟ . آقا با سر اشاره کرد که خیر شما بفرمائید. سابقاً مذکور شد میرزا محمود خان داماد میرزا آقا و در ناصیه اش آثار زیرکی و فطانت مشهود و در خط مستقیم این وظیفه را انجام داده و چنانکه با وتلقین شده بود بنام مادر بستوار بخانه پدر دختر رفته و گفتگو کرده است قاعدتاً روزه جدائی خود قیمتی و متحیر است که چگونه خدعه خود را در مجلس عقد ترمیم نماید و اصرار دارد که خود را عقب کشیده بلکه از میدان بگریزد بنابراین قدم برنداشته و شیخ مهدی را با اصرار جلو انداخت ولی موفق نشد خصوصاً وقتیکه دق الباب صورت گرفته و طولی نکشید در خانه باز شد.

صاحب خانه که با زن خود شب در فکر آتیه دختر و در آغوش مهر نزدیک بعشق او را پرورش داده از امروز صبح علی الطلیعه از خواب بیدار شده مانند مجانین مشغول فراهم کردن لوازم پذیرائی میباشند. مرد بیچاره در حین

کاهی نگاهی نموده و در فکر عمیقی غوطه ور . و زن صالحه در حین جاروب و گرفتن گرد و غبار اطاق تنها با چشم حسرت گاهی بروی دختر نگاهی کرده و اشک محبت از دیدگان وی جاری و با آستین پیراهن پاک میشود . گویا در طبیعت پنهانی این سر عجیب بودیعه گذاشته شده است که واقعات آینده را قبل از وقت بصورت خواب حس میکند . با اینکه چندین بار از شوهر خود این سوال را نموده بود باز طاقت نیاورده گفت : آقا شما فرمودید اسم داماد احمد خانی و در اداره نظمیه ماژور است ؟ . شوهر با لحن و چهره آلوده بتبسم گفت : آری آری خانم که گفتم اسم داماد احمد است و در نظمیه رتبه ماژوری دارد . با فن دولت و چند قسمتها هم در نظر عارف و عامی پسندیده است .

مادر بشنیدن این جواب قدری قلبش آرام و با وصف آرامی با خدای خود در راز و نیاز و همی گفت : خدایا . تو نگهبان حافظ و نگاهبان طفل عزیزم .

دارندگان جهات لطیفه اولادنا اکبادنا میدانند در این فکرهای عمیق پدر و ریزش اشکهای مادر برای چیست و چه چیز است که در متخیله این مادر ناتوان خطور کرده و گرفتار اینهمه صدمات خیالی نموده است . بدیهی است مفارقت اولاد و بیخبری از سرنوشت آتیه فرزند پاک نهاد که بواسطه همین بیخبری قلبش متزلزل و در این مورد اولین دختری که در آئینه خیال این پدر و مادر گرفته میشود دختر زندگانی خود شان است که بدیهیات را احوال خود گریان و مادر در اوراق حیات پر محنت برگردان و این همه از کمی بودند و با انواع زحمات جوانی و تمام مشقتهای زندگانی مقاومت کرده با تحمل صدمات بیحد و شبهای بیداری گرامی فرزند عزیز را در آغوش مهر و مودت مانند دسته گل پرورش داده و باین پایه رسانیده اکنون آن عوالم با حب مادری توام شده و با اشک حسرت از دیدگان وی جاری است .

هنوز

خلاصه پدر و مادر بیچاره در اطاق تنهائی بیخبر گرفتار امواج اندیشه و ناگاه صدای در و تق الباب خانه مانند آهن تفنگ که بروی قلب مجروح آنها خورده باشد بگوش آنها رسید . هر دو تکانی خورده و چند دقیقه مبهوت بودند که صدای دوباره تجدید شد . اینمرتبه پدر که با نشاط رسیده بود ملتفت صدا شده بنوکر خود اشاره بباز کردن در خانه را داد . خادم دویده و در را باز کرد و هیئت معهود یعنی آن شش نفر سابق الذکر را اجازه ورود داد . حضرات وارد خانه شده مبارکباد گویان خود را باطاق رسانیده جلوس کردند . باعضاء مجلس کنیز صاحبخانه نشان است .

یکی از این هفت نفر شیخ مهدی سابق الذکر و بمعیت و همراهی طاق دو باره از آنجا خارج شده باطاق عروس رفت و بلا تغییر که مرسوم است از عروس وکالت گرفته مراجعت کرد و پس از توقف شروع بقرائت خطبه عقد و حاضرین را مجبور بسکوت نمود . همینکه خطبه شیخ باتمام رسیده و نوبه قرائت بآن دیگری در وکالت از داماد داشت رسید خطبه را بنام موکل خود حسین خانی شروع و پدر دختر از شنیدن نام وی که بگوشش آشنا نبود متغیر نمود و اسم حسین خانی مانند صدای توپ دور اثر کرده بداخلیه آن خاموشی و سکوت مجلس را با داد انقلابات برهم زده گفت : آقا . این حسین خانی کیست ؟ . این پرسش مضطربانه همه را منقلب و نزدیک بود که تا رو پود قماشی را که در چندین روز با دستگاه خدعه و تزویر بافته بودند متلاشی سازد که ماژور استوار ملتفت شده مانند صاحبمنصبی در دسته ابو الجمعی متفرق شده خود را جمع آوری نماید بیچاره برخاسته و دست صاحبخانه را گرفته از اطاق خارج نموده گفت : آقا علت اضطراب را بفرمائید ؟ پدر دختر با کمال تغیر و تمام حالات آلوده بتعجب را که نزدیک بطغیانی بود خاموش کرده با کمال آرامی گفت : آقا ماژور بقول یکی از نویسندگان زن و شوهر بمنزله کالسکه است که احمال و اثقال زندگانی را حمل میکند . زن و شوهر بمنزله دو اسب آن کالسکه اند اگر اسبها از حیث خلقت و قوت با هم تفاوت داشته باشند

مثلا یکی تنومند و شرور و دیگری ضعیف و ناتوان یا یکی جدی و رام و آن دیگر بدخو و توسن در صورتیکه چنین باشد و اختلاف در میان بود حالت کالسکه چه خواهد بود ؟ ناچار بار را بمنزل نرسانیده و در نیمه راه از رفتار باز مانده و تار و پود زندگی را از یکدیگر متلاشی میسازند .

آقا ماژور . خود شما بهتر میدانید من در بارهٔ این دختر کمتر نفر داشته ام تا چه اندازه زحمت کشیده ام و نیز میدانید که خواهد در تحصیلات خود کوشش نموده و گوی سبقت از هم سالان خود ربوده است . با وصف این حال از انصاف دور و چقدر مایه تاسف است که چنین دختر گرفتار همسر نالایق شده و زندگانی آتیه وی آلوده بمحنت و بدبختی شود که همین خطر همواره در نظر داشتم در شوهر موافقی برای دختر انتخاب و چون واسطه شما بنام شخص شما خواستگاری نمود من باین وصلت راضی شده اطمینان بدخترم داده و با خلاق شما دلبسته بودم . حالا مطلب قسم دیگر و خطبه عقد بنام حسین خانی قرائت میشود . البته علت یک خدعه و خدعه کارانه ایست که تاریخ زندگانی شما را لکه دار مینماید و از این غفلت مفاسد و معایبی بروز کرده پس از اندک زمانی رشته در تار و پود گسیخته و یک کدورت دائمی جبران ناپذیری مارا منهدم و تولید نزاعهائی بزرگ میکند . با برادرتان گذارد از اظهار عدم شناسائی از حسین خانی کم دخلی هستم و نیز مرا محق میدانید از اینکه جلوگیری از این وصلت بنمایم .

ماژور با اینکه از حماقت برادرش کاملا واقف و از بروز ذلت او جنگ آمده بود معهذا اگر آلوده بعجز بود چاره را بهیچ شمرده کیست نطق را با بیان حرکت داد : اولا برادر دین که یکی از نویسندگان معروف است میگوید که تجرد را بر تاهل ترجیح داده در عالم خاموشی و سرگردانی زیستن است چنین کسی فراموش میکند و محترم است همین واسطه دختر جمعیت بشری با عمال قبیحه محکوم و مجبور میشود . که برطبق همین فلسفه نمیخواهیم برادرم را از عالم تجرد که مولد بسی معایب و نقایص است خارج کرده و دختر یک زندگانی مستقل بنمائیم که همین مسئله خودش خدمتی است بعالم بشریت و انسانیت .

ثانیا - نگاهداری دختری و نشر بالغ بپانزده و دارای زیور جمال و کمال باشد خصوصا در طهران و در این زمان و در خانه ... و خصوصا برای اشخاصی و دارای قلوب عالیه میشد خارج از احتیاط است . هرگاه بدفتر اعمال خودم مراجعه نموده و صورت زحمت یا تنگدستی خود را تربیت و تعلیم خود را بنگرید ملاحظه خواهید نمود که در جرگه متقین شما احمد نامی هم بوده که در سایه فضل و دانش شما آرمیده و اکنون از پرتو آن بمقام ماژوری رسیده است . در حالی که آن حقوق متقی در ضمیر و کالنقش فی الحجر منقوش و با همان نظر حق شناسی و زبان قدردانی بپدر روحانی خود اطمینان میدهم که حسین خانی برادرم و هیچگونه تفاوت با من ندارد . ماژور با اظهار تمام مطالب فوق از قیافه مخاطب خود بخوبی استنباط کرد که گفتارش در او اثری نکرده و از سیمایش هویدا است در قلب وی از این وصلت متزلزل و نمیتواند خود را راضی نماید . چه میدانست مخاطبش از اشخاص عادی نبوده و بیگاه بموجب خیالش مشوش نشده است . در این قضیه یک وزن ثقیل سنگینی قلب او را فشرده و حالی میکند مخاطره مجهولی در پس این پرده است که او را تهدید میکند .

ماژور خوب فهمیده و در حدس خود صائب و اشتباه نکرده بود . زیرا که طرف مخاطب او (علاوه بر ...) از شنیدن نام حسین خانی که تا حال در نزد او گمنام است حس وحشتی در سراپای وجودش ظاهر و او را مشوش نموده بود این حس قبل از وقوع در حیوانات خاصه در سگها ظاهر شده و شروع بناله و زاری و زوزه میکنند و قبل از حدوث یک حادثه شوم در قلوب اشخاص پاکضمیر تولید و یگانه علاج آن قطرات اشک است که مانند ابر بهاری جاری شده و نایره غم و اندوه را فی الجمله خاموش و مرهم دردها را نهانی میشود والا گرفتگی و افسردگی هر لحظه افزون تر شده و تا ظهور واقعه باقی و بالاخره بجنون یا بر نگاه مرگ سوق میکشاند . این حس قبل از وقوع هر لحظه در وجود پدر دختر زیاد شده از چهار اربر ... مانند ماژور مانند دیوانگان نزدیک است نعره زده و مدهوش شود که پدر ماژور با داماد ...

از اطاق خارج و به باغ بهشیر مهر دختر بوده شروع بدادن اقوالی که در ایران خاصه در این دوره و زمانی اسمی بی مسمی است و بیاد کردن قسم هائی در حقیقت چون سیمرغ موهوم در پس کوه قاف پنهان است ! ! !

صاحبخانه از اصرار این شه نقره شاه ریالات و تقویت کنندهٔ ستمکاران با یه گفت عاجز و از آنجائی در قضا و قدر معتقد است راه فراری برای این عائلهٔ بیچاره از چنگال داماد وحشی و کسان وحشی تر او پیدا نشود از اصرار بر منع آنها زبون و معتقدات آتیهٔ خود و دختر را تسلیم آنها نموده و باین وسیله تسلیم رضای شده و باین رضا نه تنها آزادی دختر را معدوم نموده بلکه سعادت او و کسان او را مضمحل و نابود ساخته .

قارئین این کتاب اگر فراموش نکرده باشند امروز روز ششم ماه رجب و گلچهر خدمتکار (ز ... ت خانم) برای ملاقات کسان خود از خانمش اجازه گرفته و در ساعت چهار از خانه خارج و با کمال اضطراب و تشویش بجانب کسان دختر سابق الذکر روان و در رفتن تعجیل کرده خود را بخانهٔ منظور نظر رسانیده وارد شد در باور نظر چشمش به شرافشانده دید لباس عروس دربر کرده و با دختر دیگر هم سال و همراه او مشغول صحبت اما در چهرهٔ زیبایش آثار غم و اندوه پدیدار می باشد . گلچهر از این منظره خوشحال و مسرور آن بود که فی الحقیقه از بیماری برخاسته و تازه قدم بعرصهٔ زندگانی گذارده و روشنائی و حیات را شناخته مانند مسافری که بممالک نادیده رسیده باشد همه چیز را با تعجب ورگشته تعجب با اطراف و اکناف رفت تا خود را بمادر دختر رسانید . پس از تقدیم سلام مبارکباد گفته نشست . مادر دختر جواب سلام داده از او احوالپرسی نمود . گلچهر شرحی از احوال خود بیان نموده عاقبت جویای احوال دختر شده گفت : با طالع پر خیر این خانه شاه حال و گواه احوال خانم کوچک و گویا بشوهر شایسته و لایقش سپرده اید ؟ چنین نیست ؟

مادر دختر گفت : آری امروز روز عقد و معقودات و بعد ... بوعدهٔ ماشر حسین خانی و برادرها ز ... پیتوار است سپرده شدهٔ این اسم مانند چرخ الماس با او اثر نمود . وقتیکه نام حسین خان را مادر دختر ادا کرد اگر شخص دقیق با هوش مراقب بود میدید که در گوشهٔ لبهای آن خدمتکار حرکت و تشنج سریع الزوالی ظاهر و فوراً ضبط کرده با آهنگ که آمیخته بتزلزل بود گفت : خانم فرمودید اسم داماد حسین خان است ؟ ! . مادر دختر گفت آری عزیزم حسین خان و چنانکه گفتم برادر ماشر پیتوار است که او را نیز حسین خان پیتوار میگویند .

خدمتکار دقیقه دیگر ... وسعت پیدا کرده از ظاهر متحیر است که چگونه دختر عاقبت گرفتار این جوانی شده و از قضا چه شده است که دست خانمش کوتاه گردیده در میان بیم و امید گاه متغیر و زمانی خوشحال با ظاهر اطاقت نیاورده گفت : خانم فرمودید پیتوار ؟ مادر گفت : با عزیزم دختر را آره بنام پیتوار خواستگاری کردند همه خیال میکردند این پیتوار فقط ماشر احمد خان است و غیر از او کسی را بنام پیتوار نمی شناختند . اما امروز معلوم شد برادر او هم پیتوار و دختر را برای او گرفته اند . گلچهر بشنیدن این سخنان لبخندی زد و در زیر آن آثار بغض و کینه . کفر و غضب پیدا بود زده گفت : انشاءالله مبارک است . اما قلب او را خشم و غضب بیهوشی فشرده بیاندازه ناراحت که مادر دختر علت احوال او نشد چه بباغ بهشیر شش نبرد . خاصه از اینکه مادر مستمند دختر همه خواهش نزد او و از ... بخدمت او چه برده او نیز جرأت تکلم بیش از این ندارد و قریب دو دقیقه خدمتکار با بی زبان به بدقت گذرده و از این هیجان نیز در خاطر دختر تولید و باز شروع بگریه نماید و امروز یکبار دیگر پیش آمده بود . وقتیکه سیلاب اشک بچشم شروع بسرازیر شدن نمود اصرار بسیار جلوگیر آن از نه شد در برابر سیلاب قضا جنبش قدر هیچ چیز مقاومت نکرده همه را بالاخره پایمال خواهد نمود . خدمتکار بدون هیچ اظهاری برخاسته چنانکه مرسوم است از مادر دختر سیم قدری تیز ...

دریافت نموده از آنجا خارج و یکسره نزد خانم خود آمده و شصیبی را از طرف کسان خود بیان و تمام خانم را غرق حیرت پس بخود آمده گفت : گلچهر یقین دارم که در وصلت یکوصلت خدعه کارانه شوم و پایهٔ آن بقدری سست است که با یک حرکتی منهدم و دو بخط شقاوت و لوای اخلاق حسین خان و لعنت او در وشیطنت خواهر او کرم بجوی آنها را بیاسایم از یکدیگر متلاشی شده بزودی فرو خواهد ریخت و دختر بیچاره در زیر بار ظلم این سباع خونخواره و جلادان سنگین دل پشت خم نموده و فرسوده خواهد شد . اما پدر دختر را نیز من بجوبی شناسم که ساکت و آرام نخواهد نشست و تلافی خواهد نمود . تلافی او که برای کسان داماد خیلی گران تمام خواهد شد .

گلچهر از گفتار خانمش خبر از آتیه سیدا و تعجب شده گفت : خانم شما را بخدا اقدری واضحتر بیان نمائید و قلبم را از این پیش آمد بود آرام نمائید . زیرا از وقتی این واقعه را شنیده ام گوئی بار سنگینی روی قلب من گذارده هم حواسم پریشان و روانم مضطرب است . بعد از این بیان شروع بالحاح نمود .

ز ... ت خانم برای رفع اضطراب گلچهر مطلبی بخاطرش خطور ولی از اظهار شرح خودداری مینمود . خدمتکار از خودداری خانم بهیجان آمده بنای التماس را گذارد . خانم پس از قدری تردید شروع بصحبت کرده گفت : گلچهر . میدانی پدر دختر کیست ؟ . نه نمیدانم . چنانکه من هم تا چند روز قبل نمیدانستم و او را یکی از اشخاص عادی تصور کرده خیالاتی دربارهٔ دخترش نموده بودم ولی قضا و قدر برای آگاهی و تنبه من یک پردهٔ عجیبی طاهر ساخت که خیالش نه تنها مرا که یک زن بیدست و پائی بیش نیستم متزلزل کرد بلکه قلوب جمعی از گردنکشان این مملکت را هم تیش ساخته است . چند روز قبل برای ملاقات شاهزادهٔ نصرت الدوله رفته ساعتی در جنب اطاق او نشسته آنچه را نمیفهم فهمیدم . نصرت الدوله از ترس کمیتهٔ مجازات است که بگریه

مسلح در خوابگاه نشسته که پاسبان او باشند با این حال از فرط وحشت شب و روز آرام ندارد . چندین بار مرا دعوت بجاسوسی نمود من از او عذر خواسته گفتم قلبم ضعیف است و قوه و قدرت جاسوسی ندارم . پس از این اظهار خود نیز معتقد شده است و من نمیتوانم آنگفته را برجهه بگیرم و بر طبق اظهارات او و یکی از پاسبانهای او که با من رفیق است خوب فهمیده ام که پدر دختر چه کاره است ! . خانم پس از قدری تامل گفت : گلچهر . از کمیتهٔ مجازات خبر داری ؟ ! آیا میدانی در زمان ما رئیس کیست ؟ ! گلچهر از شنیدن این سخنان هیجانش بیشتر شده گفت : خانم شما را بخدا آنچه میدانید بگوئید و از من دریغ ننمائید . خانم قضیهٔ کمیته را برای او کاملاً شرح داده در خاتمه پدر دختر را که عضو مهم کمیتهٔ مجازات بود با و معرفی نمود . پس از این بیان بگلچهر دربارهٔ اطمینان داده گفت آلوده باشد و کسان داماد برای اینکه خدعه کارانه مورد غضب پدر دختر واقع و برای آنها بسیار گران تمام خواهد شد .

فصل یازدهم

جادوگر زنان ایران

اواخر ماه رجب و بیست روز بیش نیست که این زناشوئی شوم ملعنت و خباثت چند نفر اشخاصی که از خار و خاشاک شهر کاشان روییده شده اند صورت گرفته ! .

مادر داماد (زهرا خانم) از فرط اینکه پسر او این جوان بیست ساله و تازه عروس با بلیه پیدا شده است بسیار متغیر و شب و روز آرام ندارد . بیچاره نیز حق دارد ! زیرا که خود پیر و فرتوت و همان اشخاص معروف که :

(زن همینکه تنه شکم زاینده منزله خواهر و پس از پنج و شش منزله مادر و از آن بعد منزله جده است) در حق ما کاملاً مصداق پیدا کرده در نظر شوهر تقدیر خاکروبه خانه حتی قدر و قیمت ندارد .

یکی از مضرات بزرگ زناشوئی و غالباً بنیان آنرا خراب و منهدم نموده و به بدبختی های شگفت انگیز کشانیده است وجود منحوس مادر شوهر است . خوشبخت آن کسانی هستند که در حیات مادر عیال اختیار نکرده . آرزو . امید . ترغیبهای دروغ مادر را بزیر پا گذارده در صورت ضرورت آخرین پاره مقاومت را بر سر قبر مادر نهاده یعنیکه از مقبره مادر مراجعت نموده پس از کشیدن یک نفس راحت بایکبار قیام نمایند .

چنانکه گفتیم عرق حسادت مادر بحرکت آمده و با سیرت زشت و ممزوج و متغیر است که جوان سی ساله را بخوابگاه دیگر شده همیشه زندگانی او را تلخ و اسرار ضمیر خود را بکسی جز بکنیز خواهر خوانده و خدمتکار جوانی را که فراموش شده باشد برادر زاده اوست باحدی نمیتواند اظهار نماید . برای تسکین خاطر و فرونشاندن حرارت و تغییر یکجنبه جدیدی که قبل از این نبود اختراع نموده است . آنچیز یک ناخوشی مصنوعی و باین بهانه علی الاتصال ناله میکند و در بستر ناتوانی افتاده از پسر بزرگ خود تقاضای طبیب و دوا و غذا میکند .

ماژر هم دکتر ایرخان رئیس صحیه اداره نظمیه را مأمور معالجه مادر کرده و طبیب بیچاره نیز از نژاد آل یعقوب (بنی اسرائیل) و بالفطره ترسو و از بیم و هراسی که خصوصاً از ماژر دارد و شبانه روز چهار مرتبه بعیادت این مریضه دروغی حاضر شده و او را معالجه دروغی میکند و باین وسیله از شر معارضین خود محفوظ مانده است ! .

احوال مراجعه باحوال تازه عروس کرده ببینیم در چه حال است ؟ بیچاره علی العجاله سه گرفتاری پیدا کرده است :

اول ـ آه و ناله مادر شوهر . دویم ـ غیبت دائمی شوهر . سیم ـ ممنوع بودن از رفتن بخانه پدر و مادر

از

و خانمی از دیگه ملعه روزگار چه بسیار حوادث ناگوار بدبختی ها ملتفت است که هنوز غبار غلیظش بتقاعد نشسته است تا بر چهره وی بنشیند . این لحظه لحظه ایست که گذشته و آینده او را از هم تفکیک و آن بهترین نظیر و را بخواهم مبدل بیک محنت و درد آمیزی نماید . کاش آثار ذهنیه راحتی و آسایش و رفاه او را از خاطرش محو و آنچه لذت و خوشی در خانه پدر دیده تمام در مغاک عدم سرفرو برده در مغاک فراموشی مدفون گردد .

چنانکه ذکر شد اواخر ماه رجب و امروز روز چهار شنبه و در ساعت بنظر مانده است که تازه عروس در پس پرده بکنجی نشسته با کمال تحیر و اضطراب متوجه اعمال زشت مادر شوهر فرتوت است که ناگاه در خانه باز شده و رفیق شفیق و دلسوز گلین خانم در ها در ماژر او را فرشته آسمانی میدانست وارد شد . پس از تقدیم سلام از زیر چادر خود ظرفی که در جوف آن قدری آب کثیف بود بیرون آورده و بخواهر خوانده خود در کنار باغچه نشسته و ظرف که دارد و میخواهد رخت شوئی نماید تسلیم کرد . این نوع رخت شوئی خود حیله ایست برای ضایع کردن عروس بیچاره که نتیجه آنرا خصوصاً معلوم و خوانندگان کتاب ملتفت خواهند شد . بشر ها نظر یکه ملکش برای سعادت خلق کار میکند بضد آن و گمراهی از چنین خلق نیز همواره کامروا دارد .

زهرا خانم ظرف آب را بعد از او گرفته پرسید از کجا آورده ؟ گلین ننه با شفقت که از صدق درون بنقرات مخصوص و راحت شده خدا و خلق را از خود خشنود کرده باشد گفت : خواهر جانی البوده خاطر و مطمئن باشید که است امروز خود شخصاً برده شور خانه محله حسن آباد رفته و این آب را تکثیر کرده ام . این اولین آب غساله مرده ایست در خود چشم دیده و از مرده شور گرفته و آورده ام . زهرا خانم او را تحسین و طلب تکلیف از او نموده گفت حالا چه باید کرد ؟ گلین گفت : حالا باید از این آب قدری بلباس و رختخواب عروس

([illegible])

پاشیده و قدری هم بغذای او ریخته و بخوردش بدهید .

عروس دختریست پانزده ساله و گوشش عاری از این قبیل سخنان و هرگز چنین لاطائلات نشنیده است که آب غساله اموات بخورد کسی بدهند از شنیدن این سخنان یک حال تهیج و نفرتی بوی روآورده از فرط تنفر خواست فریاد برزند اما ناچار احتیاط را با قوه تعقل نگاه داری کرده گوش هوش بقیه صحبت آنها فرا داده حواس خود را برای دفاع حاضر نمود .

در مرتبه مادر شوهرش آغاز سخن کرده گفت : خیلی خوب گلین جانی بگو ببینم دیگر چه باید کرد ؟ .

گلین نگاهی باطراف نموده همینکه خاطر جمع شد کسی نیست آنگاه دست بجیب خود برده یک قوطی حلبی کوچکی بیرون آورد تسلیم خواهر خوانده خود نمود و گفت : خواهر جانی این هم پیه گرگ است . همینکه این کلمه از دهان در خارج شده بگوش مادر ماژر رسید گویا تمام مقاصدش در جوف این ظرف کوچک نهان و در قلعه کوه دماوند مستور بوده و دست احدی را از نوع بشر باو نرسیده و حالا یار وفادار وی با قوای ملکوتی رفته و او را بدست آورده بشنیدن آن یک نشاط در چهره اش پدید و شروع بتحسین کرده گفت : گلین جانی حقیقتاً تو از خواهر بهتری و در نزد من از همه عزیز تر هستی .

گلین گفت : بله خانم همینطور من هم شما را دوست دارم و فقط برای خاطر شما بوده است که زحمت کشیده و چندین روز هزار گله گرده بالاخره خانه شهری تقریباً گرگ هری را پیدا کرده و این روغن را تدارک و برای شما آورده ام باید بلباس و اگر بتوانید ببدن عروس بمالید که بکلی از نظر شوهر افتاده و اثر او را مشاهده ننماید و ملتفت باشید کم و کم نشود . در ضمن این گفتار از جیب خود طلسمی که در روی صفحه آهن حکاکی شده بود بیرون آورده و تسلیم رفیق خود نمود و در حین دادن لبخندی زده گفت : خانم برای تحصیل این طلسم خیلی زحمت کشیده تا آنرا بدست

آورده

آورده ام . لازم است در کنج اطاق عروس دفن کرده و قدری از آن آب بر روی او بریزید و منتظر نتیجه بوده از تأثیر آن طلسم عزیز بهودی را فراموش ننمائید و چهار تومانی را که قرار شده است با و بدهید زودتر تسلیم نموده و مرا در مورد خبر نفرمائید .

زهرا خانم فی الفور دست آلوده بصابون را خشک نموده و از جیب بغل خود یک اسکناس پنج تومانی بیرون آورده و بگلین خانم داد . گلین اظهار امتنان کرده اسکناس را در جیب خود جای داد .

تازه عروس بیچاره مراقب اعمال این دو فرتوت که از فرط جهالت بسفر یا فلین و جسکر رفته و رفته اند در شگفت و بیاد ملتین امریکائی خود افتاده از این تباین اخلاق متعجب است که آنها هزاران فرسنگ راه را پیموده برای ترقی مروت و عدالت باین سرزمین آمده اند . اینها هنوز زنهای ایرانی هنوز گرفتار این قبیل عقایدات خجلت آور شوم هستند . بیچاره عروس مستغرق اندیشه و از چشمان وی اشک جاری در این حال شوهرش از بیرون وارد خانه شده و مادر خود را با انحال مشاهده و پس از دادن سلام از دور احوالپرسی نمود . مادر از شدت غضب صورتش تغییر کرده و دهان خندان چند دقیقه قبلی در منقبض و ابروها بهم نزدیک و عبوس و در حضور فرزند و احوالپرسی او را [illegible] شمرده با زبانیکه ده سال قبل با این فرزندش تکلم میشود شروع بصحبت و آه و ناله کرده گفت :

می بینی ننه جان . می بینی که خود آمده و میخواهم از تنهائی رخت بشویم ! .

حسین خان گفت : مادر جان با وصف ناخوشی و پیری چرا الحال رحمت میدهی اینکار را بکسی دیگر رجوع نما . مادر از این حسن تصادف قبلاً لذتی برده نگاه محزونی به پسرش نموده با زبان استهزاء گفت :

(مقصودت از کسی دیگر کیست ؟ . اگر تازه عروس را میگوئی او خانم است . او پس پرده نشین است .

او رغبت نمیکند که قطره آب بگلوی زن ناتوان بریزد . او عار دارد از اینکه بمن سلام بکند . او از این خانه
بیزار و هر لحظه میخواهد نزد پدر و مادرش برود . نه . نه . ننه جان من خودم تا حال شسته ام باز هم میشویم
در اینجا چند قطره اشک از چشمهایش جاری و در فقیر و (گلین خانم) نیز از قعر دل یک آه سرد طولانی کشیده بدلداری
پرداخت . حرکات پیرزن بیفیه شنونده وحشی را دگرگون کرد .

حسین خان بیرحمان جوان سرکش و از بستر فو جهید و سپرده بخود تازه برخاسته و هنوز مست باده رذالت و مخمور
رادهی شناعت است بشنیدن سخنان مادر تغییر و حتی کرده مانند عقاب در اطاق همسر خود را باز کرده دید زن جوانش
با چشم گریان او را استقبال نمود . این منظره عوض اینکه عاطفه او را بجنبش آورد بر تغیر و تشدد او افزوده بدون پرسش
دست برده از موهای چند سیلی دختر بیچاره را از پا در آورده بطوریکه بزمین غلطید شروع بلگد و مانند کودکان سنگین دل
که طیور کوچک را ما بین انگشتان خود فشرده با پا خوره او را پایمال میکنند لگد زده و شکنجه نمود . پس از شکنجه دادن
از اطاق خارج شده رفت .

دختر بیچاره از ابتدا رو بروی لانه حیوانات وحشی درست بیست روز و بار گران این بار بر هم شد اما این بار
قضیه طور دیگر صورت گرفت . تن و بدن در زیر لگد ورم کرده و سر و صورت در اثر طپانچه ها رشید (?) جوانی
دیوانه بنفش یا کبود و حالت حزن انگیزش در فرنگیان (?) جوان در تا حال بهمه است عمه خود بود اثر کرده بهانه بودن
زیاد از خانه خارج و خودرا بعجله با در دختر رسانیده ماجرا را بیانی و در جستجوی بخانه نمود و بهانه خودرا باطاق
انداخته دید هنوز تازه عروس مدهوش افتاده است . دختر فرنگار (?) از این منظره رقت افزا مخون و تن و
بدن وی را ما شر داده قدری او را بحال آورد . بطوریکه عروس در حالیکه بهبود در حالیکه از در تقاضا از آب

خوردن و افکندن رختخواب نمود و مانند بیماران محنت کشیده در رختخواب بیکسی افتاده و خفت .
مادر شوهر دیو سیرت وی از این حرکت شاد و با مسرت بلند روزه از رفیق خود گلین اظهار امتنان نمود و تمام این پیرایه
بوده را حمل بر اثرات عملیات حد عزیز خود کرد .

اما مادر عروس در بهت مهجوری از دیدار یگانه فرزند خود محروم و جرئت رفتن بنزد دختر نموده و هر لحظه با رنگ زرد و دقت
فرزند آه و ناله ها رها نموده امیدوار است که مگر تفضلات آسمانی و تقلب کمانی داماد را بر سر بنده ول فرموده
اسباب ملاقات فراهم گرده که دختنا نا اثری ظاهر نیست و هر دقیقه منتظر ملاقات و زندگی است دیوانه شود .

امروز مادر مانند روزهای گذشته مهموم و گویا بهای حس قبل از وقوع و بجنبش آمده مانند کبوتری که بچه اش مفقود شده باشد
هر لحظه مجبور بپوشیدن چادر و بیرون رفتن از خانه است که با حالت اضطراب از خانه خارج شده تا حدود منزل داماد
مانند بجانب رفته و مراجعت میشود و آواز غیبی در قعر ضمیرش بصدا آمده او را ملامت از این غفلت میکرد . از این ملامت (?)
یک خوف بی اندازه تمام اندام او را بلرزه آورده اما علاجی برای رفع نقاهت نمی جست . مانند گرفتاران قولنج
ایکه دو سر از شدت درد نه یارای نشستن دارد و نه قوه برخاستن . یگانه علاج این درد بید رسانی یا دوا آنهم
فقط شنیدن صدای دلربای فرزند عزیز است که از در خانه وارد و او را در آغوش کشیده و با بوسه محبت مرهم بر زخم
درون خود بگذارد . اما آسمان بیچاره کش و این سپهر کجرفتار تمام تصورات ملفوف با میل بیچاره مادر را در زنگار
بیمهری مستور داشته در میعاد نماشیر خود عبارت منحوس (مأیوس) را در دادنامه هر که رشته زندگانی او را قطع و متلاشی سازد
مادر بیچاره با این احوال تازه از بیرون وارد و در صحن خانه محقر خود نشسته است که ناگاه در خانه باز شده و
دختر فرنگار (?) وارد و فریاد کرد که : ای خانم .. حسین خان خانم کوچک را زیر لگد کشت .

دختر این عبارت شوم را گفته و مراجعت نمود . اما در شنیدن این کلام لرزه سرتاسر تمام اندام و رستوها و آن ملاقه (?)
مادری و مهر فرزندی ورا به اختیار بحرکت آورده از جای خود نشسته بود برخاست بطوریکه قدمی برداشت مانند دیواری
که پایه اش پوسیده و فقط بوزش فشاری برزمین غلطیده و مدهوش شد .

آن یگانه آفریدگار که تکیه ده بیچارگان و روشنی بخش قلب دردمندان است بتفضلات لایزالی خود در این موقع وسیله
نجات فراهم و شوهر او را بخانه وارد نموده یکسره ببالین مدهوشه کشانید . باید فهمید که چگونه و چه قسم کشانید ؟ !

شوهر عینی بیمار پدری که معروف بنوع پرستی و با احساسات وطن پرستانه متجاوز از پنجهزار نفر از ابناء وطن خود را
تربیت کرده و نسبت بیگانه اولاد خویش به اختیار و از آن ساعتی بوده پس وصلت ملوقه وصال را در دیده و در قلب
الاسد حرارت مبدل بفراق کرده از چشم دریا آسا اشک حسرت جاری و خانه دلش مملو از خون و چون بهت زدگان
شب و روزش عاری از راحت و استراحت با این احوال امروز زودتر از شغل اداری خود دست کشیده و بجانب خانه
روانه شد . عادت پدر قبل از این وصلت مشئوم این بود که همه روزه پس از اتمام کار از بسیار خیابانی لاله زار
و اطاق دکاکین آنجا را گردش نموده هر چیز نفیس که در خور مسرت خاطر یگانه فرزند خود میدید خریداری نموده برش
آن عزیز دلبند را بتقدیم یک هدیه خشنود و از خشنودی فرزند لذت میبرد . اما حالا آن عادت متروک نه میداند (?)
بجای بیکند و نه یارای رفتارش حرکت بجانب خانه نماید . مرغان خانگی تا وقتیکه دارای جوجه میشوند همه شب اطفال
خود را جمع کرده با خود بلانه برده در زیر بال و پر خود جای میدهند و در حراست آنها غفلت نمینمایند . همینکه
جوجه ها را آنجوانی طعمه چنگال دشمن شد مادر خوابگاه لیالی گذشته را ترک کرده یا بر سر شاخه های درخت و بالای
دیوار در تفحص خود را رسانیده گوئی دست روزگار ... تا صبح نمیگرد از حسرت خود در میکند .

چیزی زیر کاه و پرچین شد (?)
رفته از نظرش محو

پدر بیچاره با مید دیدار فرزند و شاید از طرف شوهر تفقدی نشده برحسب تفکر و راهی را که در چند دقیقه می پیمود
امروز در یکساعت و نیم بپایان رسانیده وارد خانه شد . در نظر اول چشمش بجمال مدهوشه افتاده بطرف او
دوید و پس از چند دقیقه او را بهوش آورده از قضیه با خبر . دختر با خبر و از شدت غیظ چنان از جای جستن
نمود که گوئی ضربتی شدید از گلوله تفنگ در وارد و حب اولاد او را بی اختیار از خانه خارج نموده خود را بخوار
بمنزل داماد کشانید . در خانه بسته است . پدر قدری پشت در توقف کرده عفت نفس مانع کوبیدن در
الباب است . آیا چه کند ؟ . یا چه خاکی بر سر بریزد ؟ ! . بالاخره نایره اندوه و فراق و اشتیاق
او را بی اختیار و یکضربه کوچک بدر خانه زد . ناگاه همان دختر فرنگار (?) منتظر همین صدائی بود آمده و
در را گشود و پدر را وارد نمود . پدر وارد و دختر را در بستر بیماری مشاهده کرد که چشمها گود افتاده و اطرافش
ورم کرده و طفلی نازپرورش گرفتار تب و ناله ها رها نموده شد دل پدر را کباب نمود با صدای لرزان گفت :
دخترجان . عزیزم . ترا چه میشود ؟

دختر با صدای مخلوط بناله گفت : پدرجان اینها مرا کشتند . اینها جان مرا بلبم رسانیدند . از زندگی
بیزارم . شما را بخدا یک فکری برای من مظلوم بنمائید و هر طوری ممکن است امشب مرا از اینخانه خارج نمائید .
پدر بیچاره پس از قدری تأمل داماد را که برای ناهار تازه وارد خانه شده بود احضار نمود و آنچه بود بار در قوه
خود ممکن بود جمع و با زبان عجز و الحاح او را راضی برای معالجه دختر نمود و فرزند عزیز را از آنجا حرکت داده
و بخانه خود برد . همینکه دختر علیه بخانه پدر در آمد نمود شوهر در منزل از دنبال ... بخانه پدرزن رفته در همانجا
مرتبا بود و بهترین وضعیت زندگانی میشود و از این زندگی موقتی بی اندازه خوشنود و اگر قضا و قدر

و به سیر تا شوهر میگذشت پدر و مادر دختر راضی بودند ما دام که مخارج عروس و داماد را داده و نزد خود نگاه دارند . اما ملعنت کسانی و شقاوت فطری جوانی نادانی با همه گونه توام شده در اواسط ماه رمضان که همین ماه این زناشوئی است مرتکب یک جنایت دیگر شده کسانی دختر را دچار یک زحمت دیگر نمود و آن از اینقرار بود که : در اواسط ماه صیام پدر دختر مریض و بهمین جهت برای معالجه از خانه بیرون نرفته مشغول مداوا و چاره جوئی روز معالجه بود . تا روزی یک ظهر بخوردن دوا و غذا اکتفا نموده در رختخواب خفته و از دیدار فرزند خود لذت میبرد که ناگاه در خانه با کمال شدت باز شد و صدای تکان خانه خبر ورود جوان دیوانه را داد .

از ورود این خبر بسیار اوقات شبانه تلخ است همدیگر به بهت زده و به [illegible] رفته بودند ناگاه از اطاق داماد که یک ربع و نیم مرتفعتر از سطح حیاط بود صدائی بلند شد همه را متوحش نمود . پس از چند ثانیه مجدداً صدای دیگر شنیده شد . اینمرتبه صدای تکان ملتفت شده مادر خود را بهیئت زدگان رسانیده با اشاره [illegible] ملتفت نمود که داماد عروس را بطلبید . دختر بیچاره از حرکات وحشیانه شوهر متوحش و وحشت ولرزش زیاد پدر بوی دلداری داده گفت : عزیزم برو مادر سرآمد نیکوکاری است برخیز و ببین شوهرت چه میگوید او را به زبانی بود رضی و بجانب شوهرش روانه کرد . طولی نکشید صدای شلاق با ضجه طفل ضعیف البته بلند و پس از چند دقیقه گوئی دیوار خراب شد . مادر و پدر مریض و خبر بچه ها رشته از نشیمن گاه خود بیرون دویدند و ناله طفل مانند قوه مقناطیس در تمام اعضاء و جوارح آنها نفوذ کرده آنها را بیچاره برابر نموده بود که [illegible] . در نظر اول [illegible] گونه فرزند عزیز را ملاحظه نموده خون از هر جا جاری بود .

این چه منظره است ؟! درجه بیت [illegible] همراه بودن [illegible] گوشواره [illegible] جنایتی شده است تا چه

[illegible]

یا هست !. تف بر تو ای جوان بصورت انسان . ای گرگ بشر نگین کن .

حال ببینیم این ظالم از درجه جوانی کاسته و او را رها نموده است ؟!. نه . هرگز . بلکه پس از ربودن گردن بند و گوشواره با طرزی که ذکر شد او را مانند جوال کاه بگوشه حیاط با لگد پرتاب نموده است . و پس از همه اینها چه کرده است ؟. بعضی اوقات است که قوه جبریه بر قدر هم قوی باشد باز بگوشه تزلزل در آن [illegible] رسوخ کرده یک ارتعاش در وجود شر حادث میشود مقدمه بخشش و فرار است . با اینکه میدان مبارزه خالی و مانعی ندارد معهذا با عجله و شتاب مقتول یا مضروب خود را لخت کرده و فرار میکند . جوان متعدی نیز همین کار را کرده مقداری اشیاء نفیس برداشته و با خود برد و پدر و مادر را گرفتار معالجه دختر ستمدیده نمود . اوضاع طهران در این تاریخ بطوریکه معمول و چنانکه در ابتدا نگاشته شده است صاحبمنصبان ادارهٔ نظمیه غالباً اوقات شان مصروف این قبیل فجایع و بواسطه بی قیدی رئیسیت دولت روز بروز بلکه هر ساعت بر مظالم آنها افزوده و تأثیر شکستهٔ مجازات را ایجاب مینمود .

بشر بیوجدان همیشه متعدی است و هر روزی که از چنین بشر تقویت نمایند .

دختر معصومه سی و هفت روز در طی حیات پدر و مادر بود . اگرچه جنازه و اولیاش در دست مادر شوهر فوت خواب و با دست بر جمی آنها را از یکدیگر متلاشی مینمود معهذا در خانه پدر خشنود و اگر بجور گردونی میگذشت با این زندگی راضی بود . ولی سپهر نیلگون طرح نوی برای این عائله ریخته و بیچاره ها را گرفتار یک مخمصه جدید نمود و آن از اینقرار بود : پدر بیچاره بجرم وطنخواهی گرفتار و بطوریکه بعد از این قرائت خواهید نمود در ۲۲ ماه شوال همین سال محبوس و دست ستمگر حسین خان و کسان او دراز تر شد .

فصل دوازدهم

« انگانه خانف . مشروطه خواه مخالف »

دختر معصومه را در خانه پدرش (عادلکتاب) گذارده از شهر طهران خارج و یکی از باغات معروف شمیران میرویم تا ببینیم در آنجا چه خبر است ؟.

عصر روز یکشنبه ۲۵ ماه رمضان سال ۱۳۲۵ هجری در ~~[illegible]~~ یکی از باغات شمیران یکنفر جوان بیست و هشت ساله را در آغاز کتاب نامش را (فیروزمیرزا) خوانده ایم با لباس تابستانی شیک با یکی از رفقا و دیدن حق مشغول بازی توپ بال است .

با اینکه بیش از این دو نفر ۲۸ نفر دوازده مسلح و با اسلحه در این باغ مسکن کرده و از دو ماه در اینجا برای آب و هواخوری با حرمت شخص فیروزمیرزا اقامت نموده و در موقع بازی میدانگاه بازی را مانند نگین انگشتر محاصره و [illegible] را قرق کرده اند معهذا سکوت و خاموشی سرتاسر باغ را فراگرفته باندازه خالی از صداست که دقیقترین آهنگ موجب ترس و هراس آنها خصوصاً این دو نفر شده مانند قشون نظامی منتظر شیپور باشند هر یک خود را برای فرار حاضر و از سکوت کردار این فضا حکم فرما بود چنان مینمود که متوقفین باغ محصور دست دشمن است قورچیها که اطراف آنها را محاصره کرده و از توقف گاه محصورین جوئی با طلوع است هر دقیقه منتظر یک صدای خفیف است که بمحض شنیدنش همان نقطه را بمباران کرده و خراب نمایند .

این دو نفر جوان با ایمان در کمال آرامی مشغول بازی و تمام مسلح در اطراف این محوطه مانند مجسمه صف بسته بطور اینکه [illegible] با عطسه از پا برور کرده و صدای آن بلند شود فی الحقیقه از صدای طپانچه کرده همه را پریشان و توجه آنها را

بطرف

بیک نقطه معین معطوف و نگران میسازد .

علاوه بر این اشخاص یک شخص دیگر ریش سیاه و دهان گشاده و چشمان حیله بهمت ریاستی با تمام مسلح دارد بفاصله سی قدم پهلوی ایستاده و ناظر احوال صاحب باغ و حرکت آقا بهمه ساکنین این باغ وارد میباشد . صاحب باغ (فیروزمیرزا) نیز حواسش نزد او و در وسط بازی گاهی نگاه خود را بطرف وزیر چشمی متوجه احوال و اطوار او است .

این شخص با هیکل قوی و قامتی ورزیده و سیاه گرفته و جوشن که گوئی نوع بشر را از حقوق زندگی و حیات خود میداند . موزر بکمر حمایل کرده دست راست در قبضه موزر و دست چپ را به پشت خود گره کرده گاهی قدم زنان تا در باغ رفته و مراجعت میکرد گاه بجوهرگاه تماشای بازی مینمود . از حرکات این شخص و توجهات کامل صاحبخانه استنباط میشود که سری مکتوم و مطلبی نهفته در میان این دو موجود و هر دو منتظر اتمام بازی هستند که بیکدیگر رسیده و در آن خصوص مذاکره نمایند . صاحب باغ که جوانی باهوش است بشارت از این شخص پی برده و بهمین جهت متوجهات پی در پی او چیزی باقی نمانده ندارد . اما نگاه از نظر شخص معهود ثابت میدارد که مانند جاسوس مترصد از یکی از قلاع محکم دشمن پی برده و فرصت مناسبی برای فیروزمیرزا صورت داده و هر لحظه منتظر است که بازی خاتمه پیدا کرده و شاهزاده او را احضار و در اینکه کرده است تقدیم و برنموده هم اظهارات سابق خود را که بپاس بوده ترمیم و همچنین خبر [illegible] که از طرف شاهزاده موظف است وصول نماید . بالاخره نگاههای پی در پی این شخص قوی هیکل در صاحب باغ تولید اضطراب و ایجاد نموده در حینیکه گرم بازی بود دفعتاً ایستاده و پس از قدری تأمل گفت : آقا من خسته شدم . خوب است بازی خاتمه داده و برویم . رفیق وی اگرچه از استماع گفتار [illegible] بنگاه شاهزاده متحیر و خواست اظهار رضایت نماید لیکن از وزن و متانت او ملاحظه کرده مانند اشخاص مطیع با کمال ادب در مقابل وی ایستاده منتظر فرمان شد .

شاهزاده با کمال متانت و بزرگ منشی که از اجداد خود یادگار داشت دوباره آغاز سخن کرده گفت : این خستگی
و کوفتگی منحصر با مردم نیست بلکه چیزی است که در خود جانور کسالت دائمی کرده در ابتدا بی اندازه مایل به بازی میشوم
اما همینکه قدم بمیدان بازی گذارده و شروع بحرکت میکنم اعضا و جوارح خسته و هر لحظه نشاط را تمام بازی را میکشم . این را
گفته و از میدان گفته بازی فارغ و بجانب عمارت رهسپار و در ضمن حرکت نگاهی بشخص سابق الذکر کرده و مدیر باغ خود را با یک
نگاه با و فهمانید . شخص معهود فقط شاهزاده و رشید در حال روانه شدند و نزدیک عمارت موقتی بیک تعظیم طولانی گذید .
البته لازم است خاطر خوانندگان را بکیفیت آن باغ معطوف و شرح احوال یاران قدیم کهنه کار شاهزاده را بیان
نمائیم تا رشته مطلب بیکدیگر مربوط شده و درک آن مایه زحمت نشود .

این باغ از طرف شمال محدود بکاخ موروثی شاهزاده کامرانی میرزا پسر ناصرالدین شاه (که در زمان پدرش وزیر جنگ ایران
بود) از طرف جنوب بفاصله سه هزار قدم بالای رستم آباد شمیران در فرحناکترین مواضع آن واقع است به فرمانیه .
فی الحقیقه در کمال نزهت و صفا واز روزیکه پدر شاهزاده آنجا را خریداری نموده و نامش را فرمانیه گذارده است روز
بروز بر زیبائی و تلألؤ در آن افزوده با اینکه اطراف فضا از آبادی رونق و زینت رسیده و بلندیهای بزرگی دارد معهذا
بواسطه اشجار فراوان تو در تو باغ خصوصاً اطراف عمارت بالاختصاص طرف جنوبی آن بی اندازه با صفا واز جریان
دائمی آب خیلی باصفا و روح پرور است . در این نقطه (طرف جنوبی عمارت) شخص سبز چهره و شش یا هفت ساله
ایستاده است . بنده با لاده خوش سیما اکبر خان دست گرمانی و یکنفر دیگر در نزد میرزا علی اصغر خان اتابک اعظم
پیشخدمت و هم صحبت خوانندگان داشته و امسال نزد شاهزاده فیروز میرزا است هم و با مراودت مشغول جابجا کردن سبدها و چیدن
میز و نیمکت و از بعضی ظرفها و پیراستن گلها است و قبلاً معرفی کرده ایم . میز نفر با و در حد نفر دیگر مشغول

و خود نیز گاهی دخالت کرده و لوله ای کوچک از قبیل چیدن گلدانها و گلها و ظرفها و تمیز و مرتب کردن کار و چنگال و خود این چیدن حاکی است
از اینکه امشب آقا و برادرانش چند نفر مهمان محترم است . اگرچه امروز صبح از منزل وثوق الدوله رفیق صمیمی آقا رخصت مطالبی گرفته و باز خود
حضر کرده معهذا بوسیله تلفن دیگری از سفارت انگلیس گرفته (اگرچه تلفن از درب زبان انگلیسی و آقا را و شخصاً طرف مکالمه بوده) با اینحال
از دیدار او صحبتی ننموده مهمانی چند نفر است . آنچه خیلی میرداند که مهمانان از اشخاص جا افتاده ترقی و آشنا با حوال سابق او بوده
و در خانه اتابک او را دیده و شناخته و پس از شامی مانند تقلیص بجا کرده و از آنها انعامی دریافت ننماید . در هر حال خیلی میل دارد که
مهمانان جوان و جلف نبوده از اشخاص معقول و سنگین و رنگین باشند . بهمین جهت هر وقت ببیند آقا رخصت را از جوانان شوخ و شنگ
و شنگول میدانند بی اندازه متنفر و پیاده کام جوانی و دوره نشاط و کامرانی افتاده طلب مغفرت برای روح اتابک میکند و آن
دوره را دوره خیر و برکت دانسته از این دوره متنفر است .

خلاصه اکبر خان مشغول تزئین این محوطه و ترتیب دادن جا و مکان است اما در مسئله مبهم حواس او را مشوش نموده . یکی از آنها یکی
و دیگری یک مسئله لاینحل است در تمام پیشرفت آقا منکشف و اگر سؤال نماید شاید مورد بی مرحمتی واقع شود . آنکه یکی است راجع بعده
مهمانها است که نمیداند تهیه و تدارک چند نفر را ببیند . دومی روشن نمودن چراغها است که آقا او را سرسته باو سپرده است
در غفلت چراغ بلندی بزرگ جلوی عمارت را روشن کرده و غیر از او چراغی روشن ننماید و حس تجسس و کنجکاوی محرک این بود
ساده لوح با اینکه چند مرتبه اخیراً این اتفاق افتاده معهذا خیلی مایل است مهمانان را شناخته و از حالت خود در تزئین این محوطه
با آنها عرضه بدارد و طرف تحسین واقع شود چون این سؤال را غیر ممکن میداند پس از او صرف نظر کرده در صدد است و یکمرتبه خدمت
آقا رسیده و از عده مهمانها پرسش نماید اما آقا رخصت را گرم بازی دیده جرئت رفتن خدمت آقا را (بخاطر اینکه قارئین کتاب بعد
از این خلقت خواهند شد) نمیکند . اکبرخان در این اندیشه و ناگاه شنید که او را بعبارت (آقا را اکبر خان) صدا زد

از شنیدن کلمه آقا در وی تولید نخوت و غرور شده در کمال آرامی برگشته دید معتصم الملک رفیق محرم آقا است که تازه از خواب بیدار
و برای خوردن چای آمده است که بهمین مناسبت نسبت باو تملق و مجیز اینکه اکبر خان متوجه او شد گفت : آقای اکبر خان بفرمائید
یک فنجان چای برای من بیاورند .

معتصم الملک از شاهزادگان قاجار کمانی و دوره دبیرک و آب و دو جیب خو غالباً نحو وی موجود است و کروات از جلوی قهوه خانه
رستم آباد عبور نموده نظافت و پاکیزگی آنجا را دیده و از وضع سلوک مرد قهوه چی محظوظ و از قیمت چای و فنجانی یکعباسی است با خبر شده
معهذا برای یکفنجان چای نسبت بیکنفر رفاهی بیش خدمت تملق و غیره هو برد و مایه قیمت رسد از شهر حرکت کرده و با نجا برای کسب اطلاع نظر
برماند [2] . اکبرخان بخواهش معتصم ابتدا خواست اعتنا نکند اما در خاطر مقرر قدیمی کهنه کار و شرط عقل آن دید که به اعتنائی را کنار
گذارده با خوشروئی باو جواب بدهد . پس لبخند سرت آمیز زیر سبیلهای خشن کاکا زده و وجد کرده با اتحاد گفت : بچشم حضرت والا .
اطاعت میکنم . معتصم دوباره گفت خواهشمندم بفرمائید زودتر بیاورند . این دفعه معتصم ملاحظه نمود که اکبرخان سراسیمه از کار
برخاسته و بجلو دستی بکلاه و پس از قدری راه ایستاده با سر یک تعظیم طولانی طرف جنوب باغ نمود . همین حرکت معتصم را نیز از کسالت
خواب بیدار و بی اختیار برخاسته دید شاهزاده بجانب این محوطه می آید . معتصم نیز جا را خالی و گذارده پس از تعظیم با صلاح ملک
و این بر روی چت . شاهزاده با شخص تنومند سابق الذکر آمده خود را بیکی از نیمکتها روی عمارت روی نیمه نشست . اول فرمان
چای آوردن و بعد به معتصم اجازه نشستن داد . معتصم بفاصله بیست قدم نشست .

شاهزاده بشخص تنومند متوجه شده گفت : حبیب جلو بیا . شخص مخاطب نزدیک آمده گوش بفرمان شاهزاده قرار داشت
شاهزاده گفت : از شهر کی آمدی و چه خبر داری ؟ .
حبیب . اینک شرفیاب شده و باخود چیزی آورده ام که دیدنی است . پس دست بجیب بغل برده و یکورق کاغذ پیچیده پروانه آورده

تقدیم شاهزاده کرد . شاهزاده بیان نامه را گرفته بهمینکه چشمش بمطالب آن ورقه آشنا شد لبخند زده گفت : حبیب این ورقه را
من دیده ام و شما هم البته قرائت نموده و لطف عبارات بجزه آن شده اید ؟ . گویا این ورقه بر خلاف سیر گذشته بجا است
صورت گرفته است . چنین نیست ؟ .
حبیب تصدیق کرده گفت : بنده نیز عقیده ام با عقیده حضرت والا یکی و در صدور این ورقه متحیر و گمان دارم فتنه قحطی الدوله
بیچاره بغرض شخصی صورت گرفته و پس از انجام در صدور این ورقه بهیئت تحریریه کمیته مجبور شده است . در هر حال هنوز شروع نشده
این قضیه را کشف کرده و از حقیقت آن واقف و بعرض حضرت والا برسانم . اما امید وارم بکشف این مرموز و چیزهای
دیگر هم هنوز در پرده است موفق شده و بار حضرت والا قرباً حاضر نمایم . شاهزاده او را تشجیع کرده مرخص نمود .
همینکه حبیب چند قدم دور شد معتصم الملک را احضار کرده گفت : معتصم بگو ببینم از شهر کی آمدی ؟ .
معتصم : بعد از ظهر آمدم .
شاهزاده : خیلی خوب چرا نزد من نیامدی ؟
معتصم : برای اینکه حضرت والا در خواب بودید و من هم خسته و چون دیشب نخوابیده بودم رفته و خوابیدم و حالا که
از خواب بیدار و خیال شرفیابی داشتم حضرت والا را گرم بازی دیده و منتظر فرصت بودم .
شاهزاده گفت : خیلی خوب بگو ببینم چه کرده و آیا کار صورت داده یا نه .
معتصم الملک با نهایت جا برسیده چند سنگ از دشمن کشف کرده و تنور در دار خود با حال فاتحیت آمده لب خنده زده گفت :
پریروز حضور حضرت والا عرض کردم که : جهانی الدوله فانی و حسین خان عضو این کمیته و اغلب شبها در منزل فرخ هستند .
شاهزاده با آهنگ منقطع بعجله گفت : خیلی خوب آنها را دانسته ام . عکسهای آنها را گرفته بودم برای من یادداشت آیا آورده ؟

معتصم گفت : بلی حاضر است . در حال دست بجیب بغل خود برده دو قطعه عکس حسین خان و جهانگیر خان را بیرون آورده به شاهزاده تسلیم نمود و در حین دادن گفت چنانکه فرموده بودید یک چیز دیگر هم موفق شدم و آن نشانیهای رفقای این دو نفر است . شاهزاده بشنیدن این قضیه حال مسرت پیدا کرده گفت بگو ببینم کیها هستند ؟

معتصم گفت : عجالةً سه نفر را پیدا کرده و فهمیده‌ام که با این دو نفر رفیق و همدست میباشند . یکی از آنها جوانی است ۲۷ یا ۲۸ ساله و نامش میرزا عبدالحسین خان که دیشب با این دو نفر منزل فخ آمده بود . دیگری را هنوز شخصاً ندیده‌ام ولی اسمش در همه جا معروف و موسوم به عمادالکتاب و شغلش مخصوص اعلیحضرت (سلطان احمد شاه) است . سومی میرزا علی‌اکبر خان ارداقی و در سلطنت محمدعلی شاه در باغشاه محبوس و برادر قاضی قزوینی است که در جزو مقتولین باغشاه مسموم و مقتولش کرده‌اند . شاهزاده بلا تأمل از او تحسین کرده پس از جابجا نمودن عکسها اسم این سه نفر را با مداد در کتابچه خود یادداشت نموده معتصم را مرخص نمود که رفته استراحت نماید . پس متوجه اکبرخان شده او را طلبید . اکبرخان فوراً حاضر شد . از او سؤال نموده گفت : اکبرخان بگو چه کردی ؟

اکبرخان گفت : بجا که آنچه امر کرده بودید فراهم نموده اما نمیدانم تهیه چند نفر مهمان را باید ببینم ؟!.
شاهزاده لب زیرین خود را با دندانهای بالا قدری خاییده پس بحال تردید گفت شش یا هفت نفر . اما بهمان نظر که برده‌ام غیر از چراغ الکتر چراغ دیگر لازم نیست روشن نمائی و فقط بابت احتیاط چند لاله شمع حاضر کن اگر لزومی پیدا کرد از آنها روشن نمائی . اکبرخان سر فرود آورده دنبال کار خود رفت .

فصل سیزدهم

موعودگاه جوانان گمراه

چنانکه قبلاً ذکر شد این ماه ماه مبارک رمضان و فقط معدودی از مردمان و نادانان کهن‌پرست بگرفتن روزه و ختم قرآن بعضی مذهبی مشغول و در معابد و مساجد بعبادت کردن اشتغال دارند و بقیه اهالی مخصوصاً جوانهای امروزی که از آئین مذهبی دست برداشته در معابر سر بخوردن روزه و در مجالس علنی بعیش و نوش پرداخته و عیش عیش را از آئین اسلام بیشتر مشغول و هنوز ندانسته‌اند در بزرگترین سبب بدبختی شده است . زیرا که مذهب بزرگترین وسیله سعادت و تمام عقلا مردم را بگفتن هزاران آن توصیه و تشویق نموده‌اند .

یکی از مساجد بزرگ معروف طهران مسجد شاه از بناهای معروف فتحعلی شاه قاجار است . این مسجد دو در بزرگ یکی طرف شمالی مسجد واقع و دوم دارای یک جلوخان است . اطراف این جلوخان دارای ده یا دوازده حجره و هر یک متعلق بیک نفر خورده فروش و بساز است که دو تا شغل کسب بوده از آلات و ادوات آهنگری و نجاری و خیاطی و خانه مبتذل پیچ و شیرگرد و از خرید و فروش ظروف نقره و ورشو و سایر احتیاج و اثاث البیت نیز دریغ نمینمایند .

این اشخاص در خرید و فروش اشیاء ماهر و از ابتدا تا انتهای سال در این محوطه بدون مزاحم غیر کسب میکنند . در ماه رمضان چند نفر حلوا ده فروش و بقال و میوه فروش سیر خام مسجد را چرب کرده در کنار حوض جلوخان حصیر بساط گسترده و اینجا مرتب یک بازار عمومی جنجالی پیدا میکند . و بهمین جهت در ماه صیام خصوصاً بعد از ظهرها این نقطه مملو از جمعیت شده هر فرد و ادنی بمیزان سه ساعت بغروب مانده بدانجا روزه شوق و با وصف حرارت و در قیمت پنیر غالباً بر نقار لطف رخ میدهد .

در دیروقت عصر جوانان بیصرف این شهر وارد این محوطه شده عرض و طول صحن مسجد را بدون اراده پیموده لفظ رد و بدل و فریاد زنان جا شوند . همینکه زنی وارد مسجد میشود دیگر اینها اطراف او را محاصره کرده هر یک بنحو مخصوص مضحکی او را استقبال و شروع

بحرکات قبیح و سخنان زشت میکنند غالباً اتفاق افتاده دو نفر جوان با دو نفر زن وارد یا بیرون و بدون عیاب آنجا و آمیزگری بعیش خود و با عیال آمیزگری مشغول بوده است !.

خلاصه در یک همچو مکان جوانی بین ۲۴ یا ۲۵ ساله با صورت سرخ و سفید و هرگاه آبله چهره اش را احاطه کرده بود در قطار اشخاص متبسم بشمار میرفت با قد و بالای متناسب و حرکات دلفریب دختر این ازدحام شده بجانب صحن مسجد روان و از شدت جمعیت مزاحم و از حرکت وقت باندازه متغیر است که چرا ترقی با این بارتری‌ها نمیدهند دختر حرکت و رفتار جاسوس نمود که چیزی بیشتر گذارده نه با دست با چیلز خود که میان جمعیت گیر کرده بود آنچیز را گرفته بنقد فهمید ورقه کاغذ است اما دهنده را نشناخت و با بهان حال و عدم شناسائی خود را تسلیم حرکت جمعیت نمود .

این جوان از شاهزادگان قاجار که اسمش بهمن و معروف بشیدائی . در اوایل ورود بطهران ببعضی طرح دوستی افکنده رفته رفته دختر در اجتماعات آزادی طلبان و پس از چندی با آئین بهائی پیوسته دختر یکی از خواص آنها را بحباله نکاح آورده بوسیله سرو سامانی پیدا کرد . آقای شیدائی پس از ایمنا ... بالطبیعه دختر مخالفین خصوصی بهائیها شده با باد امر عباس افندی (که پیروان خود را از مراوده در سیاست ممنوع نموده بود) برده از دخول در جامعه استعفاف مینمود . اما حس کنجکاوی گاه بگاه او را از عقیده منحرف و بوسیله یکی از جریده نگاران معروف دختر یاره اجتماعات میشود و خواهی نخواهی در یک چیزهائی از حسن و تجسس مجبور بود چند دختر از دوستان را که از آنجمله وزیر بیان این جمعیت و از ازدحام قزوینی خارج و خود را بصحن مسجد شاه رسانیده ابتدا کاغذ را باز کرده دید یکی از اوراق کمیته مجازات است . از ملاحظه ورقه بکمال حیرت آلوده بمسرت بوی رو داده فوراً او را در جیب شلوار برده میان دست خود نگاه داشت و ضمناً دید رفیق اسرار و یار غار او سید ضیاءالدین مدیر روزنامه

رعد در جلو ایستاده شیخ ابوالقاسم مسئله‌گو ایستاده و با کمال دقت بگفتار روی گران و برای آرایش صفحات روزنامه خود قصد انتقاد و تدارک مینماید .

بهمن خود را باو رسانیده پس از تقدیم مراسم دوستی شروع باشعار و چنین گفت : امروز من به چه چیزها که عموم ملت حرکت وقت پا برده و از حرکات باشعوراته مردم که مانند بهائم بروی یکدیگر بود و برای زود بهمه یکدیگر سبقت میجستند بخوبی دانستم که عموم ایرانیها نالایق و بعقیده وثوق الدوله باید در سایه تربیت اجانب زندگانی نمایند و با قوه قهریه اخلاق خود را اصلاح نمایند . پس از ادای انتقادات دست رفیق خود را گرفته بکناری برد و ورقه را از جیب خود بیرون آورده و قضیه دریافت آنرا بیان نمود .

سید ضیاءالدین ورقه را گرفته خود را کنار حوض رسانیده و ورقه را یکدو بار مطالعه کرده گفت : عزیزم شیدائی . این ورقه را خواندی ؟ . نه آقا هنوز نخوانده‌ام . سید ضیاءالدین دفعه سیم شروع بقرائت نموده مطالبش را مانند معلم درس بشاگرد خود بخواهد معانی آنرا بفهماند کاملاً برای شیدائی توضیح داده تمام کرد و بعد با آهنگ عتاب آمیز گفت : عزیزم با وصف قرائت این ورقه باز بعقیده سابق خود باقی بوده ایرانیها را نالایق و تربیت اجانب محتاج میدانی ؟ . پس از ادای این عبارت گونه‌ها رنگ هم گون لاغرش سرخ و لکنت زبانش بیش از پیش گلوگیر کرده حوصله‌اش تنگ و با کمال گفت : نه نه عزیزم . ایرانی محتاج بکمک اجانب نیست . ایرانی لایق و محتاج بیک سرپرست دلسوز فعال است . شیدائی طاقتش طاق و در اینجا سخن رفیق خود را قطع کرده گفت : آقا شما خیال میکنید موسسین یا کمیته مجازات ایرانی هستند ؟ .
سید ضیاءالدین از این عبارت متغیر و با چهره برافروخته گفت : بابا ایرانی هستند و سیاست انگلیس را

چندین سال همین نوشته عقب افتاد. پس از ادای این عبارات با عجله گریخت و در ساعت هشت غروب خانه بود. در حال باشیدانه از مسجد خارج شد و کیسه پولها را به جیب خانه آمده بالاتفاق سوار درشکه شده و بجانب فرمانیه در جلو ذکر روانه گردیدند.

درشکه حرکت آمده و سه ربع بغروب مانده بنقطه موعود با سلطنت آباد و چند راه شمیران است رسیده و در آنجا توقف نمود. این نفر موقع را برای چای خوردن مناسب دیده در میان یکی از خیابانها روی نیمکتی نشستند و فرمان آوردن شربت و چای برای قهوه‌چی دادند. قهوه‌چی شنیدن فرمان برای تفحص با صورت برافروخته نزدیک آمده تفکر و شباهت آنها را در تحت مطالعه قرار داد با این نیز اکتفا نکرده گفت آقایان ممکن است اسم خودتان را بیان فرمائید؟

سؤال مرد قهوه‌چی آنها را به اندازه متوحش نمود و هیچیک قدرت دادن جواب نداشته و از این سؤال بیهوده گلوی آنها گرفته و قلبشان شروع بطپیدن نمود و نمیدانستند چه جواب گویند مانند مجسمه بروی مرد قهوه‌چی مینگریستند.

قهوه‌چی خنده تمسخرآمیزی کرده گفت: با این دل و جرئت مداخله در سیاست میخواهید بکنید؟ جوانان قبل از ذکر از شنیدن این عبارت آشفته‌تر و این دفعه رنگ چهره آنها بکلی تغییر کرده نزدیک بود برخاسته فرار نمایند و دیگ بودند زیرا این قبیل اشخاص از بیم و هراسی که از کمیته مجازات در دل داشتند غالباً متوجه اعمال مردم و بحرکت غیرعادی اشخاص خود را باخته و از حال طبیعی خارج میشدند. حرکات اولیه و پس از آن سؤال و بالاتر از همه تمسخر مرد قهوه‌چی که از خیالات آنها خبر میداد آنها را بقدری متوحش نموده که مرد قهوه‌چی ~~[illegible]~~ رقت کرده پس از این جایزه نهضت حمله نماید پس با زبان نرم و ملایم شروع بنصیحت نموده گفت: آقایان. این راهی را که برضد و خلاف خود می‌پیمائید پس خوفناک [illegible] عده‌ای را به نابودی [illegible] صفحات تاریخ از ذکر آن ناگزیر است شما باید

در این تاریخ از سلطنت آباد و قهوه خانه اثری باقی نیست و در خیابان سازی راه شمیران خراب و یکجا از بین رفته است.

خطرات بزرگ خواهد کرد. البته تصدیق میکنید که خون شما رنگین‌تر از خون متین الملک و میرزا محسن خان و دیگران نیست که جان عزیز خود را در خیانت بوطن صرف و زندگانی را فدای بوالهوسی کردند. شما را من خوب میشناسم و از اعمال سابق شما مطلعم که چه در دوره اول با جماعات وطن‌پرستانه و انجمن مجامع سری وطنی شده همیشه بانی آب و خاک خدمت میکردید. اینک چه شده است؟! در برخلاف عقاید اولیه خود برضد وطن قیام نموده دست یکعده اشخاص با شرف وطن‌فروش شده‌اید!. گفتار این مرد بظاهر قهوه‌چی اثر غریبی در وجود آنها نموده از دادن جواب عاجز و سراپا وجودشان غرق حیرت و گوئی تکلم کردن برای آنها تولید صاعقه خواهد کرد. یگانه فکری که در خاطر آنها خطور کرده بود این بود که منصرف از عزم خویشتن فوراً مراجعت بشهر بنمایند. عاقبت از اینکه طرف بنیت آنها پی برده و بهمین جهت دنباله صحبت را رها نکرده در تعقیب مذاکرات خود مجدداً شروع نموده گفت: تصور ننمائید در رفتن شما بفرمانیه یک گناه فاحش و ذنب لایغفر است. البته اگر بخیال سابق باشید گناه کبیره است. ولی حالا مسئله طور دیگر است و شما را من از رفتن جلوگیری نمیکنم و باید حتماً بروید و وطن خود خدمت کنید. پس از رسیدن بمقصد و اظهار نامه خود با خبرنگار و جزئیات افکار و اعمال آنها را در تحت مطالعه دقت قرار داده بکمیته مجازات راپرت میدهید. در بمیهن‌پرستی و طن‌خواهی خود خدمت کنید.

سید ضیاءالدین از شنیدن مطالب اخیر جان گرفته گوئی روح تازه در جسم او دمیده حرکتی کرده و با لحن مخصوصی گفت از چه راه میتوانیم موفق بدادن راپرت بشویم؟. آنمرد اینمرتبه تبسم عاقلانه کرده گفت: دادن راپرت برای شما اشکالی ندارد. از این ساعت مراقب احوال خود باشید. سپس دست بجیب خود برده قطعه فشنگی بیرون آورده بآنها ارائه داد و خاطر نشان نمود که هرکس چنین علامتی [picture of a cartridge] بشما ارائه داد

و مطالبه راپرت کرد بلادرنگ راپرت خود را باو تسلیم نمائید. و حالا دیگر معطل نشوید و زود حرکت کنید.

جوانان مزبور برخاسته بیکدیگر خواسته بجانب درشکه حرکت نمایند مرد مجهول در آن وقت تصور میکردند قهوه‌چی است با آنها گفت: راپرت امشب را در همین شب باید بدهید. آیا فهمیدید؟. زود حرکت کرده بروید و معطل نشوید. عبارات اخیر را طوری ادا کرد که فرصت مطالعه و دقت بآنها نداد. آنها نیز پس از پاشنا دادن خود را بدرشکه رسانیده و سوار شده و بجانب فرمانیه حرکت کردند. بمحض حرکت درشکه سید ضیاءالدین نفسی کشیده برفیق خود گفت: اینمرد را شناختی؟

شیدانه گفت: نه او را نشناختم. اما از گفتار و حرکاتش بخوبی فهمیده میشد که او قهوه‌چی نبود بلکه گفتنهای او میرود که از قصد ما آگاه شده قبلاً خود را در اینجا حاضر نموده و منتظر ورود ما بود. چنین نیست؟

سید گفت: بلی همینطور است. ولی چیزی که مرا بیشتر مضطرب میدارد قسمت اخیر گفتار او است که گفت (راپرت را امشب تهیه نموده و همین امشب بکمیته مجازات برسانید) اولاً راپرت امشب را بچه قسم تهیه باید کرد. ثانیاً بکدام وسیله باید رسانید. حقیقتاً سخنان اینمرد مرا مضطرب نموده است. ایکاش هرگز از شهر حرکت نکرده و اینجا نیامده بودیم. شیدانه با دلداری داده گفت: قسمت اخیر مربوط بما نیست هرکس از ما مطالبه راپرت نموده و آن علامت را ارائه داد راپرت خود را باو تسلیم میکنیم. قسمت اول هم چندان اشکالی ندارد زیرا که گفتار شاهزاده را نوشته و محرمانه با خود نگاه میداریم.

مختصر با این قبیل سخنان خود را بباغ رسانیده و از درشکه خارج و پس از پرداخت کرایه درشکه بیکدیگر خواهشمند وارد باغ شوند درشکه‌چی گفت: آقایان درشکه را هر ساعت بخواهید من میتوانم برای شما حاضر کنم. جوانان مزبور قدری فکر کرده

پس از تأمل فکر کشیده ساعت یازده (یکساعت بنصف شب مانده) اگر بتوانید درشکه را درهمین جا حاضر نمائید درشکه‌چی پس از اطاعت قبول کرده بجانب شهر روانه گردید.

جائیکه گفتیم آفتاب جهانتاب بغروب و داخل این باغ را نیز از نعمت خود محروم ساخته و ساکنین این محوطه را محتاج بچراغ نموده. اکبرخان سابق الذکر با برادر خود فقط چراغ بزرگ بلندی را که وسط چمنها نصب شده بود روشن کرده و خود دست بسینه در مقابل برادر خود ایستاده. شاهزاده فیروز میرزا هم از قرائت پانیمکتیه فارغ و در روی نیمکت برخاسته تازه وارد این محوطه شده بود که دید از پیچ و خم خیابان دو نفر جوان بسمت وی میآیند. گرچه در ابتدا نظر قبل و از دقت آنها مرتعش و اگر تاریک نبود بیرنگی چهره‌اش واضح و موجب حیرت اکبرخان میشد که با پیشخدمت هیچ دیگر آقایش و از این دو جوان چرا ترسیده و خود را باخته است اما طولی نکشید در رابطه شان با قلبش آرام گرفته از در سلام قدمی بآنها داده و چند قدم جلو رفته دست یگانگی و دوستی بجانب آنها دراز و با گرمی تمام آنها را بجانب محوطه کشانیده هرسه روی نیمکتها قرار و آرام گرفتند.

واردین را می‌شناسیم که یکی پسر ظهیر و گندم‌گون و نامش سید ضیاءالدین از طرف پدر از سادات یزد و از طرف مادر شیرازی است. دیگری همان شیدانه رفیق بلیغ و خاص محرم سید ضیاءالدین میباشد.

سید با کمال زبان شروع بتوصیف باغ با طفره رفیق خود را بشاهزاده صاحب باغ معرفی کرد. شاهزاده معرفی سید را استقبال کرده پس از تعارفات رسمی گفت: با شاهزاده را میشناسم و خوشبختانه نیز آگاه دارم. بعد پس از بتعارف فرود آورده گوئی در فکری عمیق و جمله و جواب شاهزاده را بهمین مختصر اکتفا نمود. ولی شاهزاده قانع نشده گفت: آقایان از شهر چه خبر دارند؟. شیدانه واقعه شهر شده را از ابتدا تا آخر

بیان کرده در خاتمه ورقه جوابیه کمیته را از جیب بغلی بیرون آورده تقدیم نمود . شاهزاده ورقه را با جوهر تمام گرفته همینکه چشمش بعبارات آن آشنا شد فوراً تا کرده بشیدانی رد نمود پس متوجه اکبرخان شده گفت :

اوقات - تو را سپرده بودم که خارج از این محوطه جای مناسبی تعیین و میز و صندلی بگذاری آیا گذارده‌ای ؟

اکبرخان گفت : بله آقا حسب الامر پشت عمارت گذارده شده است .

شاهزاده گفت : خیلی خوب . گفته بودم باشخاص مسلح بسپاری نزدیک ما نیایند .

اکبرخان گفت : بله آقا سپرده‌ام و خود نیز مواظبت خواهم نمود .

شاهزاده پس از فراغت از این فرمان آوردن چای را داد و گفت چای را هم خودت بیاور . مقصود این است که از حالا احدی حق ندارد نزدیک ما بیاید . اکبرخان سر فرود آورده دنبال چای رفت .

شاهزاده نیز متوجه رفقای تازه وارد شده شروع به صحبت و از ایام صیام و آیین رمضان . سید ضیاءالدین با زبان الکن تمجید از روزه و نگاهداری آیین و مباحثه شروع شده بعد نیز موقع را مغتنم شمرده جواهراتی را که در ابتدای قبول آیین بهائی از این صدوق و پدر زن خود عکاسباشی مظفرالدین شاه شنیده بود در اینجا بعرض نمایش گذارده توجه شاهزاده نصرت الدوله را بخود جلب و از این جهت مسرور از هوش خود شده و مطالب آنها را خوب در خاطر خود نگاه داشته در این موقع مناسب بخرج داد .

شاهزاده پس از استماع بیانات سید ضیاء فکری نموده آنگاه گفت : این بحث یک بحث طولانی و محتاج بیک زمان ممتد و مناسبی است که فارغ البال نشسته مذاکره بنمائیم . امسال موقع باریک و افق بنده و آقایان تاریک است و با این سیاه بختی اوقات خود را صرف این قبیل مذاکرات نمودن دور از حزم و لازم است فوری

درباب کمیته مجازات صحبت کرده و ببینیم چه باید کرد و این مجمع فساد را چگونه متفرق و از یکدیگر متلاشی نمود . اینها یک اشخاص نادان شارلاتان هستند .

سید فرصت نداده گفت : حضرت والا فرمودید شارلاتان ؟ . نه . نه نفرمائید . اینها را شارلاتان نمی‌توان نامید زیرا که تا حال از احدی یکپول نگرفته‌اند . شاهزاده برگشته نگاه تمسخرآمیزی بسید کرده بطور استهزاء این عبارت ترکی را ادا نمود : (کیم بلیر) یعنی که میداند ؟

سید گفت : بنده در این باب تحقیقات جامعی کرده و بخوبی میدانم که تا حال از احدی دیناری نگرفته حتی در اعلامیه خود بمردم تأکید نموده‌اند هر کس در این باب اظهاری بکند به اداره نظمیه او را بسپارند و در جرائد منعکس کنند . هرگاه اینها شارلاتان و برای مقاصد شخصی قیام کرده بودند تا حال از یکدیگر متلاشی شده و مردم نیز با نظر اکراه بآنها مینگریستند . در صورتیکه عموم اهالی باحوال آنها رقت و بوجودشان امیدوار و باعمال آنها با نظر توقیر و احترام نگریسته خیال میکنند نخستین بار کمیته مجازات از علاء اعلاء ، نزول جلال کرده و برای اصلاح خرابیهای ایران از آسمان بزمین آمده نسبت به ایران جز خیر و جز سعادت و نیکبختی ایرانیان هیچ منظوری ندارند .

شاهزاده متعجبانه گفت : چه اعتقادات سخیفی ! .

سید گفت : با معتقدات مردم این و معتقدم از اظهار این مطلب نه این است که حضرت والا یا سایر آقایان قضاءً از تعقیب کمیته منصرف و مخالفت از اقدامات آنها در نظر داشته نباشیم . بلکه موضوع یک موضوع مهم و بازیکنندگان آن یک اشخاص فوق العاده و بهمین جهت باید ملتفت باشیم که با چه اشخاصی طرف شده و چه بار سنگینی را میخواهیم از زمین برداریم که اگر به انهدام آن موفق نشویم بدنام ابدی خواهیم بود و اگر نتوانیم علاوه بر اینکه طرف استهزاء واقع میشویم

هم اینست که بچنگال سخت کمیته مجازات گرفتار شده و جان عزیز را با کمال ننگ از دست بدهیم .

شاهزاده از بیانات سید رعب شدیدی در قلبش مستحکم شده از اینها نه بلکه از کسانی که خود قبول سید هم آیا فی الحقیقه نسبت باو صمیمی خواهند بود یا نه و در صورت عدم صمیمیت با آنها چه معامله نماید تا جانش در معرض مخاطره نباشد . از طرفی نیز شنوده بود کمیته مجازات از احدی چیزی نگرفته و نمیگیرد و از جانب حافظه میکند و روزی متجاوز از پنجاه تومان بمصرف حفاظت خود رسانیده و از بیست نفر اشخاص مسلح نگاهداری مینماید معهذا خیالش راحت نیست و شبها آسوده نمیخوابد .

شاهزاده در میان سنگلاخ خیال و دره وحشتناک اندیشه مستغرق گردیده بود که ناگاه صدای غرش اتومبیل از عقب گوشش رسید و او را بخود آورد ، از جای خود حرکت داده و بونژور میوگویان دنبال صدا کشانید . شاهزاده شخص تازه وارد را نزدیک رسیده و دست مودت بوی داده او را جانب جوزه کشانید .

شخص تازه وارد قوی هیکل و طویل القامه و سفید پوست و استخوان بندیش محکم با سنی متجاوز از پنجاه و شش و از اهالی مملکت نروژ ناشر (وستدال) ، و در آن حال رئیس نظمیه مرکزی طهران . با اینکه چند سال است که در ایران اقامت دارد هنوز زبان فارسی را نیاموخته و بهمین جهت از حالات روحیه ایرانیان بیخبر و بوسیله ساده لوحی است این اشخاص و تحریک چند نفر خائن در گرفتاری اعضاء کمیته مجازات حرص و ولع مفرطی پیدا کرده است .

در این قضیه از طرف سفیر انگلیس هم دست تقویت باو داده شده و یا مراتب حسن خدمتی بعمل آورده باشد .

خلاصه صاحب باغ با اظهار گرمی و مودت او را با رفقا و رفقا را با او معرفی نموده از همه آنها تقاضا نمود بجانب عقب عمارت نمود . سید ضیاءالدین با رفیق خود شیدانی از آنجا برخاسته با آن دو نفر بطرف میز و صندلی پشت عمارت در تاریکی گذارده شده بود روانه شده و هر یک در روی یکی از صندلیها قرار گرفتند

و سید اهل پس از نشستن بزبان فرانسه سؤال کرد که : آقای وثوق الدوله تشریف خواهند آورد ؟ .

شاهزاده گفت : البته میآیند و شاید حالا حاضر شوند . در این حین صدائی از طرف شمال باغ بلند شد گفت : آری الآن حاضر میشود . پس از چند ثانیه شخصی در تاریکی نمایان و بعجله جانب این جمعیت آمده به یک یک آنها دست داده روی یکی از صندلیها قرار گرفت .

شخص تازه وارد را بیشتر از اهالی طهران دیده و میشناسند که در این سال سن وی تقریباً چهل و پنج یا چهل با صورت با موهای سیاه و خطوط کمی سفید دارای چشم و ابروانی درشت و سیاه و قد و بالای متناسب (نه بلند و نه کوتاه) شری و سریع و بعقیده اکبرخان مستخدم شاهزاده حلیف . سریع الانتقال و باهوش . باعتقاد بعموم ایرانیها . معتقد بجامعه اروپائیها . فوق العاده طالب جاه و مقام و همین جلبه مقدمه است برای رسیدن باین مقصود . نام وی میرزا حسن خان ملقب بوثوق الدوله و مطابق راپرتیکه از طرف سید ضیاء بوی و شیدانی بکمیته مجازات در همان شب فرستاده شد . وثوق الدوله پس از ورود بآن محوطه دو نفر جوان مسلح شاندار که همراه داشت مرخص و بآنها گویا قبلاً سپرده بود که در هر جا آنها را مرخص نمود بفاصله بیست قدم رفته و با پشید کاملاً مراقب اطراف بوده و منتظر برخاستن وی بشوند . . (عین راپرت آنها را ذیلاً درج میکنیم)

فصل چهاردهم

محفل پنهان برای نابود کردن هواخواهان ایران

یکشنبه ۲۶ ماه رمضان سال ۱۳۳۵ هجری دو ساعت از شب گذشته است ۵ نفر اشخاص مفصله الذیل در زیر اطراف میزیکه دور از روشنائی گذارده شده است بدون رعایت صدر و ذیل نشسته‌اند :

اول - میرزا حسن خان وثوق الدوله پسر معتمد السلطنه آشتیانی .

دوم - فیروز میرزا نصرت الدوله پسر بزرگ شاهزاده عبدالحسین میرزا فرمانفرما .

سوم - وستداهل سوئدی رئیس نظمیه طهران که با لباس متحدالشکل در اینجا حضور بهم رسانیده است .

چهارم - شاهزاده معتصم الملک توپخانه .

پنجم - سید ضیاء الدین طباطبائی مدیر روزنامه رعد .

ششم - شاهزاده بهمن میرزا رشید الملک معلم زبان فرانسه .

این اشخاص پس از قدری آرامش و سکوت هر یک بخوردن چای که صاحب باغ تهیه نموده بود مشغول . همینکه خاتمه یافت و فنجانها چای را اکبر خان جمع کرده و از آن محوطه دور شد صحبت از وثوق الدوله شروع و طرف مخاطب خود وستداهل را قرار داده گفت : مسیو از جانب خود میخواهم هر اقدامی که در کشف کمیته مجازات کرده اید بفرمائید .

وستداهل جواب داد که : کشفیات من بعهده دو نفر از اعضاء تأمینات است موسوم به (باقر . محمود)
آنگاه دست بجیب خود برده کیفی بیرون آورد و از جوف آن کاغذی خارج کرده مقابل وثوق الدوله گذارد .

وثوق الدوله کاغذ را برداشته و در مقابل روشنائی شمعی که در آن دقیقه از نو روشن شد از روی آن قرائت نمود :

« راپورت باقر میرزا و محمود خان مفتش . آقای رئیس - من بنام وظیفه شناسی با مراجعه ابتدا میرزا عبدالحسین ساعت ساز و رشید السلطان و سید مرتضی خان را توقیف و اظهارات در تحت استنطاق آورده نتیجه تحقیقاتم این شد که : کریم دواتگر اعضاء کمیته را برشید السلطان و سید مرتضی خان اطلاع داده و این جمعیت میرزا عبدالحسین میرزا ابراهیم خان رئیس انبار را [illegible] بقتل رسانیده اند و او را بهویت اجانب و خائن و ظالم دانسته چاقو

خود کشتند - خائن را از میان برداشته اند . پس از انجام قتل رئیس انبار کریم بپاره اقدامات تشبث و در صدد بوده به بعضی عملیات بجهه اقدام و اعضاء اولیه کمیته را بنام و آنها را گرفتار نماید و همین مسئله باعث اعدام رشید و سید مرتضی خان از طرف کمیته شده و او را بقتل رسانیده است . و این قضیه در جمع آوری تشکیلات کمیته صورت گرفته است .

علاوه بر تحقیقات فوق خاطر محترم را بکشفیات جدید خود معطوف و قبل از عرض آن توجهات جناب رئیس را بآمال خود احاطه مینماید که : من بنده از بدو طلوع آزادی واقعی در مملکت آزادی خواهان و با یوزباشی بهادر معروف در طهران خدمات فراوانی کرده و با مسیو یپرم خان ارمنی در ایام زمستان حرکت بسمت قراجه داغ و در این مسافرت علاوه بر صدمات جانی خسارت زیادی دیده عاقبت مراجعت و بسمت مستخدم وارد اداره نظمیه و در ترتیب و تنظیم اداره مزبوره زحمات بسیار کشیده بالاخره در بودجه مصوبه (مصوب سنه سمصوبه سنه) ماهی بنده تومان حقوق در حق منظور و امسال چند سال است که بدرستی خدمت کرده و در نزد آزادی طلبان اعتبار تام دارم و بهمین اعتبار دو نفر از آنها که سمت لیدری داشته و در کمیته مجازات اکنون عضویت دارند (در اینجا گوشهای رئیس و اعضاء مجلس تیز تر شد) بباقر اطمینان نموده و او را یکنفر آزادیخواه شناخته روز به روز برایش در کشف این سر مکتوم مفتوح کرده اند . (وثوق الدوله در اینجا خوشحال و از وستداهل اظهار رضایت کرد مجدداً شروع بقرائت راپورت نمود) جناب رئیس - البته تصدیق میفرمائید علاوه بر اینکه جان باقر در معرض مخاطره است شرافت . حیثیت . اعتبارات تا چندین سال او متزلزل و اگر این دو نفر بایستی بنظر باقر پیدا نمایند همان معامله را که با کریم دواتگر نمودند با من هم خواهند نمود . از وقت طفل

میرزا آقا خان بهشتی

یتیم و کسانم بیکس شده دست گدائی بر این و آن باید بگشایند . پس بزبان الحاح و عجز از جنابعالی و کمیسیون تقاضا دارم استدعا و خواهش میکنم قسمی بفرمائید به اعتبار و حیثیت و جان باقر محفوظ مانده و در مقام استخدام نیز از همراهی خود عقب نمانده با ارتقاء رتبه نایل و با دلگرمی بیشتر از پیش بخدمات مرجوعه قیام و اقدام نماید .

پس از عرض مطالب فوق برای استحضار خاطر محترم عرض میکند که : عماد الکتاب و میرزا علی اکبر خان ارداقی عضو اداره محاسبات وزارت داخله و اسدالله خان ابوالفتح زاده از اعضاء مهم کمیته و مطابق تحقیقات محمود خان مفتش مهدی خان سلطان هم دستی از دور بر این آتش دارد . والسلام .

وثوق الدوله از قرائت راپورت فارغ و پس از قدری تأمل متوجه حضار مجلس شده گفت : اگر صحیح بدانید چیزی از طرف مسیو وستداهل بمیرزا باقر خان نگاشته شود و هم رفع نگرانی از او شده و هم اسباب تشویق و دلگرمی او در کشف کمیته بیشتر از پیش جرئت نماید . این پیشنهاد مورد قبول حضار واقع و وثوق الدوله شرح ذیل را از قول وستداهل برای میرزا باقر خان بنگاشت :

آقای میرزا باقر خان مدیر . من منکر خدمات شما نبوده و تمام اظهارات شما را تصدیق میکنم . مزد زحمات شما در صندوق فراموشی مقفل مانده و تا حال اجر و مزدت بمناسبت کم توجهی آن درراز نکرده و نتیجه خدمات شما شعر را خورده است . محرک حسن نیت و شهامت شما و مشوق غیرت و فعالیت دیگران شده رفته رفته از این راهگذر فوائد بسیار عاید وطن شما بشود . من امیدوار هستم در تمام امور بواسطه اشخاص کافی و لایق چند نفر از شما و امثال شما عناصر فعال مملکت همیشه قدردانی بشود . در موضوع مخاطره جانی و تزلزل اعتبارات خود نوشته اید البته میدانید که تشکیلات اداره نظمیه برحسب تصویب مجلس شورای ملی دولت ایران تا حال چندین هزار تومان مصرف

این اداره رسانیده است که حفظ انتظامات کشور و حراست آسایش اهالی فراهم شده خاطر اهالی متزلزل و قلوب مردم بیمناک نبوده با کمال رفاهیت زندگی نمایند . امسال تقریباً ازهشت ماه است که کمیته مجازات عرض وجود داده و طهران را مرعوب سطوت یا خونخواری خود نموده و بعضی متمول و جبری در بیغوله های ظلمت و ساعات زندگانی خود را بگذرانیدن دقایق تلخ مشغول و هر لحظه با چشم حسرت نگران اقدامات مجدانه اداره نظمیه هستند . پایه اداره نظمیه نه تنها بکف کفایت من گذارده شده بلکه هستی آن بر دوش شما و امثال شما استوار و اگر یک حادثه دیگر در ارکان آن را متزلزل نماید مرمت و تعمیر آن بعهده همه اعضاء و مسئولیت آن حادثه گریبانگیر عموم اجزاء این اداره خواهد شد . بعضی رفته رفته مردم از اقدامات سست اداره نظمیه مأیوس و با حس یأس ممکن است در خرابه این بنای جدید کوشیده و بنیان یک اداره جدیدالولاده قانونی را که تازه میخواهد سر و صورت بگیرد برهم بزنند که در آن موقع من بایستی مراجعت بوطن (سوئد) بنمایم و شما هم بیکار و شهر طهران بحالت هرج و مرج زمان استبداد را پیدا خواهد کرد . والسلام

کاغذ مزبور بقلم وثوق الدوله نوشته شده بوستداهل داده شد که فردا در اداره بامضاء خود رسانیده بمیرزا باقر خان داده شود .

پس از انجام این کار وثوق الدوله متوجه نصرت الدوله شده گفت : حضرت والا شما چه کرده اید ؟

نصرت الدوله گفت : همه اقدامات و موفقیت من بوسیله معتصم الملک بوده و من بایستی از ایشان ممنون باشم که تا حال موفق بکشفیات مفیدی شده و چند نفر از اعضاء کمیته را شناخته و امروز هم قطعه عکس حسین خان و جانی الله خان را تحصیل و برای ما آورده است . در حال دو قطعه عکس مزبور را از بغل خارج و روی میز گذارده گفت :

بعقیده معتصم هم همین است که عماد الکتاب و میرزا علی اکبر خان از اعضاء کمیته و در اغلب شرکت تام و تمامی دارند

وثوق الدوله گفت : حضرت والا اجازه بدهید خود معتصم الملک در تحقیقات خود را که شروع کرده جزئیات اقدامات خود را بیان
نماید . البته از گفتار جامع ایشان بهتر میتوانیم استفاده نمائیم . نصرت الدوله بمعتصم اجازه گفتن داد و معتصم شروع
به بیان کرده گفت : چاکر از یکماه قبل با امر حضرت والا در صدد بودم که راه سهلی برای کشف کمیته پیدا و خدمت
شایانی بحضرت والا بنمایم . بهمین خیال در تجسس و از حرکات حاجی اله خان و حسین خان مظنون و با آنها دوستی پیدا کرده
پای یکی‌شان را بجائی گذاردم که آنها غالب در منزل من و من هم یکدقیقه از احوال آنها منفک نشده و عاقبت بمقصود خود
نایل و با کمال اطمینان میتوانم بگویم که این دو نفر از اعضاء عامله و عماد الکتاب و میرزا علی اکبرخان جزو هیئت حاکمه
کمیته مجازات میباشند و میرزا عبدالحسین خان پسر شفاء الملک نیز دخیل و با این دو جوان بی اندازه گرم و غالب
اوقات با همدیگر هستند و من بیش از این اطلاعی ندارم .
وثوق الدوله بمعتصم الملک تحسین گفته پس متوجه سید ضیاء الدین و سید هم سرمایه صحیحی از این جاسوسی بدست نیاورده
و در قسمت امروز هیچ راه را هم از ترس نمیتوانند اظهار بنماید پس تکیه بمذاکرات مجلس و گفتار معتصم الملک را تصدیق
کرده چیزیکه توانست علاوه بنماید این بود که گفت : عماد الکتاب را من میشناسم که یکی از اشخاص بی طمع و در کار
وطن پرست است و میرزا علی اکبرخان برادر قاضی مرحوم نیز مانند او و از قراریکه شنیده‌ام چیز نویس و حسیات
روشن خوبی دارد و با ارکان وطن پرستی این دو نفر هنوز خللی وارد نیامده است . مطالب سید ضیاء الدین
در اینجا خاتمه پیدا کرده نوبت بوثوق الدوله رسید پس آغاز سخن کرده گفت : اما اطلاعات بنده از
اینقرار است که : از اوضاع فلک یا با ما موافق و گویا روزگار کمال مساعدت را دارد زیرا که دیشب
شخصی بهادر السلطنه نام که دست نشانده در مرد طرفدار القانه معتبر بود بدون سابقه بوسیله وثوق السلطنه بملاقات

من آمده با اینکه از طرف کمیته مجازات در روزنامه ایران اعلانی صادر و در موضوع به هیچ جزئی خبر نگذاشته
معهذا از من مطالبه وجهی بنام کمیته کرد . من نیز موقع را مغتنم و با کمال زرنگی و مهارت پس از چهار ساعت صحبت
و پرداخت دو فقره پول معادل یکهزار و پنجاه تومان تحقیق جامعی از او نموده‌ام و آن از اینقرار است که :
مؤسس و بانی کمیته مجازات ابتدا ابوالفتح زاده . منشی زاده . مشکوة الممالک و کریم دواتگر بوده و
بدون اطلاع جمعی بقتل میرزا اسمعیل خان مبادرت نموده‌اند . پس از انجام این کار یار غار و رفیق اسرار آنها
کریم دواتگر بنای معارضه را گذارده و تقاضاهای بیمورد از آن سه نفر نموده در همین مسئله باعث مشاجره
و بهمین جهت محتاج شخص ثالثی میشوند که دارای اعتبارات ملی بوده و در میان آنها حکم واقع شده با همین آنها را التیام
دهد . این شخص عماد الکتاب و بعد میرزا علی اکبرخان را از رساله و آنها را بجا که حاضر و پس از دو سه جلسه خیالات خود
دف و چماق و مضرات وجود کریم بر همه معلوم و با وصف این احوال برادری بی‌پناه قاضی رضی و بهر او اطمینان میدهند
که این وجه را بهمه اینها در هرجا باو برساند مشروط بر اینکه از این شهر خارج و بهر کجا که میل خود اوست برود .
کریم علاوه بر عدم قبول شروع بپاره اقدامات بیشرفانه نماید و بواسطه جهالت و نادانی دست بر عملی سیئه‌ای برد
مشغول بدون اتفاقات تهمت میشود (این قالب اهالی ایران بدبخت همین بوده و بهمین جهت است که روزگار اهالی
این سرزمین تیره و روز بروز تاریکتر میشود) منشی زاده و ابوالفتح زاده را وادار باعدام او مینماید .
از قرار اظهار بهادر السلطنه پس از انجام این کار کمیته مجازات باهتمام این اشخاص در باره تغییر و شروع بعملیات نمود
(عماد الکتاب . میرزا علی اکبرخان . مشکوة الممالک . منشی زاده . ابوالفتح زاده .) بعقیده بهادر السلطنه
کمال الوزاره و دکتر شفیع زاده هم دستی از دور بر این اساس دارند . من بدون تردید این مطالب را

تصدیق و کمیتم در کشف قوای عامله لنگ است .
نصرت الدوله گفت : بنده نیز در کشف قوای عامله این جمعیت عاجز و از روح تأسیسات کمیته بیخبر بوده و بیش از
این اشخاص (حسین خان . حاجی اله خان . رشید السلطان . سید مرتضی خان . میرزا عبدالحسین خان شفائی .
میرزا عبدالحسین ساعت ساز) اطلاعی ندارم و از اطلاعات و اخبار این کمیته بی اطلاع و از عده نفوس و کلیه اعضاء
آنها بیخبر و بواسطه عدم شناسائی و همین بی اطلاعی از گرفتن این اشخاص بیمناک هستم و از آن میترسم که بجز اقدام تولید
یک هیجان عمومی شده و ما را بیشتر دچار مخمصه و مشکلات بنماید .
وثوق الدوله گفت : اگرچه این تصورات شما که خیال میکنید تولید هیجان عمومی میشود برای ما که میخواهیم پیروزی اینمؤسسه را
بدیگران ثابت کرده آنها را منفصل و خود برکار آئیم بسیار مفید است اما بیداری اعضاء حاکمه این مؤسسه تنها
مرا بلکه سفیر انگلیس را هم متحیر کرده و از قراریکه مستر چرچیل امروز میگفت برای برهم زدن این مؤسسه یک مبلغ گزاف
اعتبار از طرف دولت بریطانی تصویب شده است . مبلغی را که من بهادر السلطنه دادم امروز بمن رد کرده و آنچه هم
بعد از این بمصرف برسد خواهند داد . در هر حال ما در تنگ با تیر کمیته مجازات را تعقیب و این مؤسسه را از
یکدیگر متلاشی نمود و در این خصوص امروز نیز با مستر چرچیل مذاکره شده بالاخره علاج قطعی این است و گمان دارم برای
هر یک از ما موفق به آرزوی خود بشویم . ابتدا صورت اسامی اشخاصی را که میشناسیم نوشته و در جوف پاکت گذارده
و سرآنرا بچسبانیم و بدست میرزا دهیم ایشان بهیئت وزراء رفته و پاکت را سربسته ارائه داده تکلیف
بخواهند باینطریق که : (نظامات شهر بیتجاوز از هشت ماه است مختل شده و رشته تنظیمات نزدیک است بکلی از هم
متلاشی شود . اداره نظمیه در اینمدت آسایش را از خود سلب نموده و موفق بکشف محرکین شده اسامی آنها را

با زحمت زیاد بدست آورده در جوف این پاکت صورت اسامی آنها است هرگاه اجازه میدهید اقدام بدستگیری آنها
بشود) از این اقدام و اظهار اولاً تمایل دولت معلوم و ثانیاً و سایر گرفتاریها معین خواهد شد . هرگاه
هیئت وزراء از گرفتاری کمیته مجازات ناراضی بوده و در اظهار تعلل و مسامحه نمودند از طرف سفارت قرار شده است با
اخطار و شدید مطالبه امنیت بنمایند و از آنطریق لوازم توقیف این اشخاص را فراهم کنند . اگر عقاید هیئت دولت
با ما موافق و مایل بگرفتاری این اشخاص باشند باید مسیو وستداهل تقاضای کمک از ژاندارمری نموده و
باستعداد آن اداره شروع بعملیات کرده و با کمال حزم و احتیاط این کار را بانجام برسانیم . و ما نیز اسباب حرکت را
حاضر نموده هرگاه چاره بیچارگی نمودیم فوراً حرکت کرده و بوسیله اتومبیل بیک سمتی فرار خواهیم . سید ضیاء الدین
که تاکنون فرصت تکلم نداشت در اینجا موقع بدست آورده گفت : آقا . فرمودید فرار خواهیم اما نفرمودید از کدام
راه و بکجا فرار خواهیم . گویا از قضیه قتل سردار رشید بیخبر میباشید که در زنجان همین چند روزه صورت گرفته
سردار رشید با چهار صد نفر سواران مسلح خود عازم طهران بوده شب در زنجان مانده صبح زود خیال حرکت کرده است
سواران او دو قسمت شده یک قسمت دویست نفر سمت راست و یک قسمت دویست نفر سمت چپ دارالحکومه صف بسته
و منتظر بیرون آمدن سردار میشوند و خودشان مراقبت را هم داشته‌اند در حضور از آنکه عبور نماید سردار فوراً
بجمعی از مشایعت کنندگان از در دارالحکومه خارج از طرفی هم اسب سردار را جلو میبرند و او حاضر برای سوار شدن میشود
در اینحین شخص مجهولی با رولور باو حمله کرده او را مقتول و دنبال کار خود میرود و احدی قدرت تعقیب نمیکند در این
صورت خواهشمندم بفرمائید از کدام راه و بکجا فرار میتوان کرد . این حکایت اثر موحشی در وثوق الدوله و نصرت الدوله
بخشید تا چند دقیقه خاطر آنها را متزلزل بالاخره وثوق الدوله بخود جرئت داده گفت : این قصه را امروز

[illegible]

چه چیز برای ما نقش کرده و او نیز متعجب از فوق العاده‌تر بود که از وسط چهارصد نفر سوار چگونه توانسته است فرار نماید.
در هر حال بطوریکه گفته شد باید اقدام بدستگیری این اشخاص که مسبب تمام این حوادث است نمود و راه علاج هم جز از
این ندارد و در این قبیل کارها باید هر چم و خم و هر ایرادی را کنار گذارد و دارای جرأت و رشادت شد.
حضار مجلس مانند یکدسته حکم گذاران که در باب صلاح عالم بشر قانونی گذارده و حکم باجرای آن داده باشند
باتفاق رأی وثوق الدوله را پسندیده ۲ نفر اشخاص را بورقه کاغذ آورده و در پاکتی گذارده و سر آنرا چسبانیده
تسلیم رئیس نظمیه کردند. برای صرف شام از آنجا حرکت کرده داخل عمارت و بجز دو تن عده اشخاص و بعد یکی دو
گیلاس شراب خوردند و پس از صرف شام معتصم الملک را نزد صاحب باغ (نصرت الدوله) گذارده هر یک بطرف
شهر و منزل خود شتافتند.

سید ضیاء الدین نیز با رفیق خود از باغ خارج و درشکه را منتظر خود یافتند در حالیکه سوار و درشکه بحرکت آمد از
پیچ و خم و پستی و بلندی راه گذشته داخل رستم آباد شد چند قدمی رفته درشکه‌چی درشکه را نگاهداشت از درشکه پائین
آمده رو بجانب مسافرین خود نموده گفت: آقایان راپرتی را که وعده داده‌اید اگر حاضر است مرحمت نمائید.
مسافرین از شنیدن یکه خورده از او مطالبه مدرک و نشانه نمودند. درشکه‌چی فوراً چراغ درشکه را برگردانیده
و کف دست خود را باز کرده علامت و نشانه را بآنها ارائه داد و جای تردید باقی نماند. سید و همراهش قدری بیکدیگر
نگاه کرده و متحیر بودند که در باب راپرت با او چه معامله نمایند. درشکه‌چی گفت: چه فکر میکنید؟
سید گفت: در آنجا که نمیشد تهیه راپرت کرد و حالا هم که نیمه شب و لوازم نوشتن نیست بهتر این است بگذاریم که
راپرت خود را بیچو حاضر کرده و تسلیم شما نمائیم. درشکه‌چی گفت لوازم کار در قهوه خانه رستم آباد حاضر
است

است بهتر این است شما را بآنجا برسانم و در آنجا راپرت خود را حاضر نموده و تسلیم نمائید. حضرات اطاعت کرده در
وسط آبادی خود را بقهوه خانه که در و تخته‌اش را گذارده و بسته بودند رسانیدند. درشکه‌چی فوراً پیش رفته در را ضربه
ملایم زده ناگاه در باز شد شخصی از تو با صدای خفیف گفت: داخل شوید. بلافاصله بدون تردید خواهی نخواهی آنها
وارد قهوه خانه تاریک شدند بر خلاف تصور قهوه‌چی از محوطه اول خارج و داخل سکوی شدند در حال مشاهده نمودند
که صندلی با لامپی که روی میز گذارده شده است روشن و کاغذ و قلم و دوات نیز روی میز موجود و گوشه نظر و در هوا انداخت
پس فوراً در مکث نشسته و واقعه امشب را بطوریکه قبلاً قرائت شد نوشته و تمام کرده در جوف پاکتی هم در آنجا موجود بود
گذارده و از قهوه خانه خارج و تسلیم درشکه‌چی کردند. درشکه‌چی پاکت را گرفته در محل محفوظی مخفی کرده براه افتاد
پس از پیمودن راه آنها را بشهر رسانیده بخانه‌های خودشان رسانید و پس از دریافت کرایه درشکه دنبال کار خود رفت
راپرت فوراً در همین شب بایستی بکمیته برسد اما یک واقعه عجیب از رسیدن پاکت جلوگیری کرده اعضاء کمیته را
بی اطلاع و محروم از فهمیدن قضایای شب نمود و همین پیش آمد باعث گرفتاری آنها شد. و تفصیل آن قرار ذیل بود:
درشکه‌چی از درشکه حرکت کرده بمحض اینکه بحوالی نه هرمز رسید مشاهده نمود که یکدسته چهار نفری از صاحبمنصبان نظمیه با او
دستور توقف داده دور او را گرفتند. درشکه‌چی از این پیش آمد متحیر و از آنها جهت توقف را سؤال میکند. میگویند باید بنظمیه برویم او را
کرده بسمت نظمیه ببرند. درشکه‌چی ابتدا زرنگی نموده رفته رفته نزاع بین طرفین منجر بشد و او را خواهی نخواهی بطرف اداره
نظمیه برده خودش را الکساندر بی‌تقصیر و درشکه او را توقیف نمایند. [illegible]

[illegible]

گرفتاران چنبر حوادث

چنانکه گفتیم رئیس نظمیه از باغ فرمانیه خارج و در ظلمت و سکوت کامل شب با دروازه شمیران حرکت کرده پس از طی مسافت
بمنزلگاه خود وارد و بخوابگاه خویش رفته خوابید و در آن ساعتی که اشعه درخشان آفتاب از اعماق افق طالع شده
طلوع موکب صبح را بمتوقفین دار الخلافه بشارت میداد وستداهل از خواب برخاسته مانند اشخاص که خود را آلت قصاص
وحشتناکی دیدند زودتر از همه روزه باداره رفت.

اداره نظمیه قبل از ورود مستشاران سوئدی سپرده باراده و ریاست آن بعهده یپرم خان سردار نامی ایران و تا
زمانی هم که سرپرستی بعهده او محول بود رشته تشکیلات اداری محکم و تار و پود آن طوری بیکدیگر بافته و مربوط شده بود که غیر ممکن
بلکه محال مینمود که کسی غیر از او بتواند براحتی در آن اداره نماید. همین مسئله خود باعث پیشرفت امور و مبادرت ارامنه
و بزرگان لیکن با وصف آنهمه فداکاری در ازدیاد نیروی اداره نظمیه را از تطاول گرفته و جلوگیری از
نماید و وجود با کفایت یپرم یک درب محکم آهنین بود که شکستن و باز کردن آن یا از چیزهای محال و اگر این مرد برات
زندگی گرفته و سالیان دراز عمر مینمود حقیقتاً همینطور بود اما چراغ زندگی او بزودی در یکی از جنگها خاموش و پس از او
اداره نظمیه از دست آنجماعت خارج شد و بمستشاران سوئدی واگذار و در زیر آن یک توسعه و سر و صورتی پیدا
کرد. از جمله دایره محبس است که در این تاریخ بمراتب پنجگانه منقسم و هر یک از آنها برای یکعده محبوسین مخصوص
تخصیص داده شده و موسوم بمحبس نمره (۱). محبس نمره (۲). محبس عمومی. محبس زنانه. محبس
موقتی گردید.

محبس نمره (۱) دارای ۳۳ اطاق تاریک مرطوب و دیوارهای شکسته مانند دیوار مقابر یا حفره‌های زیرزمینی و تنگ

هر دقیقه برای افتادن حاضر و چنان بنظر میآید که عنقریب روی هم ریخته و خراب خواهد شد. این اطاقها هر یک بجز
مخصوص ساخته و برای بدبختهائی که از بام سرقت یا قتل گرفتار میشوند تدارک شده است.
محبس نمره (۲) دارای ۲۱ اطاق و هر یک بطول سه یا چهار ذرع و بعرض یک ذرع و نیم ساخته و برای محبوسین
سیاسی آماده شده است
محبس نمره (۳) یا عمومی. از این محبس بزرگتر و برای اشخاص است که محکومیت آنها ثابت شده و باید دوره محکومیت
خود را یا آزاد و یا با اعمال شاقه در آن محوطه کثیف و خبیث بسر برند.
از این محبسها گاهی لعنت و نفرین. گاهی ضجه و ناله‌های حزین بلند و از در و دیوارش غم و اندوه ظاهر و از
هیاکل مهیب هر دل انگیزش آثار مرگ هویدا و غالباً این منازل موحش وحشت‌آور بی‌صدا و از ترس مأمورین
احدی جرأت حرف زدن یا نفس کشیدن ندارد. در این محبسها همیشه صاحبدل شصدها بلکه صدها نفر محبوس زندگی
میکنند و عمر گرانبهای خود را بجرم سرقتهای کوچک نقشی میگذرانند. محبوسین غالباً بی تقصیر و گرفتاری آنها بر اثر
وسیله یا حادثه پیش آمده یا طرف بوطن پلیسها رفته بود و از مدرسه غیره و اتفاقاً ده‌ها یا سال در آنجا بنموده‌اند خواهند بود است.
خلاصه چنانکه ذکر شد رئیس نظمیه (وستداهل) وارد اداره شد نقاب بدطرف و بعد الخواهی را که تا آنوقت
بچهره داشت یکسو انداخته تمام خباثتهای باطنی را ظاهر و مخزن اوصاف رذیله را گشوده نقطه پلید و پلید.
خود وجنسی یک خلق و بدذات بلکه گنجی است جامع تمام معایب و مجمع صفات ناپسند آنچه در وجود و در وجود
و با آنکه موردی کاغذ جوابیه میرزا باقرخان پدر را بعنوان خود رضاقلیخان برده پاکنویس و ارسال آنرا
برای پدر فرمان داد. بعد شروع بکار کرده بالاخره روز چهارشنبه ۱۸ ماه شوال موفقیت حاصل

از هیئت وزراء اجازه گرفته شروع بفراهم نمودن وسایل دستگیری اعضاء کمیته مجازات نمود و پس از فراهم آوردن همه
قوا در کامل صبح روز یکشنبه بیست و دویم ماه شوال ۱۳۳۵ قمری (مطابق ۲۲ برج اسد ۱۲۹۶ شمسی) خود
شخصاً باداره نظمیه وارد و در یکساعت معین همه اجزاء و اعضاء اداره تامینات نظمیه را احضار و آنها را دسته
دسته کرده و بهر دسته پاکتی داده و بآنها سپرد که پس از خروج از نظمیه پاکت را گشوده و برطبق آن رفتار نمایند.
باین ترتیب دستجات ۳ یا ۴ یا ۵ نفری را حرکت داده هر کدام دسته را از اسامی که خود قبلاً تعیین کرده بود و
دستگیری اشخاص ذیل در ظرف یکساعت یا دو ساعت صورت گرفت:
« عمادالکتاب . میرزا علی اکبرخان . منشی زاده . ابوالفتح زاده . مشکوة الممالک . مهدی خان سلطانی
کمال الوزاره . دکتر شفیع زاده . ناصر خلوت . پسر کوچک ۱۴ ساله ناصر خلوت . میرزا عبدالحسین خان شقاقی
رشید السلطان . سید مرتضی خان . حاجی ملا حسن [illegible] . میرزا علی زنجانی . حاجی بابا اردبیلی . میرزا عبدالحسین تاج عشق
بهاءالسلطنه کردستانی جیرف . محمد علی خان ازرانی

روز مزبور برای اشخاص فوق الذکر یک روز شوم و مقارن ظهر همه در تنگنای محبس نمره (۲) که عبارت
از سیاه چالهای پر رطوبت متعفن و مسکن حشرات الارض بود گرفتار و در های آهنین اطاقهای این محبس همه مقفل
و فضای این محوطه مشئوم را یک سکوت و خاموشی رعب آوری احاطه کرده جز وحشت و حیرت اثر دیگری در ذهن
محبوسین تولید نمینمود. در این بنای موحش و مرداب مخوف گاهی صدای سرفه و زمانی صدای پای مامورین شنیده
شده علاوه بر این در یک صدای دلخراش و ناله حزن آور غیر منقطعی نیز بگوش محبوسین رسیده محرک قلوب همه
و گمان نمیکردند مادر پیر و برادر گرفتاری مفتش گریه میکند و آن صدای آب بود که [illegible] از جوانه فارج شده
و

و بجوانب مجرب اوده میریخت. و از ضجه های گریه بحال محبوسین خیالیه و در جواب قلوب گرفتاران چه حوادث
تاثر و رقت مشد معلوم شد مطلب از چه قرار است.
روز اول باین طریق گذشته شب شد. بجای اینکه رایحه امید بخشی ظاهر گردد از خانه های محبوسین رختخواب آورده
صدای او امه محبوبیت را دادند. معلوم شد که حبس این اشخاص طولانی و آن دستی که بهسلسه اشخاص را بحرکت خواهد آورد
گرفتار رخوت و سستی است. برای محبوسین از خانه های شکسته شان شام آوردند. مامورین محبس شام هر یک را
پس از تفتیش (مبادا لای آنها چیزی مخفی کرده باشند) آورده و در اطاقها را باز کرده بآنها تسلیم و از صدای باز
شدن و بسته شدن در اطاقها مشابهت تام بصدای آهنگری و صدای چکش و سندان داشت که غصه موقتی در قلوب این
جمع مقید ظاهر ولی طولی نکشیده همه خفت و آرام شدند. پس از صرف شام تهیه خوابیدن دیده و همه در بستر
اندیشه خفتند. و از این مکانها است که ناله های جانسوز و فریادهای عجز و الحاح بلند و در گوش استماع
مامورین هیچ اثر نکرده گاهی نیز موجب مزید شقت میشود!.
محبوسین را در این وادی خاموشان گذارده خاطر خوانندگان را بیک عده دسته های معطوف میداریم تا ببینند دو روز
میرزا باقرخان چه اثری بخشیده است. ابتدا هیئت و قیافه او را برای قارئین تشریح و بعد داخل موضوع میشویم
چه. این شخص در عالم خلقت و شغل مطرب برای افراد شهر فرد است. عده ای از پلیس مخفی و سیاسی نگار محبوسین.
جلاد قوی دل نسبت بزیردستان و مظلومین. بیسواد و جسور مرکب نادان و مذبذب. با آنکه جاهای
خراب و بنا ثابت میکند و اگر باقی باشد باعث اعوجاج عمارت میشود. معاریست که ابتدا مخارج ساختمان را
جزئی بازدید کرده عاقبت شارا در گشت و ثابت میدارد که این ورشکستی بسبب اعتبار است. بالفطره دارای

نوع خلق و بخوردن یک گیلاس عرق و لو آب هم شروع بگفتن کفر و زندقه و رفته رفته دیوانه وار عربده کشیده
و نعره میزند. این شخص هر یک از شعبات تامینات اداره نظمیه و مانند جلاد در پشت میز جلوس نموده شغلی استنطاق
مجرمین است که بجرم سرقت مرغ گرفتار و بگناه قبحی جرم خود را اعتراف کرده و دو تا گزنی دست از گرفتاری او بر خواسته
معتقد است که مجرم مزبور یکی از همدستان نایب حسین کاشی است و در تمام سرقتها با او شرکت داشته بلانداره تغیرات
که چرا اقرار بشرکت خود نمیکند. در همین موقع پیشخدمت اطاق رئیس تشکیلات نظمیه وارد و پاکت رئیس را بمیرزا داد
میرزا باقرخان پاکت را گرفته و گشود و مضمون کاغذ را دو سه بار قرائت نموده بقدری تغیر کرد بلکه از عبارت
آن یک نتیجه عاجل نمیگرفت. پس خاطرش مشوش و از دادن راپرت پشیمان و بجوانه پیشه فرو رفته تیر نگاه خاطرش
خطور کرد. فوراً مامور محبس را طلبیده مجرم را باو سپرد و از اطاق خارج و بجانب منزل میرزا علی اکبرخان که
اکنون در خیابان مرحوم ظهیر آباد است روانه گردید. منزل میرزا علی اکبرخان در کوچه امامزاده یحیی و محبس نمره
نیز در همین کوچه و میرزا باقرخان پس از ورود ملتفت شد دو ساعت بظهر مانده و موقع ملاقات میرزا علی اکبرخان
نیست زیرا که شاید یک عضو وزارت داخله و ظهر برای خوردن ناهار بمنزل خواهد آمد. میرزا باقرخان فوراً
عطف عنان بجانب محبس نمره ۲ کرده ضمناً رده [illegible] برای ورود ناهنگام خود بمحبس تدارک نمود. نایب حسین آشتیانی
که در محبس های زنان محکمه السلطنه و برده و مامور در محبس زنانه بود از دور میرزا باقرخان را دید که بطرف محبس میآید
در حال برخاسته بمیرزا باقرخان رسید سلام و تعظیم بعمل آورده گفت: یقین برای ملاقات میرزا علی اکبرخان
آمده بودید. او نزدیک ظهر بمنزل میآید. میرزا باقرخان از گفته صریح این کهنه پلیس یکه خورده گفت:
نایب. تو از کجا دانستی من بقصد ملاقات ایشان آمده ام؟!. نایب حسین تبسم کرده گفت:
آقا

آقا میرزا باقرخان ما کهنه پلیسیم و از رفت و آمد شما بخانه ایشان بیخبر نیستیم. میخواهی بگویم حالا برای چه اینجا
میروی؟ میرزا باقرخان قدری پریشان شده گفت: ها بگو ببینم برای چه میخواهم آنجا بروم؟
نایب حسین گفت: میخواهی بروی. باقی حرف خود را بدیهه چیزی نگفت. میرزا باقرخان قدری پریشان شده
شده گفت: نایب بازی درنیاور و حرف بزن. نایب حسین گفت: میخواهی بروی خبر گرفتاری آنها را بدهی
ولی فایده ندارد و راه فراری برای او باقی نمانده است. خوشبختانه [illegible] دیشب در محبس نمره ۲ مهمان ماست
میرزا باقرخان با تعجب فوق العاده گفت: نایب این مطلب را از روی چه مدرک میگوئی؟
نایب حسین لبخندی زده در حال دست به بغل خود برد و پاکتی را که سید ضیاءالدین در دستم آنرا با عشقانوشته و بدر نگهبان تسلیم
کرده بود بیرون آورده گفت: آقای من من حالا میخواستم با این پاکت نزد شما بیایم. چه قدر خوب شد که
خودتان آمدید. بگیرید این پاکت را بخوانید. میرزا باقرخان پاکت را گرفته شروع بقرائت نمود. بمحض
تمام کرد با حیرت تمام پرسید این پاکت از کجا بدست تو آمده است؟
نایب حسین خندیده ماجرای شب گذشته در نگهبانی را با جاجیم فضلها تا آنجائیکه میدانیم بیان کرده گفت:
همینکه در نگهبانی را بمحبس برده و دست اجودان سپرده باتفاق از اندرون آنها مامور بردن اسبابها در نگهبانی طویله مسجد سپهسالار
شدیم. رفیق من مشغول باز کردن اسبابها بود و منهم مشغول تفتیش تو رختخوابها شدم که اگر اسبابهای داشته باشد
بعا جعبه کنگ بیاورم. بر حسب اتفاق صندلی در نگهبانی را بلند کرده این پاکت را آنجا یافتم. ابتدا خواستم
در بیندازم بعد احتیاط کرده بجیب بغل خود گذاردم بطوری که رفیقم نفهمید. بعد با رفیق خود کمک کرده اسباب
در نگهبانی را برده جا بجا کردیم و من برای استراحت بمنزل رفته چند ساعت خوابیدم. صبح ساعت هفت و نیم بیدار

[illegible]

شده مشغول بکشف غذا را باز کرده خوانده‌ام . بعد برخاسته بطرف این مجسمه آمدم و چون ساعت هشت بود پست را تحویل گرفته
خطر آمدن هم کشیک خود عبدالحسین بیک بودم که او را بجای خود گذارده و خدمت شما آمدم .

میرزا باقرخان از مراتب کاغذ و شنیدن این حکایت مبهوت و بی‌چیز گفت : چه سرگذشت عجیبی !
پس کاغذ را در جوف جیب بغل گذارده از این تصادف در شگفت و با آن احوالی از نایب حسین خداحافظی کرده
از کوچه باریک خارج شد بکنار دو طرف کوچه عمومی شد میرزا علی‌اکبرخان را اتفاقاً چند قدم ملاقات نمود که بطرف منزل او میرفت
پس با سلام و تعارف کرده همراه او بمنزلش رفته ملاحظه نمود که سفره ناهار گسترده و حاضر است . حرکت مستعار مانند
اشخاص صمیمی نموده بلا تامل کنار سفره نشست و بخوردن غذا مشغول و ضمناً شروع بصحبت کرده گفت : امروز موفق
بکشف مطلب مهمی شده و چون یک پیش‌آمدی نمونه و عبارت از گرفتن رشوه و عماد الکتاب است کرده اینک برای اطلاع
آمده عرض میکنم که اداره نظمیه درصدد گرفتن رشوه است و همین روزها اقدام و همه را دستگیر و جا نموده همه
هواخواهان کمیته مجازات خودشان خواهند رسید و راه خیانت و بی‌شرفی را درباره برادران خائنین ایران خاتمه
نمود . این بیان تعجب در ضمن تناول غذا با اظهارات تأسف‌آمیز خود را یکی از صمیمی‌ترین اشخاص قلمداد
کرد . میرزا علی‌اکبرخان نیز متوجه گفتار او ... که در پس این سیاستمداری چه خطرها برای او و یارانش
مهیا کرده است . پس در مقام تحقیق برآمده گفت : آقا میرزا چه خواهشمندم اطلاعات خود را بیان فرمائید ؟
میرزا باقرخان گفت : اداره نظمیه مدتی است که درصدد کشف قضیه و برای پیشرفت مقصود بپاره عملیات
مشغول و البته در جراید هم خوانده‌اید در مبلغ سیصد تومان هم برای کاشف این موضوع وعده داده و تمام مفتشین
سری و علنی خود را مأمور و بتنهائی نیز قناعت کرده از گیلان میرزا عبدالله خان مهرانی را سر تا مأموریت سابق را

طلبیده است که بعملیات سری او بتکاپو را انجام دهد . خواهشمندم زودتر چاره‌جوئی بشید . میرزا باقرخان تمام
این مطالب را در ضمن خوردن غذا بیان کرده انتظار داشت فصل دیگری از حس خدمت برای رئیس تشکیلات نظر
تهیه نماید ولی ملاحظه کرد که شنونده با نهایت بی‌قیدی مطالب او را شنیده جزئی اثری هم در چهره او پدید نشد
در این بین در خانه باز شد و عماد الکتاب وارد و پس از لحظه توقف بتمام گفتار میرزا [redacted] باقرخان وقوف گردید
و شروع بصحبت نموده گفت : آقا میرزا . آن قشون دارای اصالت و عظمت و شوکت بوده خادم حقیقی
وطن‌پرست است و اولاد فداکارش بی‌پروا بوده بهر خاری و با نظر حقارت نگریسته از هیولای زشت دشمن نمیترسید
شما خود شاهد و اهالی بصیر این شهر عموماً باحوال من و میرزا علی‌اکبرخان مطلع میباشید که شرافت و تقوی را
بکارهای خود سرمشق داده همواره از ذمایم عادات اجتناب کرده با خدمات بی‌ریب و ریا امتحان داده
و بنیکوترین وجهی خود را بمردم معرفی نموده‌ایم . با وصف این احوال از هجوم دشمن پرزور خارجی (انگلیس)
و مخالف (منافق) جاهل داخلی باکی نداریم و فدا کردن جان و مال را اولین شرط وطنخواهی میدانیم . حالا که اداره
نظمیه درصدد گرفتاری ماست ما نیز خونسرد نشسته و در امنیت قلبی تو انتظار تمام عالم ثابت نمائیم که ایرانی زنده است
و نمرده است و نخواهد مرد . این را هم لازم است بدانید که اداره نظمیه در این موضوع خطا کرده و دیر جنبیده است
زیرا که آنچه منظور کمیته مجازات بوده صورت گرفته و سیاست شوم بریطانیای کبیر را لامحاله تا مدتی متزلزل
کرده و دست تجاوزش را قطع نموده است . ممکن است که پس از گرفتاری ما وثوق‌الدوله را بر سر کار آورده
بمسند ریاست الوزرائی نشانیده بپاره تجاوزات اقدام نمایند ولی تمام افکارشان نقش برآب است
و نتیجه مطلوبه نخواهند گرفت .

میرزا باقرخان گفتار و رفتار این دو مرد آزاده را خوب مینگریست که علائم صدق و صفا در وجنات آنها پیدا
و در بشره آنها ابداً علامت خوف و هراسی نبوده مانند کوه در عقاید خود ثابت و در چهره هر یک عدم اضطراب
آشکار بود .

این ملاقات یکساعت و نیم طول کشید و پدر عزم برخاستن و رفتن نمود . عماد الکتاب جلوگیری از عزم او وارد شده
گفت : آقا میرزا فقط خواهش کوچکی از شما داریم . میرزا باقرخان در این موقع حس عاطفه‌اش بحرکت
آمده با نهایت صمیمیت حاضر برای انجام خواهش شد . پس عماد الکتاب از او تقاضای اشخاص دستگیر را نموده
گفت هرگاه فوراً رفته اینکار را صورت دهید از شخص شما ممنون خواهیم شد . میرزا باقرخان بچه اندیشه فرو رفته
در خیال خود مجسم نمود که اشخاص دستگیر موجب کشف قضیه راپورت و شب سیدضیاء و ممکن است اعمال زشت او
از پرده استتار خارج شده در نزد این دو نفر شرمنده ابدی گردد . بیچاره عرق از سر و صورت او جاری شده
متحیر مانده بود که چه جواب بگوید در حال از خاطرش خیالی خطور کرده گفت : آقای عماد . اینکار را فوراً
بنظمیه رفته انجام خواهم داد ببیک شرط . اینکه آنقدر را وقتی اداکرد که کبریتی آتش زده و فی الفور دست بسینه
برده پاکت راپورت را با نهایت چابکی بیرون آورده و آتش زدند . ~~همینکه پاکت خوب سوخته و تمام شد گفت~~
~~که دیدن این پاکت بهتر بوده نشود .~~
عماد الکتاب گفت : عجب این پاکت از کجا بدست شما آمده است . میرزا باقرخان واقعه نایب حسین را از
ابتدا تا آخر شرح داده در خاتمه علاوه نمود که اگر اینکار را نکرده بودم ممکن بود که همین پاکت سبب گرفتاری
سیدضیاء و رفقایش شود . ~~پس بهتر این بود که او را بزندانیه دو نفر را از این گرفتاری نجات دادم~~ .

~~حضرت ... تمنی کرده~~ پس هم از جای خود حرکت کرده و فوراً بطرف نظمیه رفته و دستگیری اشخاص نموده
از نو ... داده با نه نفر بکارهای اداری مشغول و فردای آن روز ... کار کرد . روز یکشنبه ۲۲ شوال ...
گفته شد گرفتاری حضرات صورت گرفت . میرزا باقرخان ... از خانه بیرون آمده بجانب اداره
نظمیه روانه گردید . در خیابان فرمانفرما که راه عبور او بود یکی از رفقا را دید و ... مطلع و ...
بخانه کرده بکلی توطئه‌اش ... و برای اجرای آن صبر نموده همینکه شب شد از خانه خود بیرون آمده بمنزل فرد
فرد از رفقای اداری رفته و آنها را ترغیب بتعطیل نمود و اکثر در این موضوع حرارتی هم بخرج داد ولی این موضوع
هم چون آلوده بریا بود شخصاً متضرر و در روز بعد بکلی از اداره نظمیه منفصل و مرتباً هم خانه‌نشین شد تا در
دوره زمامداری وثوق‌الدوله منتظر اول عدلیه گردید .
تحریکات میرزا باقرخان فقط یکی دو نفر از اعضاء اداره تأثیرات مؤثر و آنها نیز دیگران را ترغیب و ...
فرده و عموم اعضاء نظمیه را بتعطیل وادار و شانزده روز هیچیک بر سر خدمت حاضر نشده و نظمیه بکلی تعطیل و ...
نیز محرمانه آگاه نموده و آنها هم شروع بداد و فریاد و علت توقیف را از مأمورین مجبوره خواستند و چون جوابی
نشنیدند هم آن میرفت که برای آمر و مأمور تولید اشکال و زحمت نماید خصوصاً برای وثوق‌الدوله که آدم ...
بود که تا قبل از این واقعه خادم حقیقی ایران معرفی شده او را ... تصور نمود . پس قرار ...
و توقیف این اشخاص بوده از روی کار برداشته شده معلوم گردید دو رشته طرفدار وثوق‌الدوله و عمال
انگلیسها و دستور توقیف این وطنخواهان حقیقی از آنها گرفته و بدست شما راپورت ... اجرا ... گذارده
شده است . وثوق‌الدوله چون موقعیت خود را متزلزل دید با یاران ... از انجمن ... دستور

خنک زنش گرفته ابتدا با این تعطیل‌کنندگان اختلاف نموده آنگاه همه را باداره نظمیه احضار و پس از ایراد یک نطق مفصل
پرورده تاریخی اظهار نمود که : آقایان . دانسته و آگاه باشید که قبل از اقدام با یکفار من نیز با شما هم عقیده بوده
خیال میکردم تأسیس این بنا (کمیته مجازات) فقط برای سعادت ایران است اما پس از رسیدگی و تحقیق معلوم شد
قضیه برعکس و مؤسسین کمیته یک اشخاص جاه‌طلب شانتاژ ( ) و بجای نفع شخصی این کمیته را
تأسیس کرده اند .

و سدا این هنر آن نشان فرمایید و آن حیوان نادان بجزیه مخوس بهتان تشبث و بقامت بد اندیش این وطن
پرستان محبوس لباس بدنامی پوشانید !! . غافل از اینکه در حقیقت با این تهمت نمودن و انوار درخشانش در
لفاف این لاطائلات مستور گردد . این تهمت آیا مختصر آن بود که اعضاء اداره نظمیه را با شتاب بکار تعاقب
و جستجو کار کردن نباید ؟ نه تنها این نبود . بلکه دیدیم اگر چند روز دیگر این تعطیل ادامه پیدا کند شعبه
بنام کمیته مجازات تأسیس و جانشین در معرض مخاطره خواهد افتاد . چنانکه در همین چند روزه شعبه بهمین نام
تشکیل و کاملا ناظر احوال تعطیل‌کنندگان بود و بآن کسیکه قبل از همه برخاسته برای استنطاق محبوسین برگزار
رفته حاضر بکار نبود .

و سدا این بیکه خطابه خود را بپایان رسانید میرزا احمدخان صفا که قبل از این واقعه خود را بطور اجیر موقع
کرده بود قیام نموده و برای استنطاق محبوسین باطاق خود رفته و حاضر برای کار کردن شد . این حرکت اعضاء
شعبه فوق الذکر را تغییر کرده مدتی او را تعقیب تا بالاخره بدست ساعد الدوله پسر مجد ولیخان سپهسالار اعظم
مقتول گردید و تا این تاریخ (در چند سال گذشته و ساعد الدوله نیز فوت کرده است) احدی قاتل را نشناخت

باوجو

باوجود اینکه میرزا احمدخان صفا قیام نمود دیگران نیز با وتبعیت کرده برای کار رفتند . منتهی بصورت ظاهر
بهادر السلطنه را احضار روزی دو استنطاق را شروع کرده پس از او خش زاده را طلبیده و در تحت فشار و تهدید
بیچاره را نیز با قرار آورده راه تحقیق و استنطاق را برای دیگران باز و از این رهگذر عبور نموده در مدت
دو ماه و نیم بسر منزل مقصود رسیده و رشته استنطاق را با کنده و در دو دفتر محرم سال ۱۳۳۶ قمری هیئت وزراء
در سال ۱۳۳۶ . هیئت وزراء در این موقع مرکب از اشخاص ذیل و بعض از آنها با حوال محبوسین

علاء السلطنه : رئیس الوزراء .

مستوفی الممالک : وزیر مشاور .

مشار الدوله : وزیر داخله .

محتشم السلطنه : وزیر مالیه .

مشاور الممالک : وزیر امور خارجه .

حکیم الملک : وزیر معارف .

واقف و اغلب با تعدادی از آنها بودند اما از اقدام باین کار بیناک و چاره جز توقیف و رسیدگی آنها نداشتند
بنا بر این در رشته محبوسین کمیته مجازات در یکی از دفعه‌ها که هیئت وزراء منضبط و در دفعه تعقیب گردید
دست اشخاصیکه مایل بمحاکمه و مجازات آنها بودند کوتاه و فقط محمد علیخان ارژنگی و برادرش حسین خان لله
مرخص شدند و مدت محبوسیت سایرین اینده ماه و نیم طول کشیده کمال الوزاره قبلا بجنون و نیز مهدی خان
سلطانی دیوانه شده بدار الحمق برده . در بین این مدت هیئت وزراء تغییر کرده عین الدوله بریاست الوزراء

تعیین و شش نفر از محبوسین را مرخص کردند : کمال الوزاره . مهدی خان سلطانی . میرزا علی زنجانی .
حاجی بابا اردبیلی . حاجی علی اصغر تبریزی . دکتر شیخ زاده .
پس از نه ماه و نیم پیشنهادی از طرف مدعی العموم مبنی بر شکایت از مدت توقیف محبوسین بهیئت وزراء داده
و بالفور تصویب نموده و صورتی برای آنها تهیه شد . این موضوع نیز با اهتمام حاج مخبر السلطنه وزیر داخله برای اجرا
گذارده شد . اشخاص ذیل را در ۱۷ رجب ۱۳۳۶ بخانه و متعلق به ابو الفتح زاده بود انتقال دادند :
ابو الفتح زاده . میرزا علی اکبرخان . مشکوة الممالک . عماد الکتاب . بهادر السلطنه خان .
خش زاده را بواسطه کسالت مزاج مرخص کردند .
چنانکه قبلا ذکر شد علت اصلی گرفتاری کمیته مجازات بهانه نطق مهرات بود و بعضی از اعضاء و سبب اصلی تغییر بهادر السلطنه
کردستانی بود که بگرفتن مبلغی از وثوق و مقداری روغن و برنج از دیگری مرتکب خیانت شده از فرط نادانی و جهالت
صورت اسامی اعضاء کمیته را بآنها داده و وجوهات دریافتی را خود شخصا تأخذ داشته و بدون اطلاع احدی بمصرف
مخارج زندگانی خود رسانیده بود و انمیشد در نزد سایرین تا روز ورود بآن خانه مستور و پوشیده مانده بود .
همینکه توقیف کاملا این مختصر تغییر کرده وارد منزل جدید شدند حس و نادانی گریبانگیر بهادر السلطنه و شخصا تقاضای
مجلس محاکمه (کشف حقیقت) نموده سایرین را خواهش نمود . این درشب چهارم ورود حضر کرده مجلس محاکمه با حضور
پنج نفر فوق الذکر منعقد و پس از مباحثه و تحقیق مطلب مکشوف گردید معلوم شد در عوض جاه‌طلبی و ولع زرستانی او را
بخیانت واداشته از وثوق الدوله مقداری روغن و برنج و از وثوق الدوله مبلغ هزار و پانصد تومان وجه نقد گرفته
و مطلب را بروز داده است که چراغ زندگانی خود را روشن و شمع مقصد باشرف‌ترین جامعه بشریت را خاموش نماید

چون در دفتر تحقیق بانجا رسید و خود شخصا اقرار نمود باعث تنفر سایرین واو را از اطاق خارج و فردای آن شب دست طبیعت
وی را ه بازه بکمبرک شانید و سایرین در مجموعه مجامعه در آنخانه دشمنی بر پرونده و انزوای و سیر بود مانده و در تحت
مراقبت سه نفر مامورین اداره نظمیه بودند و با نظارتی سه ماه و نیم با کمال عسرت زندگانی میمودند .

در نومیدی بسی امید است

البته در این کتاب فراموش نموده ایم یکی از محبوسین عماد الکتاب و این مختصر چه بهانه و حیرت در باقوریات قرع کارانه
داشته و هیچگونه برادر و در حین فانی گرفتار داشتن ما زیر و رشد و زیر شلاق و سیاه و لگد آن جوان دیو سیرت مجروح و کوبیش
در پیه روزگارش سیاه و دقایق زندگانی در آلوده به وبال و ما زمانی که پدرش آزاد بود تا او از راحت بود و چنانکه سابقا
ذکر شد سی و هفت روز در خانه پدر بعنوان معالجه آورده بود و فرار اختیار میمود اما همینکه ابو الهول تیره بختی با صورت کره دیگر ظاهر
گردیده پدرش را ترتیب ذیل گرفتار نمود بیش از پیش گرفتار صدمات این حیوان درنده وحشی گردید .
چنانکه گفتیم روز ۲۲ شوال رئیس نظمیه باداره وارد و مفتشین تامینات را دسته دسته کرده و هر دسته با یکی داده و آنها را روانه
نمود . از جمله عده یکی از آن دستجات سه نفر بود که پس از دریافت پاکت از اداره نظمیه خارج و پاکت را گشوده عبارت
ذیل را قرائت نمودند :
یکشنبه ۲۲ شوال ۱۳۳۵ آقایان مفتشین اداره تامینات . عماد الکتاب و میرزا علی اکبرخان عضو محترم وزارت داخله طرف توجه
اداره نظمیه واقع شوند . لازم است آنها را دستگیر و باداره تامینات تحویل دهید . و سدا این

در همین موقع سه نفر فوق الذکر در رکیکه جمع شده مشغول قرائت حکم بودند دو نفر دیگر نیز در کنار ایستاده حکم زیر را خواندند :

۲۰ شوال ۱۳۱۵ آقایان مفتشین دایرهٔ تامینات ادارهٔ نظمیه ! باطلاع نایب حسین خان بهتوار بخانهٔ عماد الکتاب رفته و خانهٔ مشار الیه را

تفتیش و اوراق مشکوکین یا اسباب مشکوکین آنچه هست آورده با خود بدایرهٔ تامینات آورده و تحویل رئیس تامینات بدهید .

این دو دسته بلادرنگ بدرشکه نشسته یکی دهنهٔ ارگ [illegible] و دیگری جانب محلهٔ حسن آباد و هر یک بطرف مقصود شتافتند . دستهٔ نفر

بزودی رسیده وارد و عماد الکتاب را با میرزا علی اکبر خان حرکت داده از خیابان جلیل آباد وارد ادارهٔ نظمیه نموده [illegible]

و سند [illegible] آنها را برده و بدایرهٔ مجلس تحویل دادند . آن دو نفر نیز حرکت نموده بطرف [illegible] حسین خان بهتوار برخورده و حکم را

بجوانب [illegible] قارئین معلوم است ارائه دادند . [illegible] مختصر است [illegible] حکمی هم از [illegible] فوق

نقطه رخود در دست داشته باشد . حسین خان مانند اشخاص کینه جو که موقعی برای انتقام جسته و گوئی دنیا و ما فیها بدو روی آورده

است بمحض قرائت حکم چهرهٔ پلیدش تغییر و فوراً حرکت کرده با آن دو نفر خود را بدر خانهٔ عماد الکتاب رسانید و مانند جلاد

مست وارد خانه شده از طرفی شروع بتفتیش و ضمناً بگفتن این عبارات (بطوریکه عائلهٔ عماد الکتاب بشنوند) مشغول شد :

عماد را [illegible] یک برده کنند و زنجیرش کردند ! او را شکنجه و داغ میکنند ! او را بدار خواهند آویخت

و او را خواهند کشت ! شماها باید از امروز لباس عزا بپوشید ! شماها دیگر روز خوش نخواهید دید ! .

خلاصه در ضمن گفتن این [illegible] تمام خانه را زیر و رو کرده از دارائی و ثروت آنجا با خبر [illegible] از حسن نیت

او [illegible] بدست نیاورد . برای اینکه دست خالی نرفته باشد جعبه تفنگ عماد الکتاب را برداشته با خود باداره نظمیه بردند و چون

در جوف آن چیزی [illegible] نشد [illegible] جعبه را [illegible] خود مرجعت دادند . [illegible] بیچاره دختر محبوس و دست بر سر

حسین خان [illegible] هر دقیقه بر صدمات دختر و مادر بیکس او افزوده ابتدا [illegible] اذیت میشود

و بعد شروع بپارهٔ حرکات زشت که فقط در خور نفس خودش بود نمود خصوصاً وقتیکه یقین حاصل کرد که پدر و یگانه پشتیبان آنها

در سیاهچال نظمیه سالها محبوس و ممنوع خواهد بود همه روزه یکدسته فاحشه بخانهٔ پدر دختر برده از طرفی اموال و اثاثیهٔ

چندین ساله این خانواده را در ظرف یکسال به بدترین احوال و بخوشی الواطی و افراط و تفریط نمود و از طرفی بالاخره دختر بیچاره

علیل و رنجور و آنها را از گرسنگی [illegible] غذا گذارده به نیروی [illegible] پیرزنی معروف [illegible] در آن محل [illegible]

یک مروت و دلسوزی [illegible] محتاج کرده که گاه و بیگاه به سر وقت این ها در [illegible] آمده و آنها را معالجه میکرد و گوئی

فرشته بود که از آسمان برای غمخواری این دو نفر نزول نموده و از آنها سرپرستی مینمود . چنانچه عصر روز [illegible] ماه رمضان

وارد [illegible] شده و دید منظرهٔ غریب و منظرهٔ عجیبی است ! در فضای کوچک حیاط [illegible]

یک [illegible] اطاق [illegible] یکدسته [illegible] اطاق با یک دو نفر [illegible]

از ایام [illegible] مشغول میباشند . از این منظرهٔ فضیحت بی اندازه متعجب شده [illegible] تفحص نمود

از صاحب خانه اثری بنظر نرسید . [illegible] صدای خفیفی از قعر زمین بگوشش رسیده متحیرانه

باطراف خود نگریسته باز صدای خفیف دیگری بگوشش رسید که [illegible] مطلب . پس از قدری تفحص ملتفت شد که صدا از زیر

زمین و انبار [illegible] است . ابتدا [illegible] روشن [illegible] نمود و [illegible]

[illegible] کرده و وارد آن [illegible] تاریک [illegible] . [illegible] ? . [illegible] بیچاره با حال پریشانی در کنجی

و دختر بیچاره در کنار [illegible] .

پیرزن با احوال آنها گریسته [illegible] : خانم این چه حالت است ? آخر یک فکری بکنید و چاره [illegible]

دختر از [illegible] و تغییر [illegible] کشیده گفت : خانم . این

چه فایده است ? در این مملکت بی صاحب هرج و مرج چه فکری میتوان کرد . [illegible] بیچاره [illegible] اعتراض [illegible]

[illegible] است و مجبور خواهید بود ! . [illegible] علاج [illegible] است و آنهم پس از [illegible] پیدا کردن این

[illegible] گرفته و جان خود را از این بدبختی خلاص خواهم نمود . ضعیفهٔ طبیبه و [illegible] چه اندازه جامع نقص و کینه و

چه حدت [illegible] است . پس با نظر دقت بصورت دختر نگریسته گفت عزیزم آن علاج کدام و چه چیز است ?

ضعیفه ملاحظه نمود که دختر ساکت مانده و حرفی نمیزند [illegible] با حال پریشانی مطلبی بزبان [illegible] و از ترس دختر [illegible] میگوید

[illegible] با ایما و اشاره [illegible] دختر با خیال [illegible] رو با [illegible]

برهم خوردن این خیال [illegible] و میخواهد خود را [illegible] رسانیده و بخوردن سم جان عزیز را [illegible] سازد .

ضعیفه ملاحظه [illegible] فوراً نزد دختر رفته با نظر حاکی [illegible] قلب دختر [illegible] گفت : نه نه خانم عزیز این خیال شما غلط

و این حرکت [illegible] آور است . تا وقتیکه [illegible] علاج تنگ نشده . [illegible] آسمانی امید صاف [illegible]

[illegible] اقدام شما غلط است . دختر گفت . خانم تو راستی بگو . [illegible] علاج . یگانه

علاج [illegible] است و بس . در اینجا بغض و کینهٔ دختر بجوش آمده [illegible] خود را [illegible] . پس از چندی [illegible]

شروع بگریه نمود . طبیبه دقت نظر [illegible] و بسیار [illegible] آثار عجب [illegible] . [illegible] تذکرات

[illegible] در حال شکنجه [illegible] اینقدر بار [illegible] شروع بصحبت کرده

گفت : عزیزم . [illegible] علاج دیگر [illegible] نمود و راه حل پیدا کرد .

دختر با احوال شوریده گفت : چه علاج ? مگر علاجی در ایران میشود پیدا کرد . مگر زن بیچاره در [illegible]

اختیاراتی دارد ? مگر زن در جامعهٔ ایرانیت قدر و قیمتی دارد ? مگر کسی است که جرئت کند بدادهای ما رسیدگی

کرده

کرده و چاره جوئی نماید ? ! نه خانم نیست . اگر اختیار داشتم در همان روز اول طلاق گرفته خود را بمین

دریای آتش سوزان نمی انداختم . اگر اختیار با من بود مانند زنان [illegible] امریکائی رهبانیت اختیار کرده هیچگاه

آرزوی شوهر نمیکردم . یا عزیزم من بی اختیارم و در چهار دیوار خانه محصور و یارای نفس کشیدن و حرف زدن ندارم

و جز فضای تنگ خانه جز تنه و تغییر آشنا و بیگانه چیز دیگری نخوردم مانند اشخاص کور و کر از عالم بیخبر بوده یارای

حرکت و دفع رنج و محنت ندارم .

طبیبه از گفتار دختر و رایحهٔ یأسی از آن استشمام میشد بر خود لرزیده یقین کرد که دختر بیچاره در عزم خود ثابت و منتظر

اینکه فرصت و موقعی بدست بیاورد و خیال خود را انجام خواهد داد . پس مجدداً شروع بصحبت نموده گفت : عزیزم

شما بیخود ناامید و خیلی اظهار یأس میکنید در صورتیکه خدا از قبل باحوال شما واقف و دیر یا زود بزاری این دو نفر را خواهد

داد . تصور نکنید در ستارهٔ نحس بدبختی فقط یک آنهم بنام شما طلوع نموده . نه . هرگز . چنین نیست بلکه

امثال شما بسیار که گرفتار این قبیل اشرار شده و خداوند داد که بهترین شکل آنها را از تیره بختی متخلص فرموده است

بودباری نیز [illegible] وسیلهٔ نجات و صبر و تحمل در هر کاری بهتر است از اینکه بخود رنجه داده و خیال فاسد نمائی .

خدا رحیم و نواز به بیکسی و مظلومیت شما ترحم کرده دیر یا زود از چنگال اهریمن و حشی متخلص خواهد فرمود .

سخنان نصیحت آمیز طبیبه تیک [illegible] با گفتار یأس آور دختر مظلومه بدرازا کشید تا ساعتی از شب گذشت و ضعیفه

پیر ملاحظه نمود که در اثر تیره بختی دختر از طرفی افتاده و از فرط گریه بیحال شده و دختر نیز در عزم خود ثابت [illegible]

در وجود او ابداً اثری نبخشیده است . از فکر مشتی [illegible] بی اندازه مشوش و قلب رقیقش [illegible] با حال یأس

او نیز شروع بگریه نمود ناگاه از بیرون صدائی شنید چون دقت نمود این عبارت بگوشش رسید که :

(ماژرا ستوار را کشتند)

خبر قتل ماژر ستوار در برادر بعیار خصوصاً و در وجوب این عمل اثر صدای توپ کرده بهره رافع القلوب بخشیر آورده و بطرف السفیر خانه را تخلیه کرده و رفتند .

این سه نفر نیز از بعد از تاریک خارج و از وقوع این حادثه تا چند دقیقه مبهوت و یارای سخن گفتن نداشتند . عاقبت ضعیفهٔ طیبه برای کشف قضیه بیرون رفته و پس از چند دقیقه برگشته خبر قتل ماژر ستوار را تصدیق و از آن ببعد رشتهٔ تعدیات آنها پاره و خانهٔ ظلمشان ویران و کلیه تعدیاتشان از یکدیگر متلاشی شده با تنبه دیگران و انهدام مرحوم شاطر ورد زبان این و آن شد که : هر که دل موری بخراشی از بخراش باید ببرآری سر تیغ مکافات

فصل هفدهم واقعه قتل ماژر ستوار

در آن عصر آن فرشتهٔ بصورت انسانی یعنی طیبهٔ نیکوسیرت با این خانهٔ پر جنجال برای پرسش احوال پر ملال این ما رود خبر بکلی ورود میشود . همانقدر دختر بیچاره [illegible] ابا از دغال را با نگاه خود قرار داده و مادرش مبهوت گرفتاری گیسو بود !. سه نفر جوان از خیابان فرمانفرما وارد بازارچه [illegible] از آنجا بچهار راه [illegible] وارد نموده بخانه [illegible] وارد در یکی از اطاقها نزدیک بدر خانه بود نزول نموده کمره رفته پشت میزی قرار و آرام گرفتند . سه در اطاق که بجانب حیاط باز میشد با پرده‌های توری رنگ [illegible] مستور و جلو درگاه یعنی وسط آن پرده‌ای [illegible] آویخته و در صدر اطاق میزی گذارده و روی آن یک پارچه سفید تمیزی پوشانیده و اطراف آن سه نفر جوان [illegible] که هر خواننده را متعجب خواهد نمود مشغول شدند .

در حوزه جنوبی چهار راه و در اواسط کوچه واقع

یکی از این سه نفر گندم گون و متوسط القامه سن سی یا سی و دو ساله باشد موسوم محمد خان . دیگری ۲۳ یا ۲۴ ساله

با قد و بالای موزون و صورتی دلفریب چشم و ابروان مشکی و چهرهٔ او آثار صداقت و رشادت از آن پدیدار بود . شاید از اهل کرمانشاهان باشد موسوم ابوالقاسم خان . سیمی نیز جوان و سنش مابین ۳۴ تا ۳۵ و انگشر [illegible] شبیه و زغال با سیمای کره و قد و بالای غیر طبیعی از جنگلهای آذربایجان گریخته مانند سباع اف [illegible] درگاه میز تکیه نشسته از چشمهای خونریزش آثار بیرحمی پدیدار و از قیافه و حرکاتش علائم سبعیت آشکار . اسمش وهاب و در کمال بیباکی و اضطراب منتظر شنیدن مطالبی است که مفادش سفاکی و خونریزی و قتل نفس است !

این سه نفر در اطراف میز جلوس نموده اند . اولی عنوان صحبت کرده گفت : اقدامات پریروز ما بد نبود و مورد تحسین واقع شد آقای وثوق الدوله پیغامی بمن برای اظهار تشکر داده بعلاوه برای ما وجهی هم فرستاده است که باید تقسیم شود . در حال دست بجیب بغلی برده بسته اسکناسی بیرون آورده در مقابل هر یک ده تومان گذارده گفت این وجه برسم انعام بشما داده میشود . تا فردا صبر نمائید باز هم بشما پول خواهم داد .

دومی از شنیدن اسم وثوق الدوله متنفر و خواست اظهاری نماید وهاب فرصت نداده با صدای گرفته خشن خو گفت : زنده باد . زنده باد وثوق الدوله . این کلمه بگوش ابوالقاسم خان سنگین و خواست در مقابل او کلمه مرده باد وثوق الدوله را بر تاب نماید که محمد خان (صاحب خانه) از گفتار وهاب تشکر نموده گفت : وهاب چوق ساق اُل (وهاب خیلی سلامت باش) این را نیز لازم است بگویم وهاب از اهالی آذربایجان است و نظر باینکه سالها در بادکوبه مشغول فعلگی و حمالی بوده لسانش ترکی و کم و بیش هم روسی حرف میزند ولی فارسی یاد نگرفته است بهمین جهت محمد خان با او ترکی صحبت مینمود و پس از ادای کلمه چوق ساق اُل گفت : وهاب تو بهتر از همه فهمیدی که پریروز اول کسیکه وارد بازار شد و فریاد کرد زنده باد وثوق الدوله من بودم . اینطور نیست ؟ .

وهاب گفت : آری محمد خان دُوغریدن سن کیشی سن (راستی تو مردی هستی)

در کنار این محفل پنهانی ترور یزمی هر گاه شخص باهوشی نشسته و قیافهٔ این سه جوان را در تحت مطالعه قرار میداد بخوبی معلوم و از چهرهٔ ابوالقاسم خان محسوس میشد که از گفتار و رفتار این دو نفر متنفر و هر لحظه منتظر انتقام طلبی است که بر خاسته و از این لانهٔ فساد خود را خارج نموده راز نهان خود را مستور و ضمناً خوشنود است که زبان طعن و لعن او را وهاب بیایه برده و نگذاشته ابراز عقیده کرده اسرار باطن او مکشوف گردد .

ابوالقاسم خان بالفطره آزادیخواه و طالب نیکوکاری و هر چیزی را که خوب و مطابق آداب انسانیت بود پرستیده و در پیشرفت آن ساعی و از مراودهٔ جدیدی که با حسین خان لله (قاتل میرزا محسن سابق الذکر) و رشید السلطان (قاتل میرزا اسمعیل خان رئیس انبار) پیدا کرده بود قلب رقیقش روشن و بمقاصد وثوق الدوله و یارانش پی برده فقر و فاقهٔ وطن را بر تمول و امتیازات خارجه ترجیح داده پیشی نموده با رشید السلطان قرمی برای نجات وطن برداشته و خدمت شایانی بنماید .

اما قضا و قدر و معاشرت این اشخاص گریبان این جوان پاکدامن را گرفته آخرالامر در میان دو نفر هرج و مرج طلب این دو نفر حیوان بمنجلاب سیاه بختی کشانید : یعنی بدست وثوق الدوله با محمد خان بیاری دار رفته و بدون گناه مصلوب و بهره و فخر قتلشان این شد : نخست موعظه پرنفوذش این بود که از معاشر با جنس احتراز کنید .

خلاصه محمد خان از تمجید یاوه سرایی سیاه‌ضمیر و بر خاسته بطرف دولابچه رفت و در دولابچه را که قفل بود گشود ابتدا سینی مشروبات را آورده چند گیلاس عرق ریخته خود و وهاب را سیراب نمود . دوباره برگشت در دولابچه را دو قبضه موزر و یک قبضه براونینگ (طپانچه) بیرون آورده یکی از موزرها را خود و دیگری را بوهاب داده براونینگ را به ابوالقاسم خان تسلیم نمود و برای خود و وهاب عبائی تهیه کرده بلادرنگ از خانه خارج و شروع

بحرکت نموده از پیچ و خم کوچه‌ها گذشته در ظرف پانزده یا بیست دقیقه خود را به محله حسن آباد و خیابان مخصوص رسانیده در آنجا توقف نموده و بعد آهسته شروع بقدم زدن کرد .

ابوالقاسم خان از این حرکات چنانکه گفتیم بی‌اندازه متنفر و در پی راه بهانهٔ فرار افتاد و تا موقعی برای فرار پیدا نکرد دو سه بار در مقام تجسس برآمده از این رهگذر نیز چیزی مفهومش نشد . در این بین چشمش برادر زن محمد خان که جوانی تقریباً هفده ساله بود افتاده متوجه او شد . جوان مزبور اسمش حسن آقا و از اهالی تبریز و در یکی از مغازه‌ها شاگرد است . با جاذبهٔ سحر آمیز دل و هوش او را ربوده و پاهای رفتارش را از حرکت بازداشته با قیافه دزدانه پرسید که : کجا بودی ؟

(چنانکه در استنطاق هم گفته بود)

حسن آقا گفت : مغازه بودم . ابوالقاسم خان گفت : اینجا برای چه آمدی ؟

حسن آقا گفت : محمد خان بمن سپرده و تاکید کرده است که در اینوقت اینجا حاضر باشم .

ابوالقاسم گفت : برای چه ؟ . حسن آقا گفت : گویا توتیئه امی ؟ . ابوالقاسم خان گفت : نمیدانم .

مذاکرات این دو نفر که آهسته و واقع شده بود برسیدن یک درشکهٔ کوچک یک اسبه در همین جا خاتمه یافته و معلوم شد مرد از واقعه بیخبر . درشکه آمده و در پهلوی خانه ماژر ستوار ایستاد . درشکه چی که جاسوس پلیس در بود وارد از درشکه پائین آمده و در خانه را کوبید . ناگاه ماژر ستوار شخصاً از خانه خارج و برداشتن دو گامش دو سه قدم خود را بدرشکه رسانید . پا روی رکاب درشکه گذاشته خواست پای چپ را بلند نماید که موزر محمد خان صدا کرده و بفاصله کردن چند تیر کار او را ساخته و احمد خان ماژر ستوار از پای درآمد و بنالهٔ دلخراشی بزمین درغلطید و جان بجان آفرین بخشید . داغ ناکامی و جوانی را بر دل مادر و پدر نهاد . تو گوئی هرگز مادر نزاد !.

کشته شدن این جوان بدون هیچ عنوان صورت گرفته برای تماشا گاه و در اثر شلیک چون رعد ناگهانی و برای کشتن

بلند صاعقه‌آسا اثر نموده. فقط فایده قتل وی (در شنیده‌ام بحکم وثوق‌الدوله بود) این شد که دست برخی خود و برادر ناراحتی و کسان بیحافظه او کوتاه و بهمینکه پشتیبانی آنها از بین رفت دختر بیچاره خود را از چنگال این خانواده بی وجدان و نسب نجات داده آسوده شد. این واقعه خاطرات اهالی طهران خصوصاً زمامداران مرعوب و معزول را بجوش [illegible] عاقبت سبب حدوث واقعه را انکارات عمل تعبیر نموده منتظر آتیه بقیه کسان او خصوصاً حسین خان بودند که قضا و قدر نیز گریبان او را رها کرده و بجزای اعمال زشتش رسانیده دست رد بسینه کسان او گذارده است.

حسین خان پس از مرگ برادر درصدد ربودن مقام و رتبه او افتاده بپاره اقدامات متشبث و عاقبت بدرجه سلطانی نوعی و با همین درجه باداره اجرائی نظمیه (که سردسته میرغضبها و آدم‌کشها باید خواند) وارد شد. این سلطنت طبیعت نیز از روی حکمت و این آخرین معامله لیاقت و عدم کفایت بود که با او نمود. ولی این جوان بقبضار ذلت فطرت شروع بپاره عملیات سوء و مردم‌آزاری نموده خلق را بستوه و اجزاء اداره نظمیه را عصبانی کرده عاقبت همه را از خود متنفر و اداره نظمیه را وادار باخراج خود نمود. از طرفی نیز بصاعقه خشم خداوند گرفتار و تا مدتی گرفتار امراض گوناگون از آنجمله سفلیس شده تا چندی با مرگ گلاویز عاقبت با هزاران زحمت معالجه شد. پس از دو [illegible] در اداره ژاندارمری و طولی نکشیده خود را نیز در آن اداره معرفی کرده از آنجا هم خارجش کردند.

برادر دیگر که بهمه کس معلوم گردد که هر ظالم و جنایتکاری بجزای اعمال خود خواهد رسید بدترین احوال گرفتار و مدتها بیکار و سربار کسان خود شده بطوری که عائله از او متنفر بوده زندگانی میکرد.

اما پدر با زر پیر از فقر فرزند خانه‌نشین و احوالش مانند مجانین بود. مادر وی نیز مبتلا بامراض مختلفه. خواهر دچار مرض سل. این بود خاتمه احوال همه.

اکنون مراجعه باحوال آن صاحب‌منصب خوش‌فطرت نجیب نموده ببینیم پس از انجام آن خدمت چه شد؟ و فردا آن شب که دختر را پیدا کرده و بدست پدر و مادرش سپرد چه کرد؟

۲ با خاطر پریشان

صاحب‌منصب جوان (میرزا علی خان) از دادن راپرت فارغ و از اداره نظمیه خارج شد بمنزل خود رفت و شرح واقعه را با حال تأثر برای مادر بیان و در خاتمه با رقت [illegible] که از این انجام وظیفه در قلبش ظاهر شده گفت: مادرجان. گرچه وظیفه اداری خود عمل کرده و خدمت بزرگی هنوز بوطن عزیز خود نکرده‌ام که درخور آرزوی قلبی من باشد. اما نجابت دختر و وضع رقت‌انگیز آن دختر جوان مرا بقدری پریشان کرده است که قبل از خدمات اداری با زبانم و طرف [illegible] ذکر واقع شوم و نیز متحیرم با چه زبانی گفتار خود را نسبت باین دختر برای شما بیان و احساسات خالصانه آن دختر عزیز را بجنبش آورده و بجانب مقصودش اعلام دارم. مادرجان. گرچه ناله‌های دختر بدل سنگ آن جوان شرور بی‌اثر بود. و چون مرغ بی بال و پر در چنگال آن روباه افتاده ناله‌های جگرخراش مینمود. اما در قلب من اثرات عجیبی بخشیده و مجبورم کرده است که شما را بخواستگاری بفرستم. باشد بالطاف خداوندی شاید هم عالم گردد و آرزو در قلبم برآورده شود. مادر با نظرهای دقیق مادرانه که میتوان عشق حقیقی نامید به بیانات فرزند دلبند برده با فراست مادرانه از فرزندش دلجوئی کرده گفت: احوال که دختر تو داری برای خواستگاری رفته و کار را برای تو درست خواهم داد. چنین نیست؟

میرزا علی خان از ارث پدری خود را بی‌بهره میدانست و از حقوق اداری گرچه قانع بود [illegible] ولی وجه موجود برای انجام این امر خیر کم بود و بهمین جهة سکوت اختیار کرده با مادر چیزی نگفت. سکوت فکر او را پریشانی نموده از گفتار او نظر به پرده که در عزیزش بخیال تازه فرو رفته است. بازبان مادرانه چنانکه بمه بیانم گفت: علیجان چرا حرف نمیزنی؟

پسرجان. چرا مطالبت را از من مستور میداری؟!

میرزا علی خان از اصرار مادر متأثر شده هر قدر خواست خودداری نماید نتوانست. پس قلبش تکانی خورده خواهی نخواهی از چشمانش اشک جاری شد. جریان یک قلب مادر را متأثر کرده این دفعه پرده از روی کار برداشته گفت: علیجان. گمان میکنم از بابت مصارف عروسی اینطور محزون و نگران هستی؟ چنین نیست؟

میرزا علی خان (چنانکه خود برای نویسنده این کتاب بیان کرده) استتار مطلب را بیهوده دانسته فوراً از مقصود پرده برداشته و علت اندوه خود را بیان نمود. مادر وی را تسلی داده گفت: علیجان. در اینباب نیز اندیشه بخود راه مده و غصه مخور. خداوند عالم مسبب‌الاسباب و پیش از وقت یقین دارم اسباب این کار را برای تو فراهم نموده است. پسر از گفتار مادر مانند اشخاص متحیر نگاه یأس و حرمان [illegible] روشنائی ضعیفی از امید در قلبش ظاهر گردیده گفت: مادر. مادرجان چه میگوئی؟. چگونه فراهم نموده است؟

مادر در حال برخاسته و پس از لحظه از صندوق خود کتابی بیرون آورده با اطمینان تمام نزد یگانه فرزند دلبندش آورده و پیش قبل از تقدیم کتاب شروع بصحبت نموده گفت: علیجان. البته پدرت را بخاطر داری که مردی بی‌غرض و شناس و با تقوی و بالا بکمال هنر و عزت نفس زندگانی مینمود و زندگانی با شرافت وی از قطعه‌سازی و صحافی میگذشت. تا وقتیکه تو بعرصه وجود نیامده بودی چندان عده قابل توجهی ثروت و دارائی نداشت. اما همینکه خداوند تبارک و تعالی قلب ما را بوجود تو خوش نمود و خاطر ما را علاقه‌مند حرکات شیرین و لطف تو نمود. پدر مرحومت دائماً در فکر و باندازه [illegible] برایت فراهم کرده و سهم ارث برایت بگذارد. این مرد [illegible] و آرزو [illegible] و گرچه مدتی آن بیچاره را تحیر و نگرانی داشت. اما طولی نکشید از پرده غیب [illegible] دو صورت دلاویز کشید. مادر پس از این بیان کتاب را گشوده دو قطعه صورت نقاشی از کارهای استاد بهزاد نقاش معروف (بیرون آورده تقدیم فرزند کرد. یکی از آنها تصویر [illegible] با هر تکه شکسته [illegible] از عصر [illegible] قدیم بوده) [illegible]

دیوار

دیگری نیز تصویری است که عصائی در دست دارد و ایستاده است»

میرزا علی خان (بطوریکه خود بیان کرد) از ملاحظه دو قطعه صورت چیزی نفهمید (چنانکه ایرانیها غالباً از این قبیل صنایع بی‌بهره بوده و چنین‌اند) ابتدا با نظر بی‌قیدی [illegible] موضوع را با مادر [illegible] گفت: عزیزم. اینها را که با نظر بی‌قیدی میگوئی از نقاشی قرون و شاهکار بسیار پربها در بازار ایران است. تا وقتیکه پدرت زنده بود یکهزار و دویست تومان مشتری بود. همینکه پدرت فوت نمود ناچار مجبور [illegible] میخواست با وجه قلیل در حقیقت [illegible] از چنگم برباید. برای انجام این کار تا حدی [illegible] اداره [illegible] بوسایل مختلفه متشبث و خوشبختانه تاکنون با زور خود موفق گردیده است. بحال کمتر از [illegible] هستی قطعه‌ها را نگاه دار و پس از این کار در مقام جستجو برآمده مشتری واقعی را پیدا کن باشد بهتر از دو خریدار بیابی.

پس از گفتگو مادر تا اندازه [illegible] شده قضیه را تعقیب و پس از چند روز [illegible] وجه نقدش مادر را با فکر تمام دنبال خواستگاری فرستاد و طولی نکشید عروسی برونق دلخواه او صورت گرفت.

حال مراجعه باثر راپورت نموده ببینیم برای این جوان باشهامت چه فایده بخشید. مادر [illegible] (چنانکه قبلا ذکر شد) از قرائت راپورت و ملاقات پدر و مادر دختر فارغ گشته باداره پلیس [illegible] مراجعت کرد. چون وارد اطاق خود شد [illegible] اخطار و درصدد تحقیق برآمده آورنده راپورت را شناخت. ابتدا با [illegible] فطرت [illegible] از آزار و اذیت [illegible] چند روز در مقام تحقیق [illegible] به ایراد [illegible] بقیه احوال [illegible] او وارد آورد. همینکه از این کار مأیوس شد آنگاه فکر تازه کرده میرزا علی خان را احضار و با او [illegible] حد لطف [illegible] و برای او از فوق خود رتبه سلطانی تقاضا کرد و طولی نکشید در نایب علی خان منصب سلطانی نایل گشته بریاست [illegible] پلیس [illegible] منصوب گردید و [illegible] صفت مردانگی و وظیفه‌شناسی را برد. آن بود [illegible] ذلت [illegible]

این است فایده شرافت و مردانگی.

آفرین مظالم وثوق الدوله

اگرچه در تمام تحریر فصول گذشته علت تأسیس کمیته مجازات را بیان کرده و بسط مقال را موجب اطناب دانسته در صدد بودم که
از جزئیات مطالب صرف نظر کنم و خاطر قارئین را بکلیات مطالب معطوف سازم و ذکر آنرا بوقت دیگر موکول نمایم
اما در اینجا ناچار بذکر شرح لازمی محتاج و خاطر خوانندگان را بجریان آن معطوف میدارم :
اهتمام وثوق الدوله و کوشش یاران وی در موضوع گرفتاری کمیته منجر بیک قرارداد مخفی با سفارت انگلیس و دو سبب عمده محرک
این اقدام شده بود . یکی جبن و واهمه که بخود الخائن خائف باندازه اندیشناک و از فرط وحشت بخانه ییلاقی
خود پناه برده تقریباً از هشت ماه جرئت بیرون آمدن نکرده بود . دیگری جرئت آوردن مقام ریاست الوزرائی در نهانه
مانع پیشرفت این مقصود حملات کمیته مجازات بود با وجود این نوشته رسیدن بمقصود غیر ممکن بود . پس تمام قوای خود را صرف
این نموده همینکه اعضاء کمیته گرفتار و محبوس و خاطر وی از این رهگذر آسوده شد شروع بفراهم نمودن وسایل ریاست الوزرائی
و برای پیشرفت مقصود انواع خباثت را در وجود خود جمع و معاهدات مملکت بر باد ده معروف را با سفارت انگلیس بتقویت آن مواد
فساد در اواخر ماه شوال ۱۳۳۶ هجری مقام ریاست را اشغال نموده بیدرنگ کابینه و کابینه را از اشخاص ذیل تشکیل
(وثوق الدوله - رئیس الوزراء . نصرت الدوله - وزیر عدلیه . مشارالملک - وزیر مالیه . نصیرالدوله - وزیر معارف
[illegible] الملک - وزیر پست و تلگراف . مشاورالممالک - وزیر امور خارجه . اقتدارالدوله - کفیل وزارت داخله .)
و چون زنگ بزرگ وحدت خود (ویتیدابلیو) امضاء نمود که : تمام آن اشخاص را که بنام کمیته مجازات اداره نظمیه
دستگیر کرده و در کابینه صمصام السلطنه بختیاری رها نموده است مجدداً گرفتار و در محبس نظمیه توقیف نماید .
وسته امیر از این حکم غیر قانونی تعجب و هرگاه موقع را مقتضی میدید در اجرای آن خودداری میکرد و نگذاشت یک بچه سفاکی

اساس تشکیلات او را بهم نام وکله دار نماید اما در این موقع مطلب را طور دیگر فرض و گمان کرد وثوق الدوله لامحاله در این زمان از دیر آلوده
خود بود بنابراین فوراً اقدام و تمام آن اشخاص را که در ابتدای امر گرفته بود دوباره در روز ۲۹ شوال ۱۳۳۶ قمری
دستگیر و در محبس نمره (۲) نظمیه جای داده بفرمان وثوق الدوله محبوسین را در تحت فشار انداخت و در روز هفدهم ذیقعده
پرده از روی کار برداشت و برای خود و همقطاران وثوق الدوله تخم دشمنی را برکاشت !!!.

واقعه فاجعه

امشب شب دوشنبه هفدهم ماه ذیقعده سال ۱۳۳۶ قمری است محبوسین پس از صرف شام که عبارت از یک کاسه آبگوشت غیر ماکول
و یک قرص نان سیاه منحصر بود بقدم زدن مشغول بودند ناگاه زنگ اخبار محبس بصدا آمده و اعلان خفتن داد .
محبوسین از زنگ بیموقع مبهوت و از آنجائیکه در طبیعت این وطن پرستان حقیقی کمتر چیزی با نظام و متابعت قانون بود بلادرنگ
حرکت کرده و بجانب خفتنگاه خویش رفته و مشغول خوابیدن شدند . یکی از مأمورین محبس کرمانشاهی محمد خان ویزدی و جوان
بلند بالای رشید است فی الفور در اطاقها را بسته همینکه از این کار فراغت حاصل نمود کشیک محبس را به آژان دیگر سپرده خود
باستراحتگاه خویش رفته و خوابید . زندانیان ستمدیده چون درب اطاقها بسته و آن فضا را شوم تاریک شد مانند شبهای روشن
خواهی نخواهی ببستر آرامش رفتند . تاریکی با سکوت مطلق توام و فضای محبس را عجب غریبی احاطه نمود . قلوب همه در تشویش
و همه از ... بتفکر متحیر و با میزان اندیشه سیاست و اخلاق جنایت پیشه وثوق الدوله را سنجیده ابوالهول مرگ را در جلو چشم
خود میدیدند و قرنها با جسم آنها گلاویز خواهد شد بعضی جهه همه بیمناک و در رختخواب میغلطیدند . اگرچه بالنسبه جوان و در
مقابل فاجعه تسلط خواب تاب مقاومت نداشت بخواب رفت ولیکن دیده بیدار و بدین ترتیب ساعت ۱۲ بعد از نصف شب شد
ناگاه درب بزرگ محبس یک صدای خفیف کرده و با مأموری که بیدار بود فرمان باز کردن داد . مأمور با همه عجله جانب در رفته

قفل را باز کرد و چشمهای خواب آلود و بیقید با قلم معاون و مدیر و میرزا حسن خان اجودانی اداره محبس وارد شده بجای خاص
باشی نظامی منتظر فرمان شد . معاون جواب سلام او را داده گفت : محبوسین خوابند ؟ بله آقا همه خوابیده‌اند .
محمدخان چطور او هم خفته است ؟ بله آقا او هم خوابیده است .
معاون قدری تعجب نموده از آمدن نابهنگام خود قلباً متأثر بود زیرا چگونه حکم غیر و با امراء امر رئیس خود را بموقع اجرا گذارد
این معاون همان ابراهیم خان ونکش میانه‌ای تا سرویک . شغل وی قبل از ورود باداره نظمیه کاسبی و در خیابان
لاله‌زار طهران مغازه داشت مردم بمغازه ایرانی . این جوان پیر و کرتونیک و ... از نوادگان حکیم ...
کلیمی و اساسی در جرگه مسلمین و یکی از اطبای حاذق طهران است . جوانی نیرومند و برنا کوچک و بزرگ در نظرش یکسان و
با چهار قدم در سلوک با اشخاص دارد دارای تسلط تام و تمام شده امر اداره همه از او حد حفظ نکنند و اخلاق ... را مرتب
ما در ابراهیم خان معاون دایره محبس و کرد بدر محبس آمده و با مأمورین جز خود فرمان کار تفاوت داده بود .
این بار کار طور دیگر و با بستر حکم بیرون آوردن چهار نفر محبوسین را بدهد و آنها را بقربانگاه بکشانند . پس این بار او نمکی
آدم عادی نبود بلکه خود را جلاد و میرغضب مشاهده مینمود و چون این خیال در خاطرش خطور میکرد در قلب و در پیشش توبیخ و
حدتی پدید و کمال اضطراب با او دست میداد و در باطن خود را ملامت مینمود و اگر راه فراری داشت شاید فرار مینمود .
یا اگر کسی رسیده و او را از این کار منع میکرد یقیناً از نوکری و حقوق صرف نظر کرده دنبال کسب و کار دیرین خود میرفت اما
از هم بختی احدی با او بر نخورد و گرچه اند درستی و مال و شغل و کار با او یکسان و اشخاص ذنقا جان در چند قدم در ابتدای
همینکه تعجب و تعلل آقا بالا جاری گرد با یک بیرون رفته گفت : آقا باشی چرا معطل . زود باش اوامر آقای رئیس الوزراء را
بموقع اجرا گذار .

زمان خان رئیس تأمینات نظمیه و در این موقع یکی از کارکنان جدی و کارآزموده وثوق الدوله محبوب و بهمین جهت مدخله ابتیز داده
بود که معاون کلیمی نژاد بیچاره مجبور و میرزا حسن خان اجودانی را مخاطب خود قرار داده گفت : اجودان . برو شیخ زاده
و ابوالفتح زاده را از خواب بیدار کن و با خود بیاور . میرزا حسن خان که در جلد دستگاه شخص زمان خانی و در انجام
تعیین فرمان و لیر داشت فی الفور حرکت کرده و فرمان ما فوق خود را که بالاتر از فرامین آسمانی میدانست اطاعت نمود . همینکه
خواست وارد محبس شود آقا ابراهیم خان با وی گفت : آقای اجودان . ملتفت باش که سر و صدا نکنند تو در را باز
محبوسین بیدار شوند . زود اینکار را صورت بده که تا آنان در ها بیرون ادره نظمیه با کالسکه ایستاده منتظرند .
۱۹ اجودان بعجله وارد محبس شده ابتدا باطاق نمره (۲۱) رفته خود مشغول بیدار کردن شیخ زاده و مأمور محبس را باطاق
فرستاده و او را مأمور بیدار کردن ابوالفتح زاده بیچاره نمود .
ابوالفتح زاده چنانکه قبلاً ذکر شد مردی بود چهل و چهار یا پنج ساله و از سیمای وی آثار رشادت و صداقت پدیدار و از ضعف
مأمور فوراً بیدار و بلادرنگ برخاسته لباس پوشیده جوراب ها را گیوه را بالا کشیده از اطاق خارج و آماده رفتن شد .
اما شیخ زاده گرفتار وحشت و در مقابل اصرار اجودان متحیر بود و مقاومت مینمود و لیکن مقاومتش بیجا و صاحب منصب نمود
او را خواهی نخواهی از اطاق بیرون آورده و هر دو را از محبس خارج کرده بدست ژاندارم ها سپرد .
گیر و دار کشمکش و مقاومت شیخ زاده بعضی از محبوسین را بیدار و بهراس اندیشه و خیالات مخوف مستغرق نمود . و در زوایا اطاق
مجاورین از ماجرا خبر و در اخلاق رذیله وثوق الدوله با خبر و از عواطفش مأیوس و سفاکی و مرگ قطعی پی برده بود .
در آن فضای تنگ و تاریک گاهی بفکر ایام گذشته و نامرادی‌ها رفته زنگ ها بخیال زن و فرزند و در ایامی
با آنها چه خواهد گذشت از همه بدتر بیخبر بودن آنها از بیرون بود و نمیدانستند چه واقعه رخ داده است .

این طریق شب را بپایان رسانیده علی الطلیعه مجدداً در محبس صدا آمد . این بار مهرخان بزور دریچه و در را باز کرد
چشمش بمیرزا حسن خان اجودان افتاده در حال سلام نظامی داد و منتظر فرمان شد .

اجودان گفت : مهرخان . در اطاق محبوسین بسته است ؟ بله اجودان بسته است .

اجودان — خیلی خوب . برو رشید السلطان را بیاور . قلب مهرخان شنیدن کلمه بیاور مرتعش و با تأنی گفت :
رشید السلطان احوالش خراب و از اول شب تب کرده و افتاده است و تا حال از جای خود حرکت نکرده است .

میرزا حسن خان یعنی آجودان خونخوار سنگدل جبار از این مژده بیشتر برافروخته گفت : ناخوش و بیمار مربوط نیست
محکوم او امر مافوق خود بوده و بمیرد یا بماند اجرا مجبور هستیم . برو بیو سطلی نشو . اگر با پای خود آمد
بهتر والا او را بدوش کشیده حتماً بیاور . انسان سنگدل از سباع ضاره و حیوانات موذیه بیرحم‌تر است . چه بسا
دیده شده است درندگان وحشی بالین خفتگان رفته و آسیبی بآن نرسانیده است[۲] . مهرخان مجبور باجرای امر مافوق خود
شد با چهره منقبض خود را باطاق رشید السلطان رسانیده دید رشید السلطان برخاسته و نشسته است . باو سلام داده
گفت : آقا . بفرمائید . رشید السلطان بدون چون و چرا برخاسته روان گردید . از محبس خارج شده دید
اجودان منتظر او است گفت : هان آجودان چه میگوئی ؟

اجودان مانند سلاخی که بکشتن گوسفندان عادت کرده و بحال نزع آنها آشنا آمده و میخواهد گوسفند را برای ذبح بمسلخ برد
چنین گفت : شما را احضار کرده‌اند . که احضار کرده است ؟

اجودان چیزی نگفت مگر خودش هم مفهوم آنرا نفهمید . رشید السلطان گوئی خود خطر را که بدور محبوس شده بود و فوق العاده
با او چه معامله خواهد کرد . رشید السلطان یک جوان رشیدی بود که با رشادت و شهامت در آزادیخواهی استوار و اگر اراده

دار

[۲] عین کلمه هر آن جمله ... در ... بیموزه

فرو رفته بیک نیب میدان را خالی کرده و خود را از معرکه خارج مینمود چنانکه گوئی اینکه و از پیش برده بود . اما حالا
بدون مقاومت حرکت کرده خود را باطاق اجرا رسانید .

اطاق اجرا در طرف شمالی دالان دوائر نظمیه واقع و دارای یک میز مربع مستطیل است که در وسط اطاق گذارده شده و چند ورق
کاغذ با یک دوات و یک قلم در روی او نهاده‌اند و چند نفر از صاحبمنصبان نظمیه در آنجا ایستاده و گوئی منتظر بودند .

رشید السلطان مانند یکنفر قهرمانی که آثار رشادت و شجاعت در بشره او نمایان است با کمال وقار آمرانه بیابه
... اطاق را ... و در گوشه قرار گرفت . نگاهی به میز و دیگر اطاق کرده چشمش به علی مراد بیک افتاد که سابقاً
بجاهیمن بود افتاده گفت : علی مراد بیک . برو یک فنجان چای برای من بیاور . علی مراد بیک با جبین گشاده تاثر
سر تکان داده برای آوردن چای رفت . همینکه او از اطاق خارج شد صاحبمنصبان را مخاطب خود قرار داده گفت :
آقایان مرا اینجا آورده‌اید وصیت کرده بپای دارم ببرید ؟ اینچنین نیست ؟ . آری چنین است . ... برادران من
دوباره شروع بنطق نموده گفت : اگرچه حب حیات و عشق زندگانی حیات شما را مجنون آرایش فانی گیتی و جهان کهنه
شهرت نموده که گمان میکنید هیچ خواهید شد و هرگز باور نخواهید نمود که : خودم منتظر یک چنین پیش آمدی بودم و از آن روز که
حس وطنخواهی در ضمیرم بروز کرده جان ناقابل خود را بکوچکترین ودیعه قرار داده بچشیدن انواع مصائب حاضر و آماده نوشیدن
شربت مرگ بودم . برای چه ؟ . برای اینکه وطن محبوب من از دستبرد اجانب ایمن و دارای شوکت و عظمت دیرین شده
اولاد نجیب آن صاحب قدرت و عزت گردیده مانند زمان داریوش و ... تمام دنیا استقلالیت با نظر ... و غالب ...
عالم بگردد . اما افسوس . در اینجا عاشق ... گره کرده خود را بروی میز کوبیده با شدت و صدای بلند گفت :
هزار افسوس که وثوق الدوله خائن بیشرف وطن ما را باجانب خواهد فروخت . یا خواهد فروخت و ما را در برده

در عالم ننگین خواهد کرد و شما را بارکش اجنبی و ناموس ملت را بدست اغیار خواهد داد !.

در این وقت علی مراد بیک چای آورده نزد او گذارد . رشید السلطان با سکوت و آرامش بخوردن چای مشغول شد یکه فرصت
یافت قلم را برداشته و عبارات ذیل را روی کاغذ نگاشت :

هموطنان — من بقربانگاه میروم . در حالیکه بیش از بیست و شش مرحله از مراحل زندگانی را نه پیموده و از لذائذ
دنیا در این بیست و شش سال بهره و نصیبی نبرده‌ام . در حالیکه تازه عروسی کرده و بیش از یک شب عیال خود را ندیده‌ام .
جز خدمت بوطن کاری نکرده و با پاکدامنی و تقوی خدمات نمایان کرده همواره خواهان سعادت و استقلال وطن عزیز بوده‌ام
هموطنان — من دارای سه هزار تومان وجه نقد موروثی هستم در کمال میل بعیال خود واگذار و از او و جدائی طلب عفو و بخشش
از او میکنم . یوم دوشنبه ۱۷ ذیقعده ۱۳۳۶ قمری رشید السلطان

رشید السلطان از تحریر آفرین تقریر خود فارغ و لازم دید وصیت نامه خویش را برای حاضرین قرائت نماید . پس از شروع
بخواندن کرده صاحبمنصبها را متأثر و محزون نمود و نزدیک بود در رشته ... گسیخته گردد در آنحال رشید السلطان برخاسته
و یک یک آنها را در بغل گرفته و بوسید و پس از دشنام بکفار از اطاق خارج شده بجانب چوبه دار روانه گردید
همینکه از در اداره نظمیه خارج شده چشمش بازدحام و جمعیت مردم افتاده ایستاد و فریاد بلند جانگدازی از جگر کشیده
با صدائی در تمام فضای میدان توپخانه (میدان سپه) را احاطه نمود گفت : ای آی ... هموطنان .. من
رشید السلطان پسر حسنعلی خان هستم . حالا با کمال افتخار بامر وثوق الدوله بپای دار میروم بدون رسیدگی و محاکمه خود را
میخواهد مرا مصلوب و معدوم نماید . برای چه ؟ برای اینکه با عقاید خائنانه او من موافق نیستم . اینک میخواهد
خون پاک نفس وطن خواه را بدست من بریزد و چنین تشکیلی را ... قرار داده بود و هر ... و ...

بجنایات را بتعقیب برسانم و من زیر این بار ز فشار و پیغامات سخت باو دادم و حالا هم با آواز بلند میگویم که مرده باد
وثوق الدوله و هواخواهان وثوق الدوله . نابود باد دولت انگلیس . پاینده باد ایران و مرده باد
بدخواهان ایران . زنده باد کمیته مجازات .. چون گفتارش باینجا رسید تعظیمی بهموطنان خود نموده و فریادی
در این آخرین هنگام سنگدلی و تزلزل از سینه خارج نموده گفت : هموطنان خدا حافظ و ناصر شما باد .. و خود
طناب را گرفته و بگردن خویش انداخت . پس از نیم ساعت حسین خان لله را آورده و از نعشش جلوگیری کرده
و او را نیز بدار آویختند .

برای تکمیل این گفتار و برای اینکه قارئین این کتاب بدانند رئیس نظمیه (وستداهل) بر طبق چه حکمی این کار را صورت داد
حکم ذیل را پس از چهارده سال بدست آورده در اینجا نگاشتم تا مطلب کاملاً روشن گردد و آن این است :

(اداره نظمیه — حکم فوق العاده محکمه نظامی مورخه ۱۵ ذیقعده باشرکت رشید السلطان و حسین خان معروف بحسین لله
که در قتل میرزا اسمعیل خان و میرزا محسن موجب اقاریر صریحه خود آنها و اقوال واقع بر اعضاء کمیته و تطبیق و آن
و شواهد مسلم است نظر به اتب فوق الذکر بموجب ماده ۲۲۴ و ۵۵۸ / قانون جزاء عرفی مجرم و محکوم باعدام
میشوند . وثوق الدوله)

حکم مزبور سراپا دروغ است زیرا که نه در هیچ محکمه آنها محاکمه شده‌اند و نه مجرمیت آنها موافق قانون ثابت شده
با این حال من نوجوان وثوق الدوله رشید پاک فطرت وطنخواه را بجرم وطنخواهی اعدام و سفیر انگلیس نیز بکه دولت
بریطانیا را از این قضیه خوشنود نمودند .

امروز در اطاق محبوسین تا ظهر بسته بود و همه از این وقایع بیخبر در کنج محبس نشسته بودند . مقارن ظهر در اطاق را

بازکرده و بار آنها ناهار آورده تقسیم نمودند و فرد فرد آنها را از این قضیهٔ موحش باخبر ساختند . محبوسین بیچاره از شنیدن این واقعهٔ فجیع علاوه بر تألم و تأثرات قلبی دچار وحشت و اضطراب و چند روز بحال بهت زدگی و احوالی قریب بجنون باقی بوده هر لحظه منتظر صدای چارچرخ مرگ و آن دستهٔ زنگ خانهٔ محبس آشنا شده [illegible] میکرد مانند صاعقهٔ عظیم آسمانی یا رعد و برق طولانی [illegible] ضعیف این تیره بختان حوزهٔ بشریت را متزلزل نموده اطاق محبوس این ستمدیدگان وادی حیرت کارگر میشد . این صدای ناهنجار تا چندین روز همه را [illegible] مضطرب داشت .

در همان روز پس از صرف ناهار زنگ محبس صدا کرد و طولی نکشیده ماژور ابراهیم خان وارد و ابتدا باطاق صادق رفته اعلام محکومیت او و میرزا علی اکبر خان را به پنجاه سال حبس و باطاق دیگران نیز رفته بعضی را به ده سال و بعضی را به پانزده سال حبس محکوم کرده رفت . این خبر قدری اسباب تسکین شد اما در باب ابوالفتح زاده و منشی زاده نگران و نمیدانستند بر سر آنها چه آمده است و این بیخبری تا چندی دیگر نیز باقی بود تا در روز بیست و هشتم جمادی الاولی سال ۱۳۳۷ هجری از پرده خارج و همه از نگرانی بیرون آمده معلوم شد آنها را در همان محکمهٔ سابق الذکر محکوم به پانزده سال حبس نموده در کلات نموده با مأموریت مغیث الدوله پسر ناظم السلطنه (برادر موثق السلطنه رئیس نظمیه) [illegible] بسمت کلات حرکت داده و آنها را بسخت ترین احوال بسمنان وارد و یکشب در آنجا توقف نموده صبح زود حرکت مینمایند و در موقع حرکت برخلاف روزهای قبل آنها را سوار [illegible] کنند و [illegible] بانگیز و [illegible] نامش حسین خان بوده اطراف آنها را محاصره کرده بطوریکه این دو نفر [illegible] سمنان رسانیده و بقهوه خانه که در کنار جاده است وارد میکنند . پس از چند دقیقه حسین خان و دیگر آنها را امر بسواری مینماید و میگوید شما جلو بروید ما هم از عقب میآییم . بیچاره ها بگمان اینکه حرکت کرده همینکه چند قدم دور میشوند ژاندارمها

از عقب آنها را هدف قرار داده گلوله ریزی میکنند . ابوالفتح زاده فی الفور جان بجان آفرین تسلیم و از اسب افتاده روح با شهامتش از بدن خارج میشود . اما منشی زاده چند دقیقه مانند مرغ [illegible] کارد قصاب که قدم کارگر نشده باشد مانند دیوانگان با [illegible] آلوده بالاخره بپا افتاده و باسختی روح از بدنش خارج میشود . ژاندارمها شروع بکندن لباس و اگر حسین خان و دیگر نبود در تقسیم کار آنها نزاع میکشید . رویهمرفته تمام [illegible] بهره و نصیبی در غارت برده پس از انجام این کار [illegible] بپای آنها بسته و نعش آنها را مانند لاشه [illegible] رسانیده با وضع فجیع [illegible] این دو مرد وطنخواه را بدون غسل و کفن دفن میکنند !.

ابوالفتح زاده و منشی زاده از کسانی بودند که اسم و رسمشان هرگز فراموش شدنی نیست . اینها دو نفر وطن خواهی بودند که عاقبت بانطوریکه از آنها رفتار و پس از فراغت بسمنان مراجعت نموده راپرت واقعه را بصاحب منصب خود مغیث الدوله داده و از آنجا نیز عازم طهران و بشارت قتل این دو گرامی فرزند رشید ایرانی را بوثوق الدوله داده در مقابل این خدمت مغیث الدوله رتبهٔ یاوری و صاحب منصبان نیز ارتقاء رتبه و انعام داد .

از این واقعه چند نفر آگاه شده در صدد ترمیم قبر آنها برآمدند و بالاخره باهتمام یکنفر صاحب منصب باغیرت موسوم بسلطان محمد حسین خان [illegible] قبری برای آنها ساخته میشود و در روز پانزدهم قبر آنها [illegible] واقع و [illegible] محمد حسین خان اظهار نمود در موقع حفر قبر محتاج آب میشوند و در آنجا آب کمیاب بوده همینکه شروع بکندن کرده مقداری زمین حفر میکنند آب جاری شده رفع احتیاج مینماید و اطراف قبر آنها را دوداری خوب و طراوت میگیرد . این بود احوال اسف انگیز انتقال محبوسین و [illegible] باحوال یکنفر از محبوسین [illegible] مشکوة الممالک [illegible] نموده و ببینیم بر سر او چه آمد . در یکی از فصول این کتاب شرح انتقال یکنفر محبوس را پس از شش ماه بکاشانه داده و خاطر

خوانندگان را باین واقعه معطوف داشته است که باهتمام صمصام السلطنه بختیاری استخلاص چند نفر از آنها صورت گرفت . یکی از آنها مشکوة الممالک بود که دوازده سال تمام هر پیرامون هوا و هوسهای [illegible] گردیده و قدرت و همت فکر و خیال خود را صرف اموراتی که شایستهٔ تقدیر در نزد وجدان خود [illegible] در پیشگاه کوته نظران بود نموده در کورهٔ پر اشتعال غبطه و افسوس سوخته و برشته شده و با کیفیت پاک [illegible] کمیتهٔ مجازات شده از پهلوی وقایع بود و زیان مانند دیگران عبور کرده از اشخاصی بود که دست توانای صمصام السلطنه از منجلاب تیره بختی او را نجات داده بود . مشارالیه پس از استخلاص با حاجی حسین آقای امین الضرب [illegible] کرده فی الفور بجانب محمود آباد مازندران رهسپار و چند روزی مشغول کار شده گمان میکرد در مقصود و [illegible] رنجهای از پردهٔ ظلم گرفتاری خارج شده خوشبختی و شعف [illegible] روآورده است . غافل از اینکه نیرنگ [illegible] در قلب طفلانهٔ پادشاه جای عشق آن دوره جایگیر و زمام ریاست الوزرائی را بدست آورده و اولین کارش گرفتاری عموم اعضاء کمیتهٔ مجازات خواهد بود و دست رد بسینهٔ احدی نخواهد گذارد . بنابراین بیچاره در موقع بیماری گرفتار یکعده ژاندارم و تحت الحفظ با احوال دردآمیزی او را ابتدا بیوسف آباد طهران وارد کرده و پس از یکماه بمحبس ادارهٔ نظمیه انتقالش میدهند و به پانزده سال حبس محکوم و در جرگهٔ زندانیان بگذرانیدن اوقات گرانبها مشغول و ستارهٔ بختش غروب میکند .

فصل نوزدهم

تلاش زندانیان بتحریک مسیو وستدال رئیس نظمیه

امروز یکی از روزهای محبوبیت و آسمان محوطهٔ محبس را یک ابر ضخیم پوشانیده و محوطهٔ تنگ و تاریک اطاقها

تاریکتر و بالطبیعه قلوب زندانیان ناامیدی و دست از همه جا کشیده را تیره تر کرده است . هریک از زندانیان در نشیمنگاه خود بنحو مخصوص افسرده نشسته با قلبی پر از اندوه و روانی مملو از درد با تضرع الحاجات مناجات میکنند و انتظار [illegible] نسیم روح پرور آزادی ندارند . این محبوسین بعضی بتقصیر خود واقف و پارهٔ بیگناه اند که خود را مقصر میدانند دست توبه و تضرع بعرش دراز . بیگناه زبان شکوه و شکایتش باز و همه با حضرت احدیت در راز و نیاز . در این حال زنگ محبس با تیز از آن اعلان ورود رئیس تشکیلات نظمیه را داد . رئیس وارد و شروع بحرکت نموده غرفات محبس را یک یک از نظر دقت گذرانیده از محبس خارج و پس از چند دقیقه علاء الکتاب را احضار نمود . علاء از این احضار ناگهانی متحیر و از مأمورین محبس که در حکم دیوار گوشتی هستند [illegible] سبب احضار را سؤال نمود آنها نیز متحیر و این قبیل تحریکات که قوای محبوسین بیچاره را درهم شکسته عاجز و زبون میسازد . علاء الکتاب لاعلاج با سر پوشیده بتاکید مأمورین حرکت نمود و با تزلزل خاطر از محبس خارج و بمأمور دیگر سپرده شد . مأمور را مخاطب قرار داده گفت بفرمائید . علاء الکتاب گفت کجا ؟ مأمور گفت یک دفعه معلوم خواهد شد . همین عبارت بنیان حیات محبوس بیچاره را متزلزل و با انحلال از حیات [illegible] نظمیه خارج و بدالان اداره رسید . محبوس [illegible] هنوز مخیلهٔ او [illegible] حس کرده بود [illegible] مأمور [illegible] با خون دل تخمیر و هیچ فکر و هوسی جز پیشرفت عوالم [illegible] و ترقی و لوازم [illegible] نداشته است [illegible] و حرکت کردن [illegible] و هر لحظه [illegible] در حال احضار را از خاطر [illegible] عاقبت این احضار بکجا خواهد رسید که ناگاه مأمور او را بیدار و [illegible] محبوس [illegible] معلوم شد از پله های اطاق رئیس بالا برود . بنابراین خود را باطاق رئیس رسانیده دربان خبر ورود وی را برئیس اظهار نمود و پس از چند دقیقه محبوس احضار شد . علاء الکتاب وارد و باشارهٔ رئیس روبروی او در صندلی قرار گرفت . رئیس تشکیلات

در ابتدای کتاب معرفی کرده‌ایم و بالطبیعه خشن و تکلم او با خشونت و آثار رأفت در وجنات او مشاهده نمیشود . و کاشر
غیر طبیعی گفتار خشونت آمیزش با چنگ و برای گوشهای غیر مأنوس صدایش اضطراب آور بود . بزبان فرانسه شروع بتکلم نموده
پس از اتمام مترجم و رازارانیقرار ترجمه نمود که : « رئیس میفرمایند . آمدن من امروز بمحبس مبنی بر یک قصد خصوصی و خیال
داشتم جلو و رئیس التحقیقی بعضی ها را که از نحله شما بود دید فراهم آورده و بطریقه خود در امور اخواهان شما ثابت نمایم
اما حالا از خیال خود منصرف و اقدامات قبل از گرفتاری شما را تحت مطالعه قرار داده و از این اقدام پشیمان شدم . زیرا
که شما قبل از گرفتاری رجال وجود خواره مستوفی الممالک بوده و برضد وثوق الدوله قیام نموده و در باره و برخلاف سوء نیت
و اعمالی نیز مرخص شده و باز خلافت سابق خود را تعقیب و اسباب زحمت کابینه رئیس الوزرای مقتدر را فراهم خواهید نمود .
در این موقع گفتار مترجم را قطع کرده شخصاً بفارسی ناقص این کلمات را بخشونت ادا کرد که : با . وثوق دوله .
مقتدر . وثوق دوله . خوب . خوب .
تمام قوای نفسانی و جسمانی مخاطب ورد عماد الکتاب ، بشنیدن این سخنان لاطائل رجعت کرده . تبسم سریع الزوالی نموده
با کمال قوت قلب گفت : « مسیو من از اشتباه خود بیش از تغیرات بموقع شما در شگفت و از گفتار حق شکن شما بهوده
شما در عجب و تا حال گمان میکردم شما نگین ... با وجدان بوده نخواهید گذاشت حقوق محبوس دستخوش هوا و هوس
دیگران بشود . اکنون می‌بینم خود شما از دیگران بدتر و با کمال بی انصافی زبان ملامت روح ... را آخته و فرموده جناب مسیو
نه تنها مدرسه و اوراق ... که هیچگاه طرفدار
اشخاص نبوده و برضد هیچ شخص واحدی قیام نکرده‌ام . عماد الکتاب در این موقع از جای خود برخاسته بود برخاسته اینجمله کلمه را ایراد
گفت : « جناب مسیو . خادمین حقیقی وطن را دوست میدارم و بخائنین ایرانی با نظر نفرت مینگرم . این

عقیده من است » و پس از این گفتار دلیرانه حرکت کرده از اطاق قاضی و بمحبس رفت .
وسته ... از مترجم خود سؤال نموده و بتمام گفتار مخاطب خود مطلع و از رفتار خود خویشتن پشیمان و در طلب ... آثار مروت
پدیدار شد فردای آنروز محبوس عماد الکتاب را طلبیده از گفتار دیروز خود معذرت خواست و پس دلجوئی ابراز مساعدت
کرده بخیال اولیه خود رجعت و دستور نگارش یک مراسله پوزشی بوثوق الدوله داد که آنرا وسیله استخلاص قرار
آنها را از آن مکان شوم مستخلص نماید . عماد الکتاب از مساعدت وی اظهار امتنان کرده مراجعت بمحبس و قضیه را باطلاع
خود بیان نمود و در همانروز مکتوب ذیل بوثوق الدوله رئیس الوزراء وقت نوشته و بتوسط رئیس نظمیه فرستاده شد .

بتاریخ دهم جمادی الثانیه ۱۳۳۸ هجری

مقام منیع ریاست وزراء عظام

در ازمنه طولانی گردون دولت ایران نگارش بجز درد و تیمار نیست . ایران عضوی از اعضای عالم و ناچار بگردش آن از
طوماری طویل گیتی برای ضبط حوادث در صفحه این ملک گسترده شده اتفاقات کلی (خوب یا بد) راجع و روح اقوی قصه
یکتاب تکوین منتقل میشود . این بدیهی است که مباشر نظام طبیعت طوماری هر سنه را بپیچد و برای سال بعد ورق مجددی بگستراند
حالا از حافظه حضرت اشرف تمنا داریم که طومار پیچیده شده سی و پنج را مراجعه کرده و این سطور را قرائت نمایند که :
با مشیت الهی مقدر شده بود تاریخ وطن ما یک عمل تاریخی هم در تحت « کمیته مجازات منتشر شود » تشخیص اینکه این اقدام برای ترقی
و سعادت مملکت ما مضر یا مفید بود خارج از موضوع و محاکمه آن با تاریخ است . مسلم است که این مسئله در نظر فرزندان آتیه ایران
که جبر و بغض مبانی گذشته نداشته موضوع بحث و بالاخره با یک عقیده قطعی بصفحات تاریخ انتقال خواهد یافت و در آنوقت ما
خوشوقتیم در از سرزنش تاریخی مصون و درصورت بدبرای این امر لااقل ما از خیانت و ملامت تاریخ محفوظ خواهیم بود .
اراده انسانی در امور که مسبوق بتقدیر نباشد بکلی بی اثر و بشر یک آلت متحرکی است برای انجام مقاصد مجهول الطبیعه .

شاید محسوس این مرحله آمده است ما در آمدن خود مجبور و در رفتن هم اختیاری نداریم . پس از ایراد قضیه مبهمی فوق این نتیجه قطعی
حضور و خاطر مبارک این حقیقت اتفاقات خواهد نمود که طبیعت یک عملیاتی بنام کمیته مجازات در سنه سی و پنج منصه بروز آورد
که بعقیده عقیده پسندیده و بنا با عقاید جمعی یک کار مذموم بود . ما در حال امضا کننده کان ذیل همگونه قیاس و تأثیر شخصی در
این اقدام نداشته فقط متصدی قضائیه ایم مطابق چه حکمت و از روی کدام مصلحتی نام ما را هم بر طبق تحقیقات ناقص نظمیه در این اتفاق دخیل
داد . با یقین داریم از مطالعه این سطور یک مفهوم مختصری که عبارت از بیگناهی ماست در خاطر عالی منعکس و اوتأثر نا له خفیف بیچارگی
ماست که هنوز از محوطه محبس خارج نشده یعنی از تاریخ ۲۱ شوال ۱۳۳۵ این ناله در دو آمیز گاهی جدید و زمانی شدید از حلقوم ما خارج
و هیچوقت گوش استماعی برای شنیدن آن پیدا ننموده‌ایم تا بالاخره بکلی مأیوس و برای استغاثه یک روز مناسبتری را منتظر و یقین داشتیم
حقیقت یکی از ایام خاطر اولیای امور را با حوال پر ملال ما توجه خواهد نمود و خوشبختانه ریاست کابینه نظیر این مسئله متعلق
و نظر با ملاقات خصوصی زودتر از دیگران عطف توجه به بدبختی ما نمود . نظر باینکه وجه ملاقات اعضای کمیته مجازات تقاضا نموده‌اند
هر یک بنحو خصوصی بوده است ناچار عرض میکنیم بیگناهی در این مسئله غیر مقدور و تنها بمدرک تحقیقات و دروسیه ناقص خود و شهادت زجر
تشکیلات عرض میکنیم هرگونه اطلاعی که از طرف ما برعرض رسیده کلیه مبنی بر غرض و یا فرضیات بلا اساس بوده است در اوایل رجعت
امروزه نموده‌اند با این حال تصور میکنیم اینهمه مصائب را برای ما کافی و با نظر شفقت به بدبختی ما خاتمه خواهید داد .

امضاء : عماد الکتاب . میرزا علی اکبر خان . مشکوة الممالک

مراسله فوق در تاریخ دهم جمادی الثانیه نوشته شده و روز یازدهم ارسال و وثوق الدوله بر حال محبوسین عطف توجهی ننمود
زیرا که قرارداد دوم شوم معروف پس فیصله با سفیر انگلیس نوشته و امضا نموده و در حوالی سال چهار روز داده بود . بیگناه
اجرای آن قرارداد فقط اعضای کمیته مجازات بودیم آن داشت و بعضی فوج از محبس از پیشرفت مقصود ، و جلوگیری نماید

دیگر از مقاصد شومش بموقع اجرا گذارده شود . علاوه براین نکته از ارتکاب مظالم بیباک بوده چنانچه خود اظهار نموده بود
شب و روز در وحشت و با یک زندگانی پر وحشتی امرار حیات میکرد . بنابراین چهار ماه گذشت و عطف نظری باحوال
زندانیان ننمود پس از مدت مزبور سلطان احمد شاه که در آن تاریخ مسافرت به اروپا کرده بود مراجعت نمود . رئیس نظمیه
درباره زندانیان موافقت کرده محبوسین را وادار بنوشتن عریضه و شرح ذیل بر شته تحریر آمده در تاریخ یازدهم شوال
هزار و سیصد و سی و هشت هجری فرستاده شد .

پیشگاه اعلیحضرت سلطان احمد شاه شاهنشاه ایران خلدالله ملکه

این عرضحال چند نفر محبوسی است در هفتاد و چهار ... شان محجوبتر از آنها و برای عدم نفوذ در آن نور آن یک دیوار فولادی
محکم کشیده شده . درمیان این قلعه آهنین یک روزنه امید هم پیدا و آن معاودت سلطان محبوبی است که هر ایرانی
بیچاره را به برطرف شدن بدبختی خود نوید میدهد ولی متأسفانه این روشنی خفیف و فروغ ضعیف که از منافذ تنگ محبس بروز کرد
تاریکی ما تابیده هنوز به آن پایه نیست که بتوانیم آزادانه حقایق را در پیشگاه سریر ملوکانه معروض و خاطر مبارک را از چگونگی
بدبختی خود واقف نمائیم . پس ناچاریم قلم را باد پس سکوت و خاموشی قطع و نوک خامه را از روی یک سطر جدیدی حرکت
میدهیم که بتواند به پیشگاه ملوکانه تشرف یابد . لذا عرض میکنیم درمیان یک سلسله حقایق مستور تنها این قضیه انقلاب
استتار از چهره خود خارج و با یک زبان در نظر بلطف و با طرف عرض لازم نموده که جان نثاران یک رشته عملیاتی
که بنام وطن و برای دفاع حقوق وطن در تحت اسم کمیته مجازات بموقع اجرا گذاشته شد با یک نحو مخصوص و ترتیبات معین
مداخله داشتیم و در این خصوص پس از ایراد یک سرگذشت تاریخی خاطر مبارک شاهانه را بیک عرایض شایان دقتی معطوف
و توجهات مخصوصه را در حق خود استرحام مینمائیم که : در نتیجه محاصره کامله قحط و غلا بدترین وضعی بر کشور این مستولی
و روزی نبود که گروهی از اهالی در پنجه گرسنگی جان نسپارند . استاد پیدا که پس از امارت حاکم سابق در ظرف دو سال

برایت منتخب شده بود دیده بپایانه تحمل لبریز و پیغام داد که اگر محاصرین با اهالی متعرض نشوند همگی از کاله بیرون رفته و شهر را تسلیم خواهند نمود. ادوارد چهارم پادشاه انگلستان تکلیف مشارالیه را (بشرط اینکه شش نفر از رؤسا و بزرگان قوم مغلولاً به اردوی انگلیس فرستاده شوند تا در عوض طغیان و عصیان اهالی بمجازات برسند) قبول و حامل این جواب (سر والتر ماونی) بود که اراده ملوکانه را با اهالی ابلاغ و مردم از شنیدن این قرارداد بشدت تمام بهیجان آمدند. استاس اهالی را جمع و در مجلس عمومی بپای خاسته گفت: برادران. در میان تحمل و تجربیات تا آن قدر که صبر و امید اقتضا داشت کوشیده‌ایم. آیا روا است کنون که از اول شروع بمحاصره با همراه و همه قسم مشقت‌ها را بر خود هموار ساخته‌ایم بروزی بدتر از این بیندازیم؟ با برای معالجه این درد تنها پذیرفتن همین تکلیف را داریم که ۶ مرد با مزایای فضیلت و خصایص فتوت در تاریخ ثبت خواهند شد.

پس از سکوت رعب‌آمیزی استاس دوباره گفت میدانم بسی از جوانان رشید هستند در حس همتشان از من مراتب بیشتر اما تعداد ریاست را بمن تودیع شده چنین اقتضا میکند در قبل از همه اول خودم این تکلیف را قبول (پس اظهار نمود) دیگر کیست؟

شخص دوم پسر و بعد ده سه نفر از بستگان دیگر استاس هر یک بعد دیگری داوطلب این دعوت و نفر ششم را نیز بحکم قرعه از میان اشخاص داوطلب دیگر انتخاب نمودند. سفیر انگلیس که شاهد حال بود با خود گفت کاش من از اهالی این شهر و در ابراز این شهامت و شجاعت شرکت داشتم. بالجمله حضرات را مغلولاً با احترام و تجلیل تمام در حضور ادوارد حاضر کردند. پادشاه پرسید رؤسای شهر کاله اینها هستند؟ با اعلیحضرتا اینها فقط رؤسای کاله نیستند اگر فضیلت و غیرت نفس از صفات ممتازه باشد این شش نفر نماینده عموم نجبا و بزرگان فرانسه هستند. شاه گفت تجربه باید داد که مرا را و ملاحظه مردم را جری سکنید اینها را برهنه تیرباران کنند. در اینوقت صدای شیپور در اردو مسموع و این اعلان ورود ملکه انگلیس بود که با چند فوج بامداد شوهر خود میآمد. سیر والتر بعجله نزد ملکه رفته و ماجرای تسلیم کاله را بیان نمود. ملکه با ادوارد خلوت کرده گفت

اعلیحضرتا اظهارات من بنزدیکانی چند نفر محبوس مربوط نیست و نمیخواهم با تمنای من آنها اهمیت دهم. من از شرافت و شوکت دولت انگلیس حرف میزنم. گمان میکنی شش نفر از دشمنان خود را میکشی؟ نه. هرگز. چنین نیست. اینها در همان دقیقه که شرط مصالحه را پذیرفتند پیش از اینکه تو آنها را بقتل محکوم نمائی برای مردن مهیا و در هر نقطه که کشته شوند همانجا مکان شرافت ابدی آنها خواهد بود. اما ادوارد غالب فاتح در این قضیه چه فایده خواهد برد؟ بدنامی ابدی که همیشه با واقعه تسلیم کاله در تواریخ مذکور میشود. ما نمیتوانیم شرافت و نیکنامی این اشخاص را از دست آنها بگیریم اما میتوانیم تا یکدرجه از مقدار آن کم کنیم. بجای اینکه آنها را بکشیم و واسطه حصول آرزوهای آنها باشیم آنها را می‌بخشیم که با این تدبیر مادام العمر زیر بار منت و احسان ما مقید خواهند بود. ادوارد از صحت بیانات ملکه متنبه استاس و همراهان وی را بحضور آوردند. ملکه آنان را مخاطب ساخته گفت: ای فرانسویان - ای دلیران شهر کاله شما خسارات مالی و جانی بسیار به ادوارد کرده و ما را از تصرف حق طبیعی خودمان مانع شدید اما در آخر رفتار از شما ظاهر شد بهترین اقدامات بود. ما از رشادت و جوانمردی شما متعجب و مسروریم شرف و حیثیت را تا چه اندازه بدینطور مراعات نمود. ما قید اسارت را از دست و پای شما برداشته از شما تشکر میکنیم و معنی فضیلت را با آموختید. اکنون میتوانید برفقای خود ملحق شده با آنها بگوئید که پادشاه انگلیس قدر فضیلت را میداند و نیکمردان را خوب میشناسد کاش دولت انگلیس این شرافت را میتوانست دارا باشد که شما را از اتباع خود شمارد.

استاس که از بیانات ملکه متأثر شده بود فریاد زده گفت: آه وطن من ... ای مادر عزیز من ... پادشاه انگلیس مملکت و ملکه آن دل ما را مسخر میدارد. انتهی)

عظمت و بزرگی انگلیس در رتبه ایست که کتب تاریخ انگلیس برای ضبط آن غیر کافی علاوه از اینکه صفحات تاریخ دیگران اشغال یافته هرچند مرام در عرایض و مفاخر با شرف تجربه و سپس از سالیان دراز دیگر از گوشه مختصری یک نکات حقیقت آمیزی را در نظر

ملوکانه روشن مینماید. با سرلوحه افتخارات یک عمر و با نام چنین اشخاص بنیان مزین و زمام مقدرات قومی بدست کفایت چنین کسانی تفویض شده باشد بحکم طبیعت باید حشمت و جلال خود شان را بجائی برسانند و رسانیده اند.

اعلیحضرتا. پادشاه و ملکه انگلیس قدر حرمت و شرف را در حق یک اشخاص اجنبی اینطور ملحوظ و طبیعت هم آنان را عزیز و محترم شمرد. ولی هموطنان و حکومتهای متبوعه ما با کلیه ارکان عز و شوکت و جلال تاج و تخت ایران آرزو نداشتند قسمی سلوک کردند که ما از توضیح آن مختصر و نظر باینکه مباشرین این رفتار هموطنان ما هستند همیشه از حافظه خود خواهانیم که از این کار در نزد وجدان اغماض و بلکه بکلی فراموش نماید.

ثالثاً - مقصود شرکت در عملیات کمیته مجازات گرفتار و در این مورد دو چیز مختلف که عبارت از عمل و عقیده باشد فی الجمله محتاج توضیح است. اولاً بتفاوت نسبت عدم شرکت و مرافعه ما با عملیات کمیته مجازات معلوم و بنا بهمین تحقیقات اجمالی قصر که اداره نظمیه نموده دیگر محرز و در قبول این مسئله ادنی تردید نماید. پس تنها چیزی که سبب اداره به نظمیه دولت فقط عقیده پاک و همین کشف عقیده ما است که مگذر در زنجیر گرفتاری ما قطع نشود. صرف نظر از اینکه ارباب عقاید در تمام دوره و قرنی و در همه ناحیه و مملکتی مشمول قانون و حکومت نبوده‌اند میخواهیم توضیح دهیم که عقاید ما کدامش صدمه و ضرری برای مملکت تدارک و چه کسی بوده یا خواهد بود در ادوار زندگانی ما جزئی صدمه تحمیل نماید.

اعلیحضرتا - اگرچه در یک محیط فاسد و جامع سراپا غرض کشف پاره حقایق بسی ناگوار و بهترین رفاه همانا سکوت و خاموشی است که شیوه ثابت ما بود ولی این گرفتاری ما را با ظهار بعضی مطالب ناگزیر و عدم انقطاع آن مکرر اظهارات دیگر مجبور مینماید. چیزی در ضمن کشفیات نظمیه اداره پلیس و یکسان در روزه مستقیم و غیر مستقیم بمعرفت احوال ما علاقه داشتند بموجب یک تحقیقات دیگر منکشف گشته ما نسبت بوطن بیچاره و بسعادت و نیکبختی هموطنان خود هیچ علاقه و آرزوئی در دل نداشتیم. بدیهی است

خداوندان چنین عقیده هیچ باک ندارند که خون پاک با آلایش آنها برای اعاده عزت و سرافرازی هموطنان خود بریزند. ولی نظر باینکه هیچ نمیخواهیم ریزش خون ما بعنوان تقصیر و یا در تحت عوارض گناه صورت گیرد تاکنون یک وسیله مشروع برای نثار آن پیدا نموده حتی در این طوفان هرج گرفتاری هم یک بهانه ظاهری بدست بهانه جویان نیفتاده است. پس از عرض اینمقدمه اجمالی فاذلک علت ذکر حادثه تاریخی کاله معروض و فلسفه بیانات ملکه انگلیس را در خاطر مبارک شاهانه توضیح مینمایم که: ملکه انگلستان میگوید (ما نمیتوانیم شرافت و نیکنامی این اشخاص را از دست آنها بگیریم اما میتوانیم تا یکدرجه از مقدار آن کم کنیم الی آخر) با دلیری و بی‌باکی قطعاً اولین اشخاصی در انقلاب ایران موقعیت استاس و همراهان او را پیدا کرده کارکنان کمیته مجازات و چه قدر خوب بود مصادر امور بیانات حکیمانه ملکه انگلیس را درباره این اشخاص بنظر میآوردند.

اعلیحضرتا - بعد از همان نظر در عرایض بیغرضانه دقت و باور بین بیطرفیک کتاب سیاست را مطالعه فرمایند ملاحظه خواهند نمود در توجه این نظریه راجع بعاملین و مؤسسین کمیته مجازات و در حق بانیان این شهر نوشته شده (مع الخصوص مرتبه پیرایه براو ببندند) تغییر و تشکیک مصادر امور با یک اشخاص بیگناهی در موضوع صلاح طلبی و ترقی خواهی ایرادی میدارند در محیط اشتباه با غرض ورزی اینطور سلوک میکنند نظایر این سیاست سوء طفل فتنه را در گهواره آرامش بیدار و موجب احتراق یک آتشی میشود در دود غلیظ آن چشم سیاستمداران خودبین ناحیا را بنور شرر میآورد.

ثانیاً - در محوطه محبس بعد و ده مصائب دردآمیز خود همیشه یک منظره حزن انگیزی در نظر مجسم و آن مظلومیت و بیچارگی عده دیگری است که فقط و فقط در موضوع فرضیات ۲ سال گرفتار و ۳ سال تمام است به ورشکاریت و دادخواهی آنان یک بگوش ضمیر گرفته شده که هر یک از این جمعیت دارای عقیده معلوم و تمامی یک آهنگ مؤثر سوزناک عرض میکنند: (شاه را به بود از طاعت صد ساله زهد قدر یکساعت عمر که در او داد کنند. عماد الکتاب. عبد الکریم اردوغ. شکوه الملک ...

درجهٔ فوق بوسیلهٔ رئیس نظمیه بدست شاه جوان رسید ولی بدون اثر ماند و عطف توجهی بحال زنهای محنت‌کشیده نشد . قوای زورمندان آمیخته بزور و نخوت و همواره مصروف لگدمال کردن ضعفا است . عریضهٔ فوق چنانکه ملاحظه میشود بامضاء سه نفر رسیده یکی از آنها عماد الکتاب و هفت سال معلم پادشاه اخیر (سلطان احمد شاه) بوده است . برای معرفی پادشاه بی‌مناسبت نیست که واقعهٔ ذیل را بطور خلاصه در اینجا بیان نمایم . شش ماه قبل از این تاریخ خاصه برای (سلامتی) شاه موجود صنیع خلوت را که بدستی شخص دیگری مرتکب قتل میرزا سید مصطفی خان رئیس مالیه طهران شده بود گرفته بمجلس آوردند . پادشاه مزبور برای استخلاص وی اقداماتی کرده مرتکب را پس از سه ماه و نیم از توقیف‌گاه خارج و او را نزد خود احضار و بمراحم شاهانه مشمول نمود و با زحمات هفت سالهٔ معلم خود را فراموش کرده عطف نظر بحال پر ملال او ننمود . بالنتیجه مانند عوض حال موجب تأثر خاطر محبوسین و امید همه بکلی مقطوع و پس از چندی اثاثه و ما بقی آنها وثوق الدوله از شغل خود منفصل و مانند موشهائی که قبل از وقت ابنیهٔ قریب الانهدام را ترک کنند خانه و کاشانهٔ خود را ترک کرده رهسپار فرنگ شد و دست خانخانه وی از جا در صحت ما در وطن کوتاه و پای بقاوتش مقطوع گردید و با کمینه نامی از سرزمین رفته اشخاص بزرگ نامی بوده رفت ! .

فصل بیستم استخلاص زندانیان

اواخر ماه شوال سال هزار و سیصد و سی و هشت هجری بود که زمام امور کشور ایران سپرده بدو فرزند شیر (مستوفی الممالک و مشیرالدوله) شد . این دو مرد میهن‌پرست برای ترمیم خرابیهای وثوق الدوله کمر همت استوار و بهنگام شروع بکار کردن زندانیان بیچاره بامید نجات شرح ذیل را در همه‌ام الحیات نوشته و برای آنها فرستادند :

مقام منیع هیئت وزراء عظام تندباد حوادث یکی از اسرار مجهول الطبیعه است و بر شاخسار کلیهٔ حیات ما وزیده

قدرت که میتوانند گریبان خود را از چنگال آن برهانند . ولی چون هر امر طبیعی مسبوق بسببی و موجبات پیش‌آمدی قبلاً تدارک میشود بهذا ما میبینیم که از نتیجهٔ فساد و فقدان اجتماعی یک طوفان گردآلودی قرنها روزگار وطن را تاریک و یک لکهٔ ابر سیاهی آسمان تاریخ ایران را با یک حوادث شرم‌آوری تهدید مینماید . آیا این حوادث گوناگون که تا امروز پیش‌آمد کرده از روی فلسفه توأم بوده ؟ ابداً نیست و هیچکس نمیتواند امور آسمانی را بدون حکمت بالغه تصور نماید . پس علت غائی چیست ؟ و ورزش لیاقت و بیداری آنان کفایت افراد است که به خوبی استعداد هر قومی معلوم و بعبارهٔ اخری حوادث و مشقات یکی از پایه‌های مواجهه است در مهارت و زبردستی شناوران قایق را بسوی ساحل نجات میآورد . چنانکه استبداد هزار سالهٔ عرب یک پایهٔ پهناوری بود که کاوهٔ آهنگر و فریدون را پرورش و نظایر این لطمات تاریخی است در بر غلاف اقوام متحیر یک تاریخ درخشان با افتخار برای ما ملت تدارک کرده است . بالجمله گذارشات در سالیان پیشین پیش‌بینی بار ثابت و هیئت دولت بهتر میداند که در برابر حکمت چه مشقات طاقت‌فرسائی مهیا و در میان چه محذورات سختی باید شناوری فرمایند . با وجود این امید خوشوقت بود که عمر سیاه‌بختی وطن خیلی کوتاه و انوار طلیعهٔ سعادت از شرق امیدها طلوع میکند . پس از توصیف این احوال لازم به بیان نیست در صنوف صالحه تا چه اندازه از زمامداری حکومت جدید خود مسرور و مفتخر و ما با کمال قلب پاکی موفقیت شما آقایان وزراء را از درگاه احدیت مسئلت مینمائیم . با همین جهت با یک حیات نیمه‌جانی تبریکات صداقت‌آمیز خود را تقدیم و بدون هیچ ملاحظه این اظهار را اولیه و پیکان شنفته بعد خودمان سالها بعرض میرسانیم : ما گمان میکردیم هیئت محترم دولت پس از قبول مسئولیت نخستین کاری را که در نظر خواهد گرفت استخلاص ما و این قضیه را اولین قدم اقدامات خود قرار خواهد داد که در این تصور حقیقت ایکاش محترم دولت از اتاق محبس ما یادی و با کمال فضیلت‌آمیز این شعر را قرائت فرمود : دست و پا چند زنی غرقه شهیدان ببری آنقدر صبر کن از کشته دو قاتی بجهد . پس از استماع این شعر با شتاب خیال خود و وقت لازم میدیدیم این عریضه را بمقام رفیع هیئت محترم وزراء معروض و خواهشمند بوده عریضه ما را

شاهانه عرض شده لطفاً ملاحظه و البته عطف توجه عاجلی بروزگار پرملال ما بندگان خواهند فرمود .

مکتوب فوق در ۱۸ شوال ارسال و حاج سید المحلطنه در وزیر داخله بوجهه‌ اً مخالفت کرده نگذارد محبوسین آزاد شوند و رشته رفته تمام امیدواریها مبدل بیأس و رائحه مسرت از گلزار بوستان این وزراء نیز بشام زندانیان نرسید و پنجاه و پنج روز در تنگنای زندان خفته فقط بتفضلات الهی بودند که آفتاب اقبال فتح الله خان سپهدار گیلانی از شرق عزت و سعادت طلوع نموده بسریر ریاست الوزرائی متمکن گردید و اعضاء کابینه را بشرح ذیل معرفی نمود : (سپهدار شخصاً رئیس الوزراء و وزیر جنگ . عدل الملک کفیل وزارت داخله . دکتر اسمعیل خان امین الملک وزیر مالیه . میرزا سلیمان خان وزیر عدلیه . وحید الملک وزیر معارف . سردار معتمد رشتی وزیر پست و تلگراف . عباس میرزا امیر فرمانفرما وزیر فوائد عامه . نصر الملک نیز یکی از وزراء بود) رئیس الوزراء پس از معرفی کابینه بواسطهٔ یک پیش‌آمد غیر منتظره مجبور باستخلاص محبوسین شده و این اقدام را وجههٔ همت خود قرار داد با اینکه عباس میرزا سالار لشکر وزیر فوائد عامه مخالف و با خیال رئیس الوزراء ضدیت مینمود معهذا بواسطهٔ فشار خارجی که شرح ذکر خواهد شد باهتمام رئیس الوزراء در اواخر ماه ربیع الاول ۱۳۳۹ محبوسین از سیاهچال نظمیه مستخلص شدند .

نه تنها فشار خارجی بلکه رئیس الوزراء مذکور شخصاً وطن‌خواه و پس از تشکیل کابینه با کمال همت امورات متراکمه را بمقیاس قیاس در تحت مطالعه آورده دید چند تن ایرانی معلوم الهویه خوش‌سابقه بنام وطنخواهی محبوس و از آزادی محروم و مقید بقید هوا و هوس اشخاص بدنام بدسابقه جاه‌طلب میباشند . فوراً معاون تشکیلات نظمیه (رضا قلیخان) را احضار و از وی استفسار جست . رضا قلیخان هم جوانی خردمند عاقل است که کارها را به نیروی تدبیر گشوده و گفته بود اگر اجازه دهند یک پیشنهاد از ادارهٔ نظمیه تقدیم و تقاضای استخلاص عماد الکتاب . میرزا ابوالقاسم . مشکوة الممالک را بنماید . رئیس الوزراء با وی تأکید میکند در زود اقدام نکنند فوراً در همان روز پیشنهادی حاضر کرده به رئیس الوزراء

تقدیم و منتظر نتیجه بود . در شب ۱۲ ماه شوال جواب آن در عبارت از حکم استخلاص سه نفر اشخاص سابق الذکر بود باداره نظمیه واصل و عین آنرا برای اطلاع قارئین ذیلاً مینگاریم : مورخه نمرهٔ (۹۶۳۳) ریاست وزراء عظام

تاریخ ۲ ربیع الاول ۱۳۳۹

ادارهٔ نظمیه مراسلهٔ نمرهٔ (۱۲۲۳) راجع بعماد الکتاب و میرزا ابوالقاسم خان و مشکوة الممالک متهمین بمعصیت کمیتهٔ مجازات واصل و ملاحظه شد برحسب استدعای جناب بقیهٔ مدت حبس این سه نفر را بنام کان اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی دوره‌ها فداء معاف فرمودند بقیه اینکه ضامن بسپارند در این شهر نباشند و تا انقضاء مدت حبس در یکی از ولایات دور از مرکز توقف و زندگی نمایند . فتح الله رئیس الوزراء

رضا قلیخان حکم مزبور را شبانه بمحبس برده و بمحبوسین مذکور ارائه داده و فردای آنشب آنها را از محبس خارج و مرخص نمود دو روز بعد برای اظهار امتنان نزد رئیس الوزراء وقت ملاقات خواسته روز چهاردهم همین ماه در هیئت وزراء بحضور ایشان رسیده پس از عرض تشکر از طرف رئیس الوزراء این سه نفر از آزادیخواهان ملتفت مرحمت شد و در خاتمه بهر یک از مستخلص شدگان سیصد تومان وجه نقد داده قرار شد هر ماهی شصت تومان نیز بهر یک تا انقضای مدت توقف آنها در تبعید بدهند بشرط اینکه بلادرنگ از طهران خارج و بقیهٔ حبس را در قم توقف نمایند . محبوسین تقاضای رئیس الوزراء را پذیرفته پس از دریافت وجه حرکت کردند . مشکوة الممالک اینکه از محبس خارج شد در بارهٔ بهت محو و گاه مازندران رفت . عماد الکتاب و میرزا ابوالقاسم خان بجانب قم رهسپار و چون هوا سرد بود با زحمتی فوق العاده بشهر قم رفته در آنجا اقامت نمودند

خاتمه

حقیقت واقعهٔ استخلاص

گرچه نگارنده از ابراز این واقعه که حاکی از سوء اخلاق جامعه و تسلط تام اجنبی است بی اندازه متأثر شده‌ام . اما برای اینکه چیزی فروگذار نشود و جزئیات واقعه در پرده نماند بشرح آن مبادرت مینمایم .

سه یا چهار ماه قبل از استخلاص یکی از روزها عمادالکتاب در کنج محبس نشسته گاه بروزگار اسف آور دیگران و زمانی باحوال پر ملال خود گریان بوده متحیر و مبهوت . ناگاه محمد حسن بیگ آژدانی در مقابل اطاق وی ظاهر شده گفت آقا میرزا عماد بفرمائید . و چون مدتی است در این محبس شخص محبوس را [illegible] فوراً اینکلمه را اضافه کرده گفت شخصی است که برای ملاقات شما آمده است . عمادالکتاب برخاسته با تشویش خود را بملاقات گاه رسانید . جوانی را دید که با نظافت در نشسته آداب شوم محبس گران است . گرچه ظاهراً مبهوت و از بیان گرفته اثر آثار پشیمانی هویدا بود اما اگر تاریخ زندگانی او مراجعه شود صفحه‌ای تیره‌تر و روسیاه‌تر یک لکه‌ای [illegible] سعادت و [illegible] در اوراق عمرگذشتهٔ او پیدا و [illegible] همین بود که در عالم انسانیت وارد و [illegible] با اشخاص مظلوم بنماید . بهمین جهت بود که عماد از ملاقات نمود برخاسته و دست دوستی و وداد باو داده با گرمی تمام و [illegible] آغاز سخن نمود . گفت : نام من فرج صدیق (در این تاریخ ملقب بصدیق اعلم است) و بخواهش جمعی از اشراف و محترمین تبریک نامهٔ سال شصتم زندگانی (پرفسور ادوارد براون) را که یکی از علمای مستشرق انگلیسی است آورده‌ام [illegible] جامعهٔ [illegible] نوشته شده و برای ایشان بلندن بفرستیم . در ضمن این گفتار [illegible] خود خارج و [illegible] خویش تسلیم نمود . حس کینه در هر کس که باشد موجود [illegible] ده سال و نیم بعنایت همین دولت [illegible] صدیق اعلم بزبان آورد در محبس [illegible] بصورت زندگانی

کرده معلوم است اثر خوبی نبخشد . محبوس بیچاره با گلوی گرفته از بغض گفت خواهشمندم توضیح کاملتری بدهید .
صدیق اعلم دوباره شروع بسخن نموده گفت : نظر باینکه مستشرق مزبور پرفسور ادوارد براون در چاپ ادبیات و انتشارات برای ادبیات ایران زحمات فراوان کشیده است برای تقدیر زحمات ایشان رجال طبقه اول ایران بعنوان ارمغان یک تخته از قالیچه‌های ممتاز کاشان تهیه کرده و این لایحه را که تبریک نامهٔ سال شصتم پرفسور است بر طبق دستور همان رجال باید بخط شما نوشته شود . شعرای معروف این عصر نیز هر یک چند قطعه [illegible] اشعاری سروده‌اند که آنها نیز باید بخط زیبای شما تحریر و برای پرفسور مذکور ارسال شود . و در این زمینه جای آن هم چیزی تهیه نمائید [illegible] وسیلهٔ استخلاص شما خواهد بود . عبارت استخلاص برای محبوس بیگناه عبارت شیرینی و در وجود شنونده اثر مطلوبی بخشیده لایحه را با اشعار گرفته و از عیادت کنندهٔ خود [illegible] مراجعت [illegible] نمود . عمادالکتاب تاکنون شعری نگفته و ذهن او هم از ذوق لطیف ادبی [illegible] بود با این احوال از حافظهٔ خود استمداد جسته اشعار ذیل را انشاد و با خط خوب آنرا پاکنویس نمود و با پاکنویس شدهٔ لایحه و اشعار دیگران در روز موعود بصدیق اعلم تسلیم کرد [illegible] ولی از این قضیه چهار ماه گذشت و رشتهٔ امید [illegible] و محبوسین هر قدر فکر [illegible] راه علاجی برای استخلاص خود نمی‌یافتند و مانند اشخاص غرق شده بهر گیاهی توسل می‌جستند تا در روز یکشنبه ۲۹ جمادی

[illegible]

الاولی ۱۳۳۹ در آنهائی محبس را [illegible] در محبس صدا کرده [illegible]

[illegible]

بملاقات گاه دعوت نمود . عمادالکتاب برخاسته خود را بملاقاتگاه رسانید . شخصی را که سابقه آشنائی و دوستی با او داشت در آنجا ملاقات و پس از [illegible] سبب [illegible] او را سؤال کرد . شخص مزبور موسوم بمیرزا علی اکبر خان [illegible] باطراف خود نگریسته و بعد بطور محرمانه اظهار نمود که : آقا میرزا عماد . نه تنها من بلکه خودی و بیگانه از این گرفتاری شما متأسف و اگر قول بدهید در بعد مداخله در سیاست ننمائید همه در صدد هستند وسایل استخلاص شما را فوراً فراهم و باین تیره بختی خاتمه بدهند . این را گفته و ساکت شد .

عمادالکتاب که گرفتار شکنجهٔ توقیف و ده سال و نیم حبس او را [illegible] کرده بود شروع بسخن کرده گفت : دانشمند محتاج بتوصیه و سفارش نیست زیرا تا وقتی که من گرفتار نشده بودم خود را موظف بخدمات وطنی [illegible] دانسته یکی از بازیگرهای صحنهٔ سیاست بوده خاموشی را کفر محض می‌پنداشتم . اما از وقتیکه گرفتار این تیره بختی شده‌ام با خود عهد کرده‌ام و حتی‌المقدور ساکت نشسته پیرامون این سیاستهای [illegible] که در وطن ما جریان دارد نگردم . زیرا که شرکت در مجامع بشری [illegible] یک عوارضات مخصوص داشته است . جامعهٔ [illegible] برای اشخاصی که دارای صفات ملکوتی هستند [illegible] و آن طوریکه این اشخاص را [illegible] حیات خوشنود و علاقه دور کرده است تقوی . شرافت . پاکدامنی است . من خاطر شما را [illegible] ام . آنهائی که [illegible] و انتقام [illegible] از هر حیث [illegible] پوشیده‌ام و [illegible] و دست روزگار هم [illegible] جدا کرده [illegible] زندگانی مرا بر باد [illegible] .
در اینصورت من بشما قول میدهم [illegible] از مجامع بشری احتراز نموده [illegible] مجامع سری [illegible] نشوم .
میرزا علی اکبر خان از گفتار عمادالکتاب [illegible] مطابق [illegible] جواب او گفت : من این عقیده و تصمیم شما را

تحسین کرده [illegible] اطمینان میدهم در عنقریب از این بلیه مستخلص شده بهترین [illegible] زندگانی خود را ادامه خواهید داد .
صحبت طرفین در همین جا ختم شد میرزا علی اکبر خان برخاسته و رفت و چند روز از این ملاقات نیز گذشت و خبر تازه [illegible] بهم نرسید [illegible] محمد ناظر خان مشکوة الممالک [illegible] حکومتی [illegible] تا آخر [illegible]
[illegible]

گرچه محبوسین نیز بطوریکه سابقاً ذکر شد [illegible] در یک وقت مستخلص شده [illegible] اما [illegible] قضیه غیر از این [illegible] خاتمه [illegible] . حال که خوانندگان [illegible] قرائت فرموده [illegible] زحمت خواهند [illegible] تا کاملاً باحوال اشخاص واقف گردند . قضیه [illegible] از تاریخ استخلاص کشف و نگارنده لازم دید در اینجا [illegible] مبادرت نماید [illegible] استخلاص را از پرده [illegible] و اخلاق جامعه را [illegible] ایران خواه حقیقی [illegible] و به اولاد آتیهٔ ایران عرضه دارد تا بدانند در این قوم فاسد چه اشخاص [illegible] بوده است .

البته فراموش نشده است که صدیق اعلم پس از دریافت لایحه و اشعار عمادالکتاب از محبس خارج شد . [illegible] لایحه [illegible] اشعار عمادالکتاب [illegible] با سایر اشعار شعرا بوسیلهٔ پست بلندن برای پرفسور براون ارسال میدارد . [illegible] لایحه مزبور [illegible] پرفسور میرسد ابتدا لایحه را خوانده پس از قرائت اشعار عمادالکتاب [illegible] و [illegible] او واقف [illegible] فوراً شرحی بسفارت انگلیس [illegible] مضمون تلگراف که : از طرف جمعی از محترمین ایرانی یک تخته قالیچه [illegible] برای اینجانب لطف [illegible] تبریک نامهٔ سال شصتم

فرستاده شده است در ضمیمه آن ملحقه‌ای که خطی نیز از آقای عمادالکتاب در زمینه بخط زیبای خود نوشته و برای ... فرستاده است
وطن‌پرستی و خاطر ... از گرفتاری ایشان بنحو تازه‌ای پرداخته شد . خواهشمندیم در وصول این مراسله از هیئت محترم دولت ایران
تقاضا بشود که شخص آقای ... هنرمند را نموده مخصوصاً از طرف ... تقاضا نمایند فوراً او را آزاد کنند و پس از انجام این کار
تمام مخارج عمادالکتاب را متحمل و فوراً بطرف لندن او را روانه نمایند و مرا از این اقدام مسرور فرمایند .

مراسله پرشور تقریباً بمضمون فوق بسفارت انگلیس در طهران واصل و تقاضای پرشور فوراً بهیئت دولت ابلاغ و همین
مسئله باعث استخلاص عمادالکتاب و میرزا علی اکبرخان و مشکوة الممالک میشود . ضمناً همین مراسله پرشور خاطر دو یار
آن سفارتخانه را تحریک و وسیله خوبی برای ربودن عمادالکتاب (در دارای وجهه ... و در نزد عارف و عامی محبوبیت
شایان توجه برداشت) میشمارند . علیهذا یکنفر نماینده ایرانی از طرف خود تعیین و خفیه قبلاً قرارداد شد
همین ... داشته از عمادالکتاب قول بگیرند و بعد از انجام این کار مراسله پرشور مزبور را بموقع اجرا گذارده از
هیئت دولت استخلاص عمادالکتاب را تقاضا کنند و ترتیب قبلاً ذکر شد که نفر فوق الذکر مشغول شوند .

روز ششم برج حمل ... روز استخلاص آنها بود برف شدیدی باریده طرق و شوارع را مسدود و عمادالکتاب در
منزل محقر خود زیر کرسی نشسته و در فکر فرو رفته و چیزیکه ... آن بود که در سرمای زمستان و برف و بوران بکدام سمت و
با چه وسیله رفته و پس از سال و نیم از زن و فرزند جدا شده و آنها را در این شهر پر وحشت بکه بسپارد
با اندوه زیاد مستغرق این خیالات بود ناگاه در خانه محقرش بصدا آمد . کیست کوبنده در ؟ . در آن هنگام
تنها ... اکبر است . صاحبخانه اجازه ورود داده میرزا علی اکبرخان باطاق ... وارد .

صاحبخانه : آقا در این برف و بوران کجا بودید و برای چه بمنزل من تیره بخت آمده‌اید .

تازه وارد : از جای مهمی و برای امر مهمی که موجب نیکبختی و سعادت شما خواهد شد آمده‌ام .
صاحبخانه که چهره اوراق ... تازه وارد را فوراً زیر و رو کرده و دانسته بود در جای مهمی کجا و امر مهمی چیست و برای
چه کار آمده است با اینحال از روی توضیح خواست و پرسید جای مهم که میگوئید کجا است ؟
تازه وارد گفت : سفارت انگلیس .
لازم بتوضیح نیست در ... ناگهان که یک هیجان و اضطراب شدیدی در وجود صاحبخانه پیدا و حتی الامکان خودداری ...
برای درک جزئیات مطلب سؤال نمود برای چه کار اینجا آمده‌اید ؟
میرزا علی اکبرخان گفت : آمده‌ام شما را بآنجا ببرم . در این برف و بوران ؟ با آقا با درشکه میرویم
عمادالکتاب گفت : حقیقةً از سرما عاجزم باشد بوقت دیگر .
میرزا علی اکبرخان خنده خفیفی کرده گفت : اختیار دارید آنچه میفرمائید زیرا که هموطنان شما با کمال بیرحمی شما را خسته
و فرسوده کرده رمقی برای شما نگذارده‌اند و در همین برف و بوران میخواهند شما را تبعید نمایند ولی میخواهم جلوگیری کرده
نگذارم . این جلوگیری بهره‌ای است در برای شما مفید و اگر چند ساعتی ... مطالب هستید با ... زحمت کشیده در همین
ساعت با من بسفارت بیائید .
صاحبخانه قدری بصورت وی نگریسته گفت : آقا . شما مرا اینطور شناخته‌اید ؟
میرزا علی اکبرخان لبخندی زده گفت : تمام ایرانیها را اینطور شناخته‌ام . این عبارت را با استهزا تمام کرده
دوباره گفت : آقای عماد برخیزید برویم معطل نکنید .
صاحبخانه گفت . آقا . تمام ایرانیها را شناخته‌اید ؟

اینمرتبه طرف حال نخوت و غرور بخود داده گفت : با آقا .. اهالی طهران عموماً آمده و آستانه سفارت
انگلیس را بوسیده‌اند . پس از لحظه سکوت این عبارت را اضافه کرده گفت : فقط آن سید ... نیامده است
باز قدری تأمل کرده گفت : ... آن فلان فلان شده هم آمده ... انگلیسها خواهد خورد .
صاحبخانه . خواهشمندم بفرمائید آن سید کیست . آن سید را من میشناسید ؟ نه نمیشناسم .
میرزا علی اکبرخان با دست خود اشاره کرده ضمناً گفت : آن سید . سید حسن مدرس است .
صاحبخانه که گمان میکرد اهالی طهران منزه از این معایب میباشند از مطالب مخاطب خود متعجب و غرق حیرت شده
گفت : آقا . خواهشمندم مرا هم مدرس فرض کرده و از من نیز صرف نظر نمائید زیرا که غیر ممکن است بسفارت
انگلیس قدم بگذارم ولو در باره بجهنم کشانیده و یا اعدامم را فراهم سازند .
میرزا علی اکبرخان اینمرتبه بزبان نرم و نصیحت آمیز شروع بسخن کرده گفت : آقای عماد . با مقام و سمت بزرگی
و نسبت بمن و تمام ایرانیها دارید خود را لایق اندرز و نصیحت نمیدانم فقط خاطر عالی را باین نکته معطوف میدارم
که این سفارتخانه سفارتخانه دولت انگلیس است که امروز کوس لمن الملک میزند و زمام مقدرات عالم را بکف
با کفایت خود گرفته تمام دنیا را مقهور عزم و اراده خویش کرده است .
آقای عماد - رجال ایران برای تقرب باین سفارتخانه نیمه شبها بچه وسایل متشبث میشوند . در همین موضوع ... باب دفتر
و اوراق مهمی که از آنها خودم مستحضر شده است . برای اینکه در سفارتخانه دفاتری ترتیب داده شده است و بدان
اسامی درجات و شغل و اشخاص مهم و غیر مهم ثبت و هر یک بفراخور احوال و درجات حقوق و مقرری میباشند .
آقای عماد - اعضاء و ادارات ... دولت ایرانی ... بدولت بریطانیا ... هستند .

خدمات هر یک از آنها که مورد قبول و مقبول افتد بمقام ارتقاء رسیده بمحض اینکه بدتری را احراز میکنند و الا گرفتار
بدبختی شده در وطن خود آسایش از آنها سلب و مادام الحیات خود و عائله‌اش روز خوش نخواهند دید .
این عبارات در وجود شنونده حساس و پیرمردی که ضمیرش منزه از تمام رذائل و این قبیل مطالب است تأثیر نموده
کرده دیوانه وار بمخاطب خود گفت : میرزا علی اکبرخان آمدن من بسفارت انگلیس غیر ممکن و محال است
زیرا که تاکنون باین اندازه ... و ایرانیها را باین درجه پست عنصر و بیشرف نمیدانستم
... را در خور اظهار و اقرار میکنید از من توقع این ملاقات شوم نداشته باشید و سخن را کوتاه کنید . گوینده
با احوال پریشان و شنونده با نگاه‌های تحقیرآمیز از یکدیگر جدا شدند . از این قضیه سفارت انگلیس واقف
و متغیر شده خوانندگان کتاب با حوصله بخرج داده و ببینند با این مرد شریف چه معامله کردند



مستنطق سابق الذکر (صفا) ورود نمود . این همان اطاقی است که بیست روز قبل

دیده بود . میرزا احمد خان صفا تنها پشت میز نشسته منتظر ورود کنفر بدبختی است که

تازه از تبصرهٔ انسانیت تنگین کن بیرون آمده . بیچاره من که وارد شده بکنفر بفیه

دنیا پرست سلام کرده با جازهٔ وی نشستم . گفت در مجلس شما سیگار میدهند ؟ .

گفتم خیر نمیدهند . گفت امروز من شما را بیک سیگار مهمان میکنم . دست برده

یک سیگار از کشوی میز بیرون آورده بمن داده من او را گرفته با لذت تمام مشغول کشیدن

و هنوز تمام نشده بود که شروع نموده گفت : من امروز شما را برای استنطاق

طلبیده ام آیا مرا می شناسید ؟ . خیر نمی شناسم . خنده تعجبی کرده گفت

من در اسلامبول تحصیل کرده و در علم حقوق زحمت کشیده و در راه آزادی خدمتها نموده

در انجمن سعادت آنجا عضو بودم . از دراویش گنابادشیه و ملقب بصفا و سوسیال

دموکرات نیز هستم . در بین این گفتار دست برده اوراقی چند برای استنطاق

روی میز گذارده شروع بسؤال نمود .

سؤال . اسم شما چیست ؟ جواب . محمد حسین ملقب بعماد الکتاب

سؤال . اسم پدر شما چیست ؟ جواب . محمد و از اهالی قزوین هستیم

سؤال . زن و فرزند دارید ؟ جواب . بلی منحصر است بیک زن و یک دختر

سؤال . مدت توقف شما در طهران چه قدر است ؟ جواب . بیست و شش سال

سؤال . در این مدت شغل شما چه بوده ؟ جواب . از بدو ورود الی کنون معلمی خط

سؤال . در دوایر دولتی مستخدم بوده اید ؟ جواب . در پایان معلمی سلطان احمد شاه

اداره

قدری عبوس تشریف دارند و در عوض سیگار تلخی متفکر و بعد برخاسته از قفسه

تکه کاغذ کهنهٔ موچاله شدهٔ بیرون آورده با آب و تاب تمام جلوی من گذارده

گفت این خط شما است . در کاغذ فقط نوشته شده بود (میرزا علی اکبر خان

میرزا عبد الحسین خان . محمد علی خان . میرزا علی زنجانی) گفتم بلی . .

گفت مقصود شما از نوشتن این اسامی چه بوده . عجبا کهنه و پوسیدگی

کاغذ خود اقوی دلیل تواند بود که تاریخ نگارش آنرا یا سبب تحریر را اصلا فراموش

کرده باشم . صفا یک نگاه مستهزیانه بمن کرده گفت : خواهش میکنم

فراموش نکرده بلا تأمل و تردید بگوئید که چه وقت و برای چه این صورت را نوشته

اید . گفتم هر قدر فکر میکنم بخاطرم نمی آید . صفا قلمی را که در دست داشت

بروی میز کوبیده با حال تغیر اظهار نمود : نَه . چرا حقیقت را نمیگوئی .
معلومست که میخواهی خودت را دچار زحمت و عذاب نمائی ! . گفتم
آقای صفا . اگر مقصود شما از ادای کلمهٔ عذاب داغ و درفش است
من از بدو آزادیخواهی و وطن پرستی خود را آماده این قبیل شکنجه ها کرده و
مهیای همه قسم زحمتها بوده ام . یا اگر تهدید نموده و باینوسیله میل دارید من
از حقیقت دور افتاده و بمیل شما جواب بگویم این نیز غیر ممکن و در این صورت
بهتر آنست که موضوع پیدایش و اهمیت این پاره کاغذ را بگوئید تا مطلب معلوم
و سایل کشف قضیه اگر مهم است بهتر فراهم شود .
گفت وظیفه اداری من اجازه گفتن نمیدهد شما خود فکر کرده و جبه نگارش این

ام

ج-ب

